مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

السلام علیک یا صاحب الزمان

ترجمه و شرح

مُغنِي الأدِيب

۳

استاد صفائی بوشهری

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه و شرح مغنی الادیب

نویسنده:

غلامعلی صفائی بوشهری

ناشر چاپی:

قدس

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه و شرح مغنی الادیب جلد ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه : صفائی، غلامعلی، ۱۳۳۸ -

عنوان قراردادی : المغنی الادیب عن کتب الاعاریب. شرح.

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه و شرح مغنی الادیب/ مولف صفائی بوشهری.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : قم: قدس، ۱۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ۴ ج.

شابک : دوره: ۹۶۴-۶۳۹۵-۰۴-X ؛ ۱۵۰۰ ریال (ج. ۱□ چاپ ششم) ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۱□ چاپ هشتم ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۹۵-۰۱-۵ : ؛ ۳۵۰۰۰ ریال: ج.۳، چاپ هشتم ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۹۵-۰۳-۹ : ؛ ج. ۴: ۹۶۴-۶۳۹۵-۱۰-۴ ؛ ۹۵۰۰ ریال (ج. ۴) ؛ ۲۰۰۰۰ ریال : ج. ۴، چاپ هشتم: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۹۵-۱۰-۷ ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج.۴، چاپ نهم)

یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد چهارم، ۱۳۷۹.

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Safayi Bushehri. Moghni-al-Adib (translation and interpretation).

یادداشت : کتاب حاضر شرح کتاب "مغنی الادیب عن کتب الاعاریب" عبدالله بن یوسف ابن هشام می باشد.

یادداشت : ج. ۱ (چاپ ششم: پاییز ۱۳۸۴).

یادداشت : ج. ۴ (چاپ ششم: ۱۳۸۴).

یادداشت : ج. ۱، ۳ و ۴ (چاپ هشتم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج.۴ (چاپ نهم: ۱۳۸۸).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : ابن هشام عبدالله بن یوسف، ۷۶۱ - ۷۰۸ق. مغنی الادیب عن کتب الاعاریب -- نقد و تفسیر.

موضوع : زبان عربی -- نحو

شناسه افزوده : ابن هشام، عبدالله بن یوسف، ۷۶۱ - ۷۰۸ق. المغنی الادیب عن کتب الاعاریب. شرح.

رده بندی کنگره : PJ۶۱۵۱/الف ۲م ۶۰۲۴۵

رده بندی دیویی : ۴۹۷/۷۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۱-۲۰۸۹

ص: ۱

اشاره

*** «تقدیم به روان پاک پدر و مادر بزرگوارم که عمر خود را با ایمان به خدا و ولای اهلبیت علیهم السّلام و تربیت فرزندان سپری کردند. و با امید به رحمت خداوند متعال و شفاعت اهلبیت علیهم السّلام به سرای باقی شتافتند.»

***

ص: ۵

«فهرست مطالب»

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

مقدمه:

الحمد للّه ربّ العالمين و صلّى اللّه على محمّد و آله أجمعين سيّما بقيّه اللّه فى الأرضين

بعد از نشر «ترجمه و شرح مغنى الأديب» و استقبال اساتيد محترم و طلاب عزيز از آن، تصميم به بازنگرى علمى-عبارتى كتاب گرفته شد، و با تغييراتى كه در اصل متن كتاب «مغنى الأديب» ايجاد شد، عمل به اين تصميم ضرورى گرديد.

كتاب موجود داراى تمامى آن بازنگريها و تغييرات و تصحيحهاى مطابق با تحوّلات در متن كتاب «مغنى الأديب» است.

خداوند متعال به ما و شما توفيق خدمت خالصانه عنايت فرمايد و به ولايت محمد و آل محمد در دنيا و شفاعتشان در آخرت متنعّم نمايد.

ص: ۹

«حرف اللام»

اشاره

متن

اللام المفرده: ثلاثه أقسام: عامله للجر و عامله للجزم و غیر عامله، و لیس فی القسمه أن تکون عامله للنصب، خلافا للکوفیین و سیأتی.

شرح

بحث درباره کلماتی است که با حرف لام شروع می شوند، و این یکی از مهمترین مباحث مفردات زبان عرب از حیث کمیت و کیفیت است.

کلماتی که با حرف لام شروع می شوند بر دو صورت هستند:

۱-لام مفرده: کلمه ای است که از یک حرف هجا ساخته شده که آن هم حرف لام است.

۲-لام مرکبه: کلمه ای است که از چند حرف هجا تشکیل شده که اوّلین آنها حرف لام است.

در این کتاب از سیزده کلمهٔ لام مرکبه بحث می شود که عبارتند از: «لا، لات، لعلّ، لکن، لکنّ، لم، لمّا، لن، لو، لو لا، لو ما، لیت و لیس» و چون رتبه مفردات مقدم از رتبه مرکبات است در ابتدا از لام مفرده بحث می شود.

باید دانست که لام مفرده از حیث اعمال و اهمال بر سه قسم است:

۱-عامله للجر که حرف جر است.۲-عاملهٔ للجزم که لام امر است.۳-غیر عامله که بر هفت صنف است: (لام ابتداء، لام زائده، لام جواب، لام مؤذنه، لام تعریف، لام اسماء اشاره و لام تعجب غیر جاره)

لکن کوفیون قسم چهارمی نیز برای لام مفرده بیان کرده اند که آن لام ناصبهٔ

ص: ۱۱

فعل مضارع است مانند: «لیکون» ولی دیگر نحویین قائل هستند که عامل نصب فعل مضارع در این مورد «أن» ناصبۀ مقدر است و این لام حرف جر می باشد که بر «أن» و فعل که تأویل به مصدر برده می شود، داخل شده است، بحث مفصل نظریۀ کوفیون و رد آن در بحث ششم لام مفرده بزودی بیان می شود.

فالعامله للجر مکسوره: در این اقسام سه گانۀ لام مفرده، بحث قسم جاره به جهت کثرت استعمال، مقدم بر دو قسم دیگر می شود، و باید دانست که حرکت این لام اگر مجرور آن، اسم ظاهر بود کسره است، مثل «لزید» مگر این که مجرور آن، مستغاث به بوده که بعد از «یا» مباشره و بلافاصله ذکر شده باشد، مانند «یا للّه» تا این که با مستغاث له که لام آن مکسور است متفاوت شود و همچنین در بعضی از موارد که مستغاث به حذف می شود اگر هردو لام مکسور باشد، مستغاث له با مستغاث به اشتباه می شود، به خلاف مواردی که مستغاث به و لام آن بعد از «یا» بلافاصله ذکر نمی شود بلکه مثلا عطف بر مستغاث به دیگری می باشد که بر آن «یا» داخل شده است، مانند «یا لزید و لعمرو» که مستغاث به دوم بلافاصله بعد از «یا» نیست بلکه با «یا» به واسطه مستغاث به اوّل فاصله دارد، در این صورت چون فرق بین مستغاث به با مستغاث له بواسطۀ عطف حاصل شده زیرا هرگز مستغاث له بر مستغاث به عطف نمی شود لذا لام آن طبق اصل مکسور است. شایان ذکر است که اگر «یا» تکرار شد، لام مستغاث دوم نیز مفتوح می شود چنانکه ابن مالک می گوید:

إذا استغیث اسم منادی خفضا

باللاّم مفتوحا ک «یا للمرتضی»

و افتح مع المعطوف إن کرّرت «یا»

و فی سوی ذلک بالکسر ائتیا

و أمّا قراءه: امّا مضموم شدن لام جاره در قراءت ابراهیم بن أبی عبله ۱«الحمد للّه» به خاطر تابعیت از حرکت ماقبل که ضمه دال است می باشد و عارضی است و وضعی و اصلی نمی باشد، بنابراین قاعده فوق-مکسور بودن لام جاره در هنگام دخول آن بر اسم ظاهر مگر در مستغاث به مباشری-سالم بوده و با این

قراءت نقض نمی شود.

و مفتوحه مع کلّ مضمر: لام جاره هرگاه بر ضمایر داخل شود مفتوح می باشد، مانند: «لنا، لکم، لهم» مگر اینکه مجرور آن، ضمیر متکلم وحده باشد که به جهت مناسبت با یاء مکسور می شود، مانند:

لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ (الکافرون/۶)

و إذا قیل: «یا لک، و یا لی» : می دانیم که حرکت لام مستغاث به با اسم ظاهر، مفتوح و حرکت لام مستغاث له مکسور است، و چون همیشه حرکت لام با ضمیر تغییر نمی کند پس در این صورت نه فتحۀ لام دلیل بر مستغاث به بودن مجرور و نه کسرۀ لام علامت مستغاث له بودن مجرور می باشد، بنابراین ضمیری که مجرور به واسطۀ لام در جملۀ استغاثیه است اگر قرینه ای در کلام نباشد، احتمال دارد مستغاث به باشد همچنان که احتمال دارد مستغاث له باشد، مانند «یا لک» بنابراین ضمیر مذکور احتمال دارد مستغاث به باشد که مستغاث له آن حذف شده و در اصل مثلا «یا لک لقوم» بوده است، و همچنین احتمال دارد مستغاث له باشد که مستغاث به آن حذف شده و مثلاـ در اصل در «یا لقوم لک» بوده است و در مثال «یا لی» نیز همین دو احتمال ممکن است بنابراین حرکت لام بر ضمایر کاشف از مستغاث له و یا مستغاث به بودن مجرور نمی باشد به خلاف اسم ظاهر که حرکت لام در این دو مورد تغییر می کند و کسره لام کاشف از مستغاث له بودن مجرور و فتحۀ آن علامت مستغاث به بودن آن است البته اگر بلافاصله قبل از لام، حرف «یا» باشد.

و للام الجاره اثنان و عشرون معنی: برای لام جاره بیست و دو معنا ذکر شده است که عبارتند از:

أحدها: استحقاق که لام به این معنا دلالت می کند که مجرور مستحق ماقبل از لام است و شرط استعمال لام به این معنا، این است که باید ماقبل، اسم معنا و اسم مابعد، اسم ذات باشد، مانند قول خداوند متعال:

اَلْحَمْدُ لِلّهِ (الفاتحه/۲)

شاهد در معنای استحقاق داشتن لام، باوجود شرط استعمال آن است زیرا

ص :۱۳

قبل از لام، اسم معنا «الحمد» و بعد از آن، اسم ذات «اللّه» ذکر شده است چنانکه در این حدیث نبوی نیز لام این گونه است:

«الویل لظالمی أهل بیتی» . ۱

معنای حدیث «نفرین-عذاب-مستحق ظلم کنندگان بر اهل بیت من است» .

و منه: «للکافرین النار» و از همین قبیل که لام معنای استحقاق دارد و شرط استعمال لام استحقاق در کلام موجود است، جملهٔ «للکافرین النار» می باشد که هر چند «النار» اسم ذات است لکن مراد از آن در اینجا «عذاب النار» است که اسم معنا می باشد و ضمنا در جمله تقدیم و تأخیر می باشد یعنی «النار» مبتدای موخر و «للکافرین» خبر مقدم است و به جهت همین دو نکته، این جمله را با «منه» آورده شده است، زیرا هرگاه جمله ای دارای پیچیدگی باشد و تطبیق قاعده بر آن مقداری مشکل باشد، آن جمله را با «منه» آورده می شود.

الثانی: دومین معنای لام جاره، اختصاص است که دلالت دارد بر این که ماقبل لام مختص مابعد است و شرط استعمال آن این است که باید ماقبل و مابعد لام هردو اسم ذات باشند، مانند قول خداوند متعال در حکایت قول برادران یوسف در هنگامی که حضرت یوسف با حیله ای می خواست برادر خود-بنیامین- را نزد خود نگه دارد و برادران دیگر او به ایشان گفتند:

یَا أَیُّهَا اَلْعَزِیزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَیْخاً کَبِیراً فَخُذْ أَحَدَنٰا مَکٰانَهُ (یوسف/۷۸) .

شاهد: در این است که لام به معنای اختصاص است یعنی «همانا پدری مختص اوست» این آیه کنایه از علاقه و محبت شدید پدر به بنیامین است به طوری که به نظر آن برادران گویا یعقوب فقط پدر اوست. و مانند قول شما که می گوئید:

«المنبر للخطیب» یعنی «منبر مختص خطبه خوان است» .

و مانند قول فضل بن عباس بن عتبه بن أبی لهب بن عبد المطلب در مدح پیامبر و ارزش شیعه:

«فسوف یری أعداؤنا حین تلتقی

لأیّ الفریقین النّبیّ المطهّر» ۲

ص :۱۴

شاهد: در معنای اختصاص داشتن لام در شعر است.

معنـای شـعر: «پس بزودی می بیننـد دشـمنان مـا زمـانی که ملاقات می کننـد-با ما در روز قیامت-که پیامبر مطهر اختصاص به کدامیک از دو گروه دارد» .

الثالث: سومین معنای لام جاره، ملک است به این شـکل که لام دلالت می کنـد که چیزی، ملک و مملوک مابعـد است، مانند قول خداوند متعال:

لَهُ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ (البقره/۲۵۵) .

شاهد: در معنای ملک داشـتن لام در آیه است که دلالت می کند که «مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ» که مبتدای مؤخر است ملک خداوند می باشد.

بعضـی از نحویین از این سه معنـای اخیر تنهـا اختصـاص را ذکر کرده انـد و گفته انـد: اختصـاص دارای یک معنای کلی-مثل تعلّق-است که دو معنـای ملـک و اسـتحقاق را نیز دربرمی گیرد و به همین علت نیـازی به ذکر آن دو، به واسـطه ذکر معنـای اختصاص برای لام ندیـده انـد و برای معنای اختصاص بالمعنی الاعم که شامل ملک و اسـتحقاق می شود همین مثال هایی که برای ملک و استحقاق و اختصاص بالمعنی الاخص ذکر شد، بیان کرده اند.

و برجّحه: این کار بعضی از نحویین از دو جهت بر کار دیگر نحویین که این سه معنا را مجزا ذکر می کنند ترجیح دارد:

۱-در این شـیوه تقلیل معنای اشتراک لفظی است. زیرا اصل در کلمات این است که یک معنا بیشتر نداشته باشند زیرا اشتراک لفظی خلاف فلسـفه وضع الفاظ که برای تفهیم و تفهّم است می باشـد چون مخاطب هنگام شـنیدن لفظ مشترک حیران اسـت که متکلم کـدامیک از معـانی آن را اراده کرده است، و اگر قطعـا کلمه ای مشترک لفظی بود، اصـل دوّم این است که دارای معانی کمتری باشـد. و چون یقینا لام جاره دارای معانی متعددی است و مشترک لفظی است پس باید مطابق اصل دوّم تا آنجا که می شود معـانی آن را کمتر کرد و چون این کـار بعضـی از نحویین مطـابق این اصل است زیرا موجب تقلیل معنای لام می شود بنابراین قول آنان بر قول دیگر نحویین ترجیح دارد.

ص :۱۵

۲-در مواردی که اسمی بر مجرور لام عطف شده و معنای لام به اعتبار معطوف علیه ملك می باشد و به اعتبار معطوف می توان اختصاص بالمعنی الاخص دانست، مثل «هذا المال لزید و المسجد» لازم است و باید قول دوّم را قبول کرد و گفت معنای این لام، اختصاص بالمعنی الاعم است زیرا هم «زید» و هم «المسجد» صحیح و ممکن است مالی مختص بمعنی الأعم و متعلق به آن دو باشد، در حالیکه اگر این قول را قبول نکنیم لازم می آید که لام به اعتبار «زید» که قابلیت مالکیت دارد، معنای ملك داشته باشد و به اعتبار معطوف که «المسجد» است معنای اختصاص بالمعنی الأخص داشته باشد که در این صورت لازم می آید لفظ واحد در آن واحد در دو معنا استعمال شود، که اکثر نحویین آن را جایز نمی دانند.

نکته: عبارت «لئلا یلزم استعمال» علت برای «لزم القول بأنّها للاختصاص» است.

الرابع: معنای چهارم لام جاره «تملیک» است که لام دلالت می کند که فاعل فعل قبل شیئی را به مجرور تملیک کرده و به او داده است، مثل «وهبت لزید دینارا» .

الخامس: پنجمین معنای لام، شبه تملیک است که لام دلالت می کند که فاعل فعل قبل چیزی را به مجرور داده است و فرق آن با معنای تملیک این است که در تملیک، بعد از مالکیت مجرور، آن مجرور می تواند در آن شیء به انحاء گوناگون تصرف کند حتی آن را بفروشد، لکن در شبه تملیک این نحوه وسعت در تصرف نیست مثلاـ نمی تواند آن را شیء را بفروشد، مانند قول خداوند متعال:

جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوٰاجاً (النحل/۷۲)

شاهد: در معنای شبه تملیک داشتن لام است که خداوند برای مردان همسرانی از نوع خود آنان قرار داده که تحت قیمومیت ایشان باشند لکن آنان را تملیک نکرده است که بشود مثل بعضی از اشیا بر آنان به اشکال مختلف تصرفات- مثل فروختن- تصرف کرد.

السادس: معنای ششم لام جاره، تعلیل است که دلالت می کند وقوع فعل

سابق به جهت و به علت مجرور لام می باشد، مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

«و أحبّوا أهل بیتی لحبّی» ۱

معنای حدیث: «دوست بدارید اهل بیت من را به جهت دوستی من» .

و قول أبی طالب در حالی که خطاب به امیر المؤمنین علیه السّلام می کند:

اصبرن یا بنیّ فالصبر أحجی

کلّ حیّ مصیره لشعوب

«قد بذلناک و البلاء شدید

لفداء الحبیب و ابن الحبیب» ۲

معنای شعر: «محققا ما بذل کردیم تو را-در حالی که بلا و سختی شدید بود- به جهت فدا شدن در راه محبوبمان (پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) که فرزند محبوبمان (عبد اللّه) است» .

و لام در قول خداوند متعال: لِإِيلاٰفِ قُرَيْشٍ نیز معنای تعلیل دارد، و دربارۀ متعلق آن، سه قول است:۱-متعلق به «فلیعبدوا» که بعدا ذکر می شود.

سیبویه، خلیل بن احمد و زمخشری این قول را دارند.۲-متعلق به «جعل» که در آخرین آیه سوره فیل می باشد که آن آیه «فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ» است و این قول اخفش است.

و در مقام داوری بین این دو قول، می توان گفت که قول دوّم رجحان دارد زیرا این دو سوره در قرآنی که ابی بن کعب جمع آوری کرده است در یک سوره قرار داده شده است که در این صورت اشکال چگونه متعلق شدن جار و مجرور سوره ای به فعلی از یک سوره دیگر مرتفع می شود لکن این قول، توسط ابو علی فارسی تضعیف شده که «لایلاف قریش» نمی تواند علت «فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ» باشد زیرا علت نابودی لشکر ابرهه کفرشان و جسارتشان برای از بین بردن بیت اللّه الحرام بوده، نه به جهت ایجاد انس و الفت بین قریش می باشد.

۳-متعلق به محذوف است که قبل از آن در تقدیر است و در اصل اینگونه بوده است: «أعجبوا لإیلاف قریش» که فراء این قول را اختیار کرده است. ۳

و منها: و از مصادیق لام تعلیل لام دوّمی که در جملۀ استغاثیه بر مستغاث له داخل می شود می باشد، مانند «یا لزید لعمرو» که یا متعلق به فعل محذوفی است که با مستغاث له روی هم یک جملۀ مستقل مستأنفه تشکیل می دهند و مثال قبل در اصل «یا لزید أدعوک لعمرو» بوده است یا متعلق به اسمی که مشتق از ماده «دعو» که حال از منادا که «زید» است می باشد و در اصل «یا لزید مدعّوا لعمرو» بوده است.

بنابراین در متعلق این لام دو قول است.

و منها: و از موارد لام تعلیل است لامی که داخل بر فعل مضارع می شود و لفظا ذکر می گردد. مانند قول خداوند متعال:

أَنْزَلْنٰا إِلَیْکَ اَلذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّٰاسِ (النحل/۴۴) .

و قول امام سجاد علیه السّلام در دعایی که دربارۀ حمد و ثنای خداوند و کیفیت نظام تکوین و تشریح است:

[الحمد للّه الذّی رکّب فینا الآت البسط و جعل لنا أدوات القبض و متّعنا بأرواح الحیاه و أثبت فینا جوارح الأعمال و غذّانا بطیّبات الرّزق و أغنانا بفضله و أقنانا بمنّه «ثم أمرنا لیختبر طاعتنا و نهانا لیبتلی شکرنا» فخالفنا عن طریق أمره ۱]

شاهد: در معنای تعلیل داشتن هرسه لام در آیه و دعا و دخول لفظی آن بر فعل مضارع است.

معنای فرازی از دعا که شاهد است: «سپس امر کرد ما را-به واجباتی-به جهت اینکه بیازماید طاعت ما را و نهی کرد ما را-از محرماتی-به جهت اینکه سپاسگزاری ما را آزمایش نماید» .

نکته: در عبارت کتاب، قید ذکر لفظی این لام بر فعل مضارع آمده است این قید به این جهت است که لام تعلیلی که بر فعل مضارع می آید باید حتما لفظا ذکر شود، امّا گاهی این لام در تقدیر و معنا لحاظ می شود و آن وقتی است که فعل همراه با ادات مصدری در موضع مفعول له واقع شود که این مورد، از بحث ما خارج

است، مثل: «سرت النجف أن أزور» زیرا بحث ما دربارهٔ شناخت معنای لام مذکور در عبارات است.

و انتصاب الفعل بعدها: بحثی نزد نحویین مطرح است که عامل نصب فعل مضارع بعد از لام چیست؟ در این مسأله چهار قول است:

۱-جمهور نحویین قائل به این هستند که عامل نصب آن فعل، فقط «أن» مقدر است و مؤلف کتاب نیز این رأی را صحیح می داند.

۲-سیرافی و ابن کیسان قائل هستند که ناصب یا «أن» و یا «کی» مصدریه مقدر است و لزومی ندارد حتما ناصب «أن» باشد هرکدام که در تقدیر گرفته شود صحیح است.

۳-قول کوفیین: آنان اعتقاد دارند که خود لام، ناصب آن فعل است به طریق الأصاله یعنی بدون اینکه نائب از چیزی باشد.

۴-قول ثعلب: او قائل است که لام عامل نصب فعل مضارع است لکن به واسطه نیابت کردن از «أن» مصدریه.

نکته: همانطور که مؤلف کتاب بیان کردند، نظریه صحیح قول اوّل است زیرا قول دوم صحیح نیست چون در علم اصول نحو ثابت شده است که اگر بخواهیم چیزی از یک مجموعه نحوی در تقدیر بگیریم، اصل آن گروه و مجموعه در تقدیر گرفته می شود و در مجموعه حروف مصدریه ناصبه «أن» اصل است بنابراین فقط آن را باید در تقدیر گرفت.

و قول دوّم نیز صحیح نیست زیرا اگر لام ناصب بود، اساسا قدرت علمی آن- چه جر و چه نصب-ساقط می شد چون اگر عاملی اختصاص خود را از دخول بر نوع خاصی از کلمه از دست دهد، اساسا دیگر نمی تواند در هیچ کلمه ای عمل کند، مثلاـ «أن» چون مختص فعل است عامل است و در فعل عمل می کند، و حروف جر چون مختص اسم است عامل است و در آن عمل می کند و لکن «هل» مختص اسم یا فعل نمی باشد، به همین جهت عامل نیست. و چون کوفیون می گویند: لام عمل جر بر اسم می کند، بنابراین طبق همین قاعده باید قائل شوند که اصلا بر فعل وارد

نمی شود تا اینکه بگویند عمل نصب بر فعل می کند. و باید دانست که در این موارد که ظاهرا بر فعل مضارع داخل شده است، درواقع بر «أن» مصدریه و فعل واقع شده است که روی هم اسم مؤول را تشکیل می دهند و محلاً آن اسم مؤول را مجرور می کند که این نظریه همان قول جمهور است. قول سوم نیز صحیح نیست زیرا اصل عدم نیابت کلمه ای از کلمه دیگر در عمل است.

و لک إظهار «أن» : جایز است برای شما در هنگام تکلم به کلام عربی در وقتی لام بر فعل مضارع قرار دارد «أن» مصدریه را بیان کنید و بگوئید:

«جئتک لأن تکرمنی» بلکه در بعضی از مواضع، اظهار «أن» واجب می شود، و مورد وجوب اظهار «أن» در زمانی است که فعل مضارع همراه «لا» نافیه باشد چون اگر «أن» بیان نشود ثقل و سنگینی در لفظ به جهت کنار هم قرار گرفتن دو لام ایجاد می شود، بنابراین باید در این موارد «أن» اظهار شود، مانند قول خداوند متعال درباره تغییر قبله و دلیل نداشتن یهود برای برتری دینی بر مسلمین که می گفتند:

شما مسلمین بر قبله ما نماز می خوانید:

وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرامِ وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلاّ يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ (البقره/۱۵۰) .

شاهد: در اظهار «أن» بین لام و مضارع منفی است.

ابن مالک در بیان این قاعده می گوید:

و بین «لا» و لام جرّ التزم

إظهار «أن» ناصبه و إن عدم

السابع: هفتمین معنای لام جاره تأکید نفی است و آن لامی است که بر فعل مضارع واقع می شود در حالی که قبل از این فعل، فعل ناقصهٔ منفی «ما کان» یا «لم یکن» قرار دارد که اسناد داده شده اند به اسمی که آن فعل مضارع مقرون به لام نیز به آن اسم-هرچند ضمیری باشد که آن به اسم رجوع می کند-اسناد داده شده است.

به عبارت دیگر، فاعل آن فعل مقرون به لام و اسم «ما کان» و «لم یکن» یکی است.

مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام درباره ارزش شکر:

«ما كان اللّه سبحانه ليفتح على أحد باب الشكر و يغلق عنه باب المزيد» ۱

شاهد: در وقوع لام تأکید نفی بر فعل مضارع که بعد از «ما کان» قرار دارد می باشد در حالی که فاعل آن با اسم «ما کان» یکی است زیرا مسند الیه هردو، «اللّه» است هرچند یکی اسم ظاهر و دیگری ضمیر آن است.

معنای حدیث: «قطعا اینگونه نیست که خداوند سبحان بگشاید بر کسی باب شکر و سپاسگزاری را و ببندد بر او باب زیادت را» .

چنان که خداوند متعال می گوید:

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ (ابراهیم/۷) .

و یسمّیها أکثرهم لام الجحود: اکثر نحویین نام این لام را، لام جحود می گذارند، زیرا همانطور که در قبل بیان شد همواره این لام همراه و در عقب فعل ناقصهٔ منفی است و چون جحد به معنای نفی است به همین جهت به این لام، لام جحود گویند، و این از باب نامیدن چیزی به اسم مقارن آن می باشد.

ولی ابو جعفر احمد نحاس که از شاگردان زجاج است و ابن انباری می گویند:

حق این است که نام گذاشته شود این لام، به لام نفی، زیرا جحد در لغت، یک نفی خاص است و آن نفی کردن آنچه را که شما و دیگران کیفیت آن را می شناسید و می دانید، در حالی که لام در اینجا برای نفی مطلق است، چه کسی آن را بداند و چه نداند.

و وجه التوکید: مطلبی که در اینجا مطرح است، این است که از کجا تأکید از این لام استفاده می شود؟ کوفیون می گویند: اصل «ما کان لیفعل» ، «ما کان یفعل» بوده است سپس لام در عبارت داخل شده برای تقویت و زیادت نفی کلام، چون «زیاده المبانی تدل علی زیاده المعانی» چنانکه باء زائده نیز در کلامی مانند «ما زید بقائم» داخل شده تا اینکه موجب تأکید و تقویت نفی گردد بنابراین در نزد کوفیین این لام، حرف زائدی است که دارای معنای تأکید می باشد و در ضمن جاره نیز نمی باشد بلکه ناصب فعل مضارع بعد است چون کوفیون همانطور که در معنای

ششم گذشت قائل به ناصب بودن لام داخل به فعل مضارع هستند.

و لو کـان جـارا: نزد کوفیون این لام متعلق نمی خواهـد چون این حرف در نزد آنان اصـلا جاره نیست بلکه ناصـبه است، حتی اگر این لام جاره بود با اینکه حروف جاره شأنیت داشتن متعلق را دارند، به جهت زائده بودن، متعلق نمی خواست.

وجهه عنـد البصـریین: وجه و دلیل معنای تأکید داشـتن این لام نزد بصـریین این است که اصل جمله «ما کان لیفعل» به صورت «ما کان قاصـدا للفعل» بوده است که در اصل «قاصدا» خبر «کان» بوده و «للفعل» متعلق به آن است سـپس خبر حذف شده و به جـای «للفعل» معادل آن «لیفعل» که «أن» ناصـبه نیز بین لام و «یفعل» در تقـدیر است، قرار گرفته است بنابراین معنای تأکیـد از خود لام دانسـته نمی شود بلکه این معنا به واسـطهٔ نفی کردن قصد و اراده انجام فعل دانسته می شود زیرا نفی کردن قصد فعل بالاـتر و قویتر از نفی فقـط انجـام فعـل است، چون یک وقت فعلی و کاری از کسـی نفی می شود و یک وقت اصـلا گفته می شود او چنین قصـدی نمی کنـد، که این نفی، قویتر از نفی فعل است، پس تأکیـد از نفی قصـد فهمیـده می شود نه از لام، ولی چون «قاصـدا» حـذف شـده و جـار و مجرور متعلق به آن جایگزین آن گردیـده، این معنای تأکیـد به لام نسـبت داده می شود، بنابراین قول بصریین در این مسأله با قول کوفیین از چند جهت فرق دارد:

۱-این لاـم نزد بصـریین حرف جر غیر زائـده که به این قسم از حروف جـاره، «معـدّی» نیز می گوینـد و متعلـق می خواهـد می باشد. به خلاف نظر کوفیون که می گویند جاره نبوده و متعلق نمی خواهد.

۲-این لام در نزد بصـریین متعلق به خبر «کان» که «قاصـدا» محـذوف است می باشد ولی کوفیون می گویند چون جاره نیسـت متعلق نمی خواهد.

۳-این لاـم در نزد بصـریین جـاره بوده و نصب فعل بعـد حتما و وجوبا بوسـیله «أن» مقـدر است. به خلاف نظر کوفیون که می گویند لام ناصبه بوده و نصب فعل به واسطه خود لام است.

و قد تحذف «کان» قبل لام الجحود: گاهی با آن که شرط است که قبل از لام

جحود فعل «کان» ذکر شود، این فعل بدون این که حرف نفی قبل از آن حذف گردد حذف می شود، مثل شعر عمرو بن معد یکرب:

«فما جمع لیغلب جمع قومی

مقاومه و لا فرد لفرد» ۱

شاهد: در حذف «کان» قبل از لام جحود است که در اصل «فما کان جمع لیغلب» بوده است.

ترکیب شعر: «ما» نافیه، «جمع» اسم «کان» محذوف و فعل «لیغلب» منصوب به «أن» مقدر و جار و مجرور متعلق به شبه فعل عموم، خبر «کان» می باشد و «جمع» مفعول «یغلب» که اضافه به «قومی» شده است و «مقاومه» تمییز یا مفعول له، واو عاطفه و «لا» زایده و «فرد» عطف بر «جمع» و «لفرد» متعلق «لیغلب» محذوف بوده و صفت آن «منّا» نیز محذوف است.

معنای شعر: «پس نمی بوده باشد گروهی که غالب شوند بر گروهی از قوم من از حیث استواری و مقاومت، و نه فردی از آن قوم می تواند غالب بر فردی از قوم من گردد» .

الثامن: هشتمین معنای لام جاره، مترادف و موافق معنای «إلی» می باشد که به معنای انتهای غایت است، مانند قول خداوند متعال:

وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی لِأَجَلٍ مُسَمًّی (الرعد/۲) .

زیرا فعل «یجری» با «إلی» متعدی می شود، و در آیه دیگری که در همین شأن نزول وارد شده، بجای لام «إلی» استعمال شده است و آن قول خداوند قادر است:

وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی إِلیٰ أَجَلٍ مُسَمًّی (لقمان/۲۹) .

که این کاشف از اتحاد معنای لام با «إلی» در هنگام استعمال با فعل «یجری» می باشد.

و مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه ای که درباره بعثت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ترغیب مردم به دینداری است:

«یا أیّها الناس إنّه من استنصح اللّه وفّق و من اتّخذ قوله دلیلا هدی للّتی هی

أقوم فإنّ جار اللّه امن و عدّوه خائف» ۱

شاهد: در معنای «إلی» داشتن لام است زیرا فعل «هدی» با «إلی» متعدی می شود، مانند قول خداوند متعال:

وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيم (آل عمران/۱۰۱) .

و بارها گفته شد: هرگاه فعلی که با حرف جر خاصی متعدی می شود اگر حرف جر دیگری جای آن حرف جر خاص قرار گیرد، آن حرف جر معنای آن حرف جر خاص می دهد که آن فعل با آن متعدی می گردد.

معنای خطبه: «ای مردم همانا شأن چنین است کسی که از خداوند پند و اندرز طلبد، موفق گشته و هرکس گفتار او را-در قرآن-راهنمای خود قرار دهد، به سوی استوارترین راه ها هدایت شده است» .

التاسع: نهمین معنای لام جاره موافقت و مرادف بودن با معنای «علی» است که استعلاء می باشد به طوری که می توان در کلام به جای لام «علی» گذاشت و تغییری از حیث لفظ و معنا در کلام ایجاد نگردد و فرقی نمی کند که استعلای حقیقی یا مجازی باشد، استعلای حقیقی مانند قول خداوند منّان:

إِذا مَسَّ اَلْإِنْسانَ اَلضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً (یونس/۱۲) .

شاهد: در معنای استعلای حقیقی داشتن لام در آیه است زیرا معنای آن اینگونه است:

«زمانی که برسد به انسان سختی می خواند ما را در حالی که بر پهلویش خوابیده یا نشسته و یا ایستاده است» .

و روشن است که انسان حقیقتا بر پهلویش می خوابد. ۲

و استعلای مجازی، مانند قول خداوند رحیم:

إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها (الإسراء/۷) .

شاهد: در معنای استعلای مجازی داشتن لام در «فلها» است زیرا مادۀ الإساءه با «علی» متعدی می شود.

ص: ۲۴

معنای آیه: «اگر نیکوکاری کنید پس نیکوکاری کردید بر خودتان و اگر بدکرداری کنید پس بر ضرر خودتان است» .

و می دانیم که اساءه و ضرر حقیقتا بر نفس انسان قرار نمی گیرند، بنابراین اینجا لام معنای استعلای مجازی دارد. ولی ابو جعفر احمد بن محمّد نحاس از نحویون مصر و از شاگردان مبرد، این معنا را برای لام قبول ندارد و می گوید:

نمی شناسم در زبان عربی که «لهم» به معنای «علیهم» باشد.

العاشر: دهمین معنای لام جاره، ظرفیت است و در این معنا موافق و مرادف با «فی» می باشد، به طوری که می توان لام را از کلام حذف کرد و به جای آن «فی» قرار داد و تغییری در کلام ایجاد نشود، مانند قول خداوند متعال درباره کیفیت حسابرسی در روز قیامت:

وَ نَضَعُ اَلْمَوٰازِینَ اَلْقِسْطَ لِیَوْمِ اَلْقِیٰامَهِ (الأنبیاء/۴۷) .

شاهد: در معنای ظرفیت داشتن لام در آیه است زیرا وضع و حسابرسی بر طبق موازین قسط و عدل در روز قیامت است نه برای روز قیامت.

مانند قول عرب ها که می گویند: «مضی لسبیله» به معنای: «انجام داد در راه و طریقهٔ خود» که لام به معنای «فی» است و مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام در وصف پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«خرج من الدنیا خمیصا و ورد الآخره سلیما لم یضع حجرا علی حجر حتّی مضی لسبیله و أجاب داعی ربّه» ۱

معنای خطبه: «او-پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-از دنیا رفت با گرسنگی و وارد آخرت شد سالم و کامل، او هرگز در دنیا بنائی برای خود نساخت تا اینکه راه خود را پیمود و اجابت کرد دعوت پروردگار خود را» .

الحادی عشر: یازدهمین معنای لام جاره مرادف و موافق با معنای «عند» است، مانند قول عرب ها که می گویند: «کتبته لخمس خلون» به معنای «نوشتم در نزد پنجی که گذشت» . مراد این است که در نزد عدد پنجمی که مثلا این ماه از آن

خالی و دیگری آن را ندارد-کنایه از پنجم ماه می باشد-نوشتم.

نکته: قاعده ای در استعمال تاریخ در زبان عربی است که گاهی عددی که می آورند همراه با فعل «خلت-خلون» برای گذشته در مقابل «بقیت-بقین» برای آینـده می باشد، و هرگاه عدد کم بود مثلا کمتر از ده بود فعل را جمع می آورند و اگر زیاد بود، فعل را مفرد می آورند، مانند: «لأربع خلون، و لإحدی عشره خلت» . ١

الثانی عشـر: معنای دوازدهم لام جاره «بعـد» است به این کیفیت که لام دلالت می کنـد که فعل قبل بعـد از زمان وقوع مجرور تحقق پیدا می کند، مانند قول خداوند متعال:

أَقِمِ اَلصَّلاٰةَ لِدُلُوكِ اَلشَّمْسِ إِلىٰ غَسَقِ اَللَّيْلِ (الإسراء/٧٨) .

و مراد از «لدلوک الشمس» ، «بعد دلوک الشمس» می باشد. و «دلوک» به معنای زوال است و در حدیث نبوی آمده است:

«صوموا لرؤیته و أفطروا لرؤیته» . ٢

یعنی: «روزه بگیرید بعد از دیدن هلال ماه-ماه مبارک رمضان-و افطار کنید بعد از دیدن هلال ماه-ماه شوال-» .

و مانند قول متمم بن نویره در سوگ برادر خود مالک بن نویره که به دستور ابو بکر توسط خالد بن ولید کشته شد:

«فلمّا تفرّقنا کأنّی و مالکا

لطول اجتماع لم نبت لیله معا» ٣

شاهد: در معنای «بعد» داشتن لام در شعر است.

معنای شعر: «پس زمانی که جدا شدیم ما، گویا من و مالک-بعد از آن همه با هم بودن طولانی-یک شب با هم به سر نیاورده ایم» .

الثالث عشـر: سیزدهمین معنای لام جاره، معیت است، این معنا را برای لام جاره بعضـی از نحویین ذکر کرده انـد و برای شاهد مثال آن، شعر اخیر را-شعر متمم بن نویره-ذکر کرده اند و گفته اند: لام به معنای «مع» در شعر است، که چون در شعر

احتمال معنای «بعد» نیز برای لام وجود دارد، بنابراین تمسک به آن برای اثبات معنای معیت برای لام صحیح نمی باشد.

الرابع عشر: چهاردهمین معنای لام جاره مرادف با معنای «من» است به طوری که می توان لام را حذف کرد و به جای آن «من» جایگزین نمود و تغییر معنوی در کلام ایجاد نشود، مانند: «سمعت له صراخا» که در اینجا «له» به معنای «منه» است، زیرا فعل «سمع» با «من» متعدی می شود، چنان که در این آیه شریفه ملاحظه می گردد:

وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتٰابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ اَلَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثِيراً (آل عمران/۱۸۶) .

و مانند قول أبی الأسود الدؤلی:

«و عجبت للدنیا و رغبه أهلها

و الرزق فیما بینهم مقسوم» ۱

شاهد: در معنای «من» داشتن لام است، زیرا ماده «عجب» با «من» متعدی می شود، مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام در حکایت قول فرعون درباره حضرت موسی و هارون: «فقال ألا تعجبون من هذین یشرطان لی دوام العزّ و بقاء الملک و هما بما ترون من حال الفقر و الذّل» ۲

معنای شعر: «تعجب می کنم از دنیا و میل و رغبت اهل دنیا به آن در حالی که رزق و روزی در بین آنان-توسط خداوند عادل-تقسیم گردیده شده است» .

الخامس عشر: پانزدهمین معنای لام جاره تبلیغ است به اینگونه که لام دلالت می کند که فاعل فعل قبل، فعل خود را-که آن فعل، قول و آنچه به معنای قول است-به مجرور که سامع است، رساننده است، مثل: «قلت له: گفتم و رساندم مطلب را به او» و «أذن له: اذن و اجازه داد به او، یعنی این مطلب إذن دادن را به او رساند و گفت» و «فسّرت له: توضیح دادم و روشن نمودم برای او، یعنی مطلب توضیح دادن را به او رساندم و گفتم» .

و قابل ذکر است که إذن دادن و تفسیر نمودن ملازم قول و گفتن است، پس از این جهت به معنای قول می باشند.

و مانند قول حسان در بیان انتصاب امیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام به مقام ولایت از طرف خداوند متعال که توسط حضرت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مردم ابلاغ شد:

ینادیهم یوم الغدیر نبیّهم

بخمّ و أسمع بالنبیّ منادیا

و قد جاءه جبریل عن أمر ربّه

بأنّک معصوم فلاتک وانیا

و بلّغهم ما أنزل اللّه ربّهم إلیک

و لا تخش هناک الأعادیا

فقام به إذ ذاک رافع کفّه

بکفّ علیّ معلن الصوت عالیا

فقال: فمن مولاکم و ولیّکم

فقالوا و لم یبدوا هناک تعامیا

إلهک مولانا و أنت ولّینا

و لن تجدن فینا لک الیوم عاصیا

«فقال له: قم یا علیّ فإنّنی

رضیتک من بعدی إماما و هادیا» ۱

فمن کنت مولاه فهذا ولیّه

فکونوا له أنصار صدق موالیا

شاهد: در معنای تبلیغ داشتن لام در این بیت از قصیدۀ غدیریه است.

السـادس عشـر: شـانزدهمین معنای لام جاره، معنای «عن» است به اینگونه که می توان به جای لام جارهٔ به این معنا، کلمه «عن» قرار داد و خللی از حیث لفظی و معنوی به کلام وارد نشود. بایـد دانست در این معنا حتما مجرور باید غائب یا در حکم غائب باشـدماننـد کسـی که در مجلس و در حضـور متکلم است لکن هماننـد شـخص غـائب تـوجهی به متکلم نـدارد و خطـاب در هرصورت نبایـد به مجرور باشد بلکه خطاب در عبارت به غیر مجرور است لکن درباره اوست، و إلا اگر خطاب به مجرور بود در این صورت لام معنای تبلیغ دارد، مثل قول خداوند متعال در بیان قول کفار درباره ایمان مؤمنین:

وَ قَالَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا لَوْ کَانَ خَیْراً مَا سَبَقُونَا إِلَیْهِ (الأحقاف/۱۱) .

ابن حاجب قائل است که لام در آیه به معنای «عن» است و معنای آیه

ص :۲۸

اینگونه است: «گفتنـد کسانی که کافر بودنـد-در بین خودشان-درباره و از شأن کسانی که ایمان آورده بودند: اگر ایمان چیز خوبی بود آنان از ما سبقت به سوی آن نمی گرفتند» .

لکن ابن مالک و غیر از او گفته انـد: لام در آیه به معنـای تعلیل است که در این صورت در آیه کلمه «ذم» بین لام و موصول در تقـدیر است «لـذم الـذین آمنوا» که در این صورت معنـای آیه این گونه می شود: «گفتنـد کسـانی که کـافر بودنـد به خاطر مذمت و ملامت کردن کسانی که ایمان آورده بودند: اگر ایمان خوب بود آنان بر ما پیشی نمی گرفتند» .

و قیـل: قول سوم در آیه این است که لام به معنای تبلیغ است و چون در لام تبلیغ بایـد مجرور لام، مخاطب برای فاعل فعل قبل باشـد و در اینجا به صورت غایب، است زیرا از ضـمیر غایب در «سـبقونا» کشف می شود که مراد از «الذین» غایب است، برای حل این مشـکل-طبق این قول-بایـد گفت که آیه در اصل «سـبقتمونا» بوده است بنابراین مراد از موصول، جمع مذکر مخاطب است سـپس به جـای این فعـل مخـاطب، فعـل غـایب «سـبقونا» قرار گرفته است و ذکر فعـل «سـبقونا» غایب به جای «سـبقتمونا» مخـاطب از بـاب التفـات از خطاب به غیبت است و اصـلا می توان گفت که ضـمیر واو در «سـبقونا» به موصول برنمی گردد تا اشکال شود که مقول له در لام تبلیغ باید مخاطب باشد و در اینجا غایب است بلکه می توان گفت:

«الـذین آمنـوا» مقول له بوده و مراد از آن گروهی از مؤمنینی هسـتند که در حضور کفارنـد و ضـمیر فـاعلی «سـبقونا» به گروه دیگری از مؤمنینی برمی گردد که آنـان مقول عنهم و در حضور کفار نیسـتند یعنی کفار با آن گروه مؤمن حاضـر، درباره آن گروه از مؤمنینی که غائبند، زمانی که کفار شـنیدند آنان به اسـلام ایمان آورده اند، سـخن و آن مطالب را گفتند، و قابل ذکر است که اسم این گروه مقول عنهم (کسانی که درباره آنان سخن گفته شده) که مرجع ضمیر فاعلی «سبقونا» می باشد، در آیه حـذف شـده است بنـابراین قـول معنـای آیه اینگـونه می شود: «گفتنـد کفـار برای گروهی از مؤمنین زمـانی که شـنیدند گروه دیگری به اسلام ایمان آورده اند: اگر ایمان خیر بود آن گروه

دیگر در ایمان از ما سبقت نمی گرفت.»

نکته: نمی توان از صله موصول که «آمنوا» است کشف کرد که حتما مراد از «الّذین» به جهت اینکه ضمیر غایب به آن عود می کند، گروهی غایب می باشد، زیرا در صله، اصل اولی این است که فعل غایب باشد هرچند مراد از موصول مخاطب باشد.

و حیث دخلت اللام علی غیر المقول له: در اینجا یک ضابطه کلی برای حرف لام مطرح می شود و آن این است که اگر لام بر مقول له داخل شد، لام معنای تبلیغ دارد و اگر بر غیر مقول له داخل شود باید لام را به بعضی از توجیهاتی که بیان شد، تأویل کرد و گفت یا به معنای «عن» است و یا به معنای تعلیل می باشد.

قابل ذکر است که در کتاب گفته شده است: «بعض ما ذکرنا» تا تنها شامل معنای تعلیل و «عن» شود و شامل معنای دیگری که ذکر شده است و آن تبلیغ است، نشود زیرا لام تبلیغ تنها بر مقول له «کسیکه با او سخن گفته می شود» که مخاطب است داخل می شود، مانند این آیه شریفه که سخن دوزخیان با خداوند متعال است:

قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأُولاَهُمْ رَبَّنَا هٰؤُلاَءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَاباً ضِعْفاً مِنَ اَلنَّارِ (الأعراف/۳۸) .

در اینجا لام یا به معنای «عن» است یا به معنای تعلیل است و به معنای تبلیغ نیست زیرا گروه اخری از دوزخیان خطاب به گروه اولی از جهنمیان نمی کنند تا این که لام برای تبلیغ باشد بلکه خطاب به ذات أقدس باری تعالی است به همین سبب در آیه «ربّنا» منادا است و حرف ندای آن حذف شده است.

و معنای آیه اگر لام به معنای «عن» باشد چنین است: «گفتند گروه آخرین از دوزخیان درباره گروه اوّلین، ای پروردگار ما، اینان گمراه کردند ما را پس عذابشان افزون تر در آتش گردان» .

و اگر به معنای تعلیل باشد، معنای آیه اینگونه می شود: «گفتند گروه آخرین از دوزخیان به علت و برای مذمت کردن گروه اوّل. . .» .

و مانند قول أبی أسود الدّؤلی در مذمت حسادت:

حسدوا الفتی إذ لم ینالوا سعیه

فالنّاس أضداد له و خصوم

«کضرائر الحسناء قلن لوجهها

حسدا و بغیا: إنّه لذمیم» ۱

شاهد: در معنای تبلیغ نداشتن لام به جهت دخول آن بر غیر مقول له است زیرا چهره و صورت کسی نمی تواند مخاطب کسی باشد بنابراین لام یا به معنای تعلیل است و یا به معنای «عن» می باشد.

معنای شعر: «حسادت می کنند جوانمرد را زمانی که مردم به پای سعی و کوشش او نرسند پس مردم با او در ضدیت و خصومت هستند، جریان این جوان کوشا مثل زوجه های زیبارویی است که زنان درباره صورت او یا به جهت مذمت صورت او به خاطر حسادت و دشمنی می گویند صورت او قبیح و کریه است» .

ضرائر: جمع ضرّه به معنای زوجه است.

السابع عشر: هفدهمین معنای لام، صیرورت «گردیدن» است که به آن لام عاقبت و مآل (نتیجه) نیز می گویند و آن لامی است که دلالت می کند بر اینکه مابعد برخلاف انتظار و میل فاعل ماقبل نتیجه فعل مقدم گردیده است، مانند از آب گرفتن حضرت موسی علیه السّلام توسط خانواده فرعون که آنان در این اندیشه بودند که او را فرزندخوانده خود قرار دهند تا موجب گرمی و شادی خانه آنها شود و لکن به خلاف میل و انتظار آنها، او دشمن و موجب حزن آنان گردید:

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً (القصص/۸)

و مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام در بی وفائی دنیا:

«إنّ للّه ملکا ینادی فی کلّ یوم: لدوا للموت و اجمعوا للفناء و ابنوا للخراب» ۲

شاهد: در معنای صیرورت لام است زیرا تولد فرزند در نزد مردم برای حیات است نه مرگ، و همچنین اجتماع خانوادگی برای گرد هم بودن است نه تفریق و فنا، و همینطور ساختن بنا برای استواری و دوام آن است نه برای خراب و انهدام آن می باشد.

و أنكرهـا البصـريون و مـن تـابعهم: این معنـا را برای لاـم، بصـریون و پیروان آنـان انکـار کرده انـد، در زمرهٔ تـابعین بصـریون، زمخشـری اسـت که می گویـد: تحقیـق این است که لاـم در آیه به معنـای علت و تعلیـل است، لکن چـون آل فرعـون به علت دشـمنی و حزن، حضـرت موسـی علیه السّلام را از آب نگرفتند بلکه به علت فرزند خواندگی و سرور اینکار کردند پس مجازا این «یکون لهم عـدوا و حزنا» در مقام علت قرار داده شـده و بعـد از لام علت ذکر شـده است، و بیان مجازیت این جمله به این طریق است که انگیزهٔ آل فرعون از التقاط و گرفتن حضـرت موسـی از آب، دشمن شدن و عامل اندوه شدن او نمی باشد بلکه علت حقیقی آن، دوستی و فرزنـد خوانـدگی است، لکن چون همانا عدوّ بودن و عامل حزن بودن نتیجهٔ واقعی و ثمرهٔ کار این التقاط و از آب گرفتن حضـرت موسـی شده است. لذا نتیجهٔ واقعی این کار تشبیه شده به انگیزه حقیقی که در ذهن آل فرعون بود و کار التقاط به خاطر آن صورت گرفته است سـپس به جای علت حقیقی التقاط قرار داده شـده است، بنابراین لام مجازا و اسـتعاره در معنای تعلیل اسـتعمال شـده است زیرا لام تعلیل وقتی اسـتعمال حقیقی می شود که مابعـد، علت برای فعل ماقبل از دیـدگاه فاعل فعل سابق باشـد در حالیکه در اینجا اینگونه نیست بلکه مجازا علتی جایگزین علت اصـلی شـده و بالتّبع مجازیت مابعد، لام نیز مجاز می شود.

همچنان که «أسـد» مجازا اسـتعمال می شود در کسـی که در شـجاعت شبیه شـیر است و گفته می شود: «رایت أسـدا یرمی» در حالیکه مراد همان رجل شجاع است.

الثـامن عشـر: هیجـدهمین معنـای لام جاره، قسم و اظهار تعجب از وقوع مقسم له (چیزی که به خاطر آن قسم خورده می شود) است، و همواره مقسم به لام در این مورد، کلمه «اللّه» است، ماننـد قول ساعـده بن جویه از شـعرای مخضـرم در سوگ عزیزان خود:

یا لیت شعری و لا منجی من الهرم

أم هل علی العیش بعد الشّیب من ندم

ص :۳۲

«للّه یبقی علی الأیام ذو حید

أدفی صلود من الأوعال ذو خدم» ۱

شاهد: در معنای قسم تعجبیه داشتن لام و مقسم به آن اسم «اللّه» بودن است.

ترکیب شعر: «للّه» جار و مجرور متعلق به «اقسم» مقدر «یبقی» جواب قسم و قبل از آن یک حرف نفی در تقدیر است؛ زیرا جواب قسم یا باید با ادات تأکید مثل «إنّ» و یا با حرف نفی چه مذکور و چه مقدر مثل تَاللّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ (یوسف/۸۵) باشد. و «علی الأیام» متعلق به «یبقی» و «ذو» فاعل «یبقی» و «حید» جمع «حیده» به معنای گره در شاخ، مضاف الیه و «أدفی» صفت برای «ذو» و به معنای حیوانی که شاخ هایش به طرف عقب میل پیدا کرده است و «صلود» صفت دیگر برای «ذو» است و به معنای حیوانی است که کوه به واسطه سمهای او به صدا درمی آید. «من الأوعال» صفت برای «صلود» و «ذو خدم» صفت دیگر برای «ذو حید» است و «خدم» به معنای خطوط در پا و دستها است.

معنای شعر: «متعجبم و به خدا قسم می خورم که باقی نمی ماند بر روزگار صاحب شاخ های گره داری که این چنین صفت دارد شاخ هایش-از پیری-به عقب مایل شده و کوهسار از برخورد پای او به صدا درمی آید و این حیوان از بزهای کوهی است که این چنین صفت دارد و دست و پای او دارای خطوط است» . این شعر کنایه از مرگ تمامی موجودات است حتی آن حیواناتی که عمر بسیار زیاد می کنند مانند بز کوهی. قابل ذکر است که این حیوان هرچه شاخ هایش گره بیشتر داشته و مایل به عقب باشد، نشانه سن بالا و عمر طولانی او می باشد.

التاسع عشر: نوزدهمین معنای لام جاره، تعجب است بدون اینکه مانند معنای قبل همراه با دلالت بر معنای قسم باشد و لام با این معنا استعمال می شود در ندای تعجبیه یعنی وقتی که کسی از کیفیت یا کمیت چیزی تعجب کند آن را منادا قرار می دهد و لام تعجبیه بر آن منادا قرار می دهد، مانند قول أعراب در هنگامی که مثلاـ دریا را ببینند و بگویند: «یا للماء» زمانی که از کمیّت و کثرت آن تعجب کنند، و یا

در وقتی که شخصی می بینند که از لحاظ کیفیت بسیار مرد عالمی است او را مخاطب قرار داده می گویند: «یا لک رجلا عالما» این لام در غیر نداء نیز استعمال می شود، مثل قول عربها: «للّه درّه فارسا» یعنی «متعجبم از مهارت او در سوارکار بودن» .

نکته: بحث تفصیلی درباره این مثل در مباحث سابق گذشت.

و مانند قول أعشی از شعرای مخضرم در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او در اواخر عمر خود قصد داشت اسلام بیاورد ولی کفار قریش مانع او شدند و او نیز اسلام نیاورد:

«شباب و شیب و افتقار ثروه

فللّه هذا الدهر کیف تردّدا» ۱

معنای شعر: «جوانی است و پیری، گدائی است و ثروتمندی، پس متعجبم که این روزگار چگونه در گردش است» .

المتمم عشرین: معنای بیستم لام جاره-چیزی که تمام کنندهٔ عدد بیست است و معنای بیستم را بیان می کند-دارا بودن خصوصیت تعدیه می باشد یعنی لام با این خصوصیت، باعث متعدی شدن فعل قبل به مجرور می شود، این معنا را ابن مالک در کتاب کافیه ذکر کرده است و ایشان برای این خصوصیت لام در کتاب شرح کافیه خود مثال زده است به قول خداوند متعال:

فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا (مریم/۵) .

شاهد: در آیه این است که فعل «هب» به واسطه لام متعدی به مفعول دوم که یای متکلم می باشد، شده است و ابن مالک در کتاب خلاصه نیز این معنا را برای لام بیان کرده است (فی الخلاصه عطف بر فی الکافیه است) و فرزند او-بدر الدین- برای این معنا، همین آیه را مثال زده و مثال دیگری نیز بیان کرده و می گوید این معنای لام مثل قول شماست که بگوئید: «قلت له إفعل کذا» که در اینجا لام فعل «قلت» را متعدی به مجرور خود کرده است لکن ابن مالک در کتاب تسهیل و شرح آن، این معنا را برای لام ذکر نکرده، بلکه در شرح تسهیل می گوید: لام در آیهٔ «فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا» دارای معنای شبه تملیک است و در مثال «قلت له افعل کذا»

دارای معنای تبلیغ می باشد.

و الأولی: أنسب برای مثال آوردن برای این معنا، تمثیل به مثل قول أمیر المؤمنین علیه السّلام می باشد.

«ما أفسد الأمل للعمل» ۱

شاهد: در خصوصیت تعدیه داشتن لام در این کلام است زیرا فعل تعجب لازم بوده و با این لام متعدی می شود.

معنای حدیث: «چقدر از بین می برد آمال و آرزوها، عمل و کردار انسان را» .

الحادی و عشرون: بیست و یکمین معنای لام، توکید است و این معنا برای لام در وقتی است که زائده باشد و یکی از خصوصیات لام زائده، عدم نیاز آن به متعلق است به خلاف غیر زائده که حتما متعلق می خواهد، و علمای نحو برای لام زائده انواعی و اقسامی ذکر کرده اند:

۱-لام معترضه: که بین فعل متعدی و مفعولش واقع می شود، بنابراین چون فعل متعدی می باشد و به آن نیاز ندارد پس لام زائده است و از طرف دیگر چون بین فعل و معمولش فاصله شده معترضه است، مانند قول رمّاح بن میاده از شعرای قرن دوم هجری در مدح عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملك که أمیر شهر مدینه بوده است:

«و ملکت ما بین العراق و یثرب

ملکا أجار لمسلم و معاهد» ۲

شاهد: در زائدهٔ معترضه بودن لام بین فعل «أجار» و مفعول آن «مسلم» است، چون این فعل متعدی به نفس می باشد.

معنای شعر: «و سلطنت پیدا کرده ای بر آنچه که بین منطقهٔ عراق و مدینه است سلطنتی که آن سلطنت پناه داده است مسلمان را و اهل ذمه-یهودی و نصرانی-را» .

و لیس منه رَدِفَ لَکُمْ (النمل/۷۲) : از این قسم-لام زائدهٔ معترضه-نیست

ص: ۳۵

لامی که در این آیه شریفه است در حالی که این رأی مخالف نظریهٔ مبرد و موافقین اوست که می گویند لام در این آیه زایدهٔ معترضه است، چون فعل «ردف» به معنای خود که «تبع» است نمی باشد تا متعدی بوده و گفته شود لام زائده است چنان که مبرّد گمان کرده است بلکه در آیه فعل «ردف» متضمن فعل «اقترب» است که این فعل با لام متعدی می شود مانند آیه شریفهٔ:

اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِی غَفْلَهٍ مُعْرِضُونَ (الأنبیاء/۱)

بنابراین لام غیر زائده تعدیه است.

۲-دوّمین نوع از لام زائده، لام زائده مقحمه (به زور گنجانده شده) است، یعنی لام زائده ای است که بین دو شیء بسیار به هم پیوسته، که عبارتند از مضاف و مضاف الیه قرار می گیرد، و این اعتراض و توسط لام بین مضاف و مضاف الیه در این قول أعراب، می توان ملاحظه کرد: «یا بوس للحرب» که در اصل: «یا بؤس الحرب» به معنای «ای وای از سختی جنگ» بوده که لام زائده مقحمه بین متضائفین برای تأکید کلام و تقویت اختصاص مضاف به مضاف الیه قرار گرفته است مانند قول سعد بن مالک بن ضبیعه بن قیس از شعرای جاهلی که از بزرگان قبیله بکر بن وائل است:

«یا بؤس للحرب الّتی

وضعت اراهط فاستراحوا» ۱

معنای شعر: «ای وای بر سختی که برای جنگی است که واگذارده جماعت هایی را که در این جنگ از ترس شرکت نکرده اند پس استراحت می کنند» .

«أراهط» جمع «ارهط» است که آن نیز جمع «رهط» به معنای جماعت و قوم است، این شعر در مذمت و تعریض به حارث بن عباد است که در جنگ بین بکر و تغلب شرکت نکرد.

هل انجرار مابعدها: در اینجا مسأله ای که مطرح می باشد، این است که آیا مجرور شدن اسم بعد از لام معترضه بوسیله این لام بوده یا به سبب مضاف است که عامل اوّلیه آن بوده می باشد، دو قول در مسأله است که قول اوّل ارجح و أولی به

دو دلیل می باشد:

الف-عامل أقرب، أولی به عمل است.

ب-هرگز حروف جاره چه زائده و چه غیر زائده معلق و بازداشته شده از عمل نمی شوند.

۳-سومین نوع از انواع لام زائـده، لام تقویت است که این لام بعد از عامل ضـعیف قرار می گیرد و باعث تقویت قدرت اعمال آن می گردد.

باید دانست ضعف عملی برای یک عامل از دو جهت است:

الـف: تـأخیر عامـل از معمول که این تـأخر موجب ضـعف عملی عوامـل می گردد، زیرا قاعـده اوّلیه این است که معمول بـاید مؤخر از عامل باشـد،ماننـد قول خداوند متعال که حکایت قول پادشاه مصـر است درباره خوابی که دیده بود و از بزرگان قوم تعبیر آن را می خواسته:

یا أَیُّهَا اَلْمَلَأُ أَفْتُونِی فِی رُءْیایَ إِنْ کُنْتُمْ لِلرُّءْیا تَعْبُرُونَ (یوسف/۴۳)

شاهد: در لام زائده تقویت است که برای تقویت «تعبرون» که از مفعول خود «الرّؤیا» مؤخر می باشد، آمده است.

ب-اساسا آن عامل در اصل، قدرت عملی نداشته و به جهتی توان اعمال پیدا کرده، بنابراین خود این عامل فرع در عمل است. مثـل مشـتقات فعـل و مصـدر که اینهـا به جهت شـباهت به فعل مضارع عمل می کننـد، پس فرع در عمل هسـتند زیرا اصل در عاملیت، فعل است، به همین جهت مشـتقات و مصدر در عمل ضعیف می باشند و لام برای تقویت عمل آنها در کلام قرار می گیرد، مانند قول خداوند رحمان که درباره قرآن و تورات یهود است:

وَ هُوَ اَلْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ (البقره/۹۱)

شاهـد: در وقوع لاـم زائـدهٔ تقویت بعـد اسم فاعـل «مصـدقا» است که فرع در عمل است. و ماننـد: «ضـربی لزیـد حسن» که لام تقویت بعد از مصدر مضاف «ضربی» واقع شده تا آن را در عمل بر «زید» که در حکم مفعول اوست قوی کند.

و قد اجتمع التأخر و الفرعیه: و محققا هردو سبب ضعف در عمل برای

عامل در این شعر أبی شعثاء یزید بن زیاد از قبیله بنی بهدله جمع شده است، او از شعرای قرن اوّل هجری است، أبی شعثاء در جریان کربلا ابتداء جزء لشکر ابن سعد بود سپس پشیمان شد و به جبهه حق به امامت سید الشهداء-روحی لترابه الفداء- پیوست او تیرانداز بود و امام علیه السّلام برای او دعا کرد و فرمود: «اللهم سدّد رمیته و اجعل ثوابه الجنه» و در هنگام نبرد او این اشعار را می سرود:

أنا یزید و أبی مهاصر

أشجع من لیث بغیل خادر

«یا ربّ إنّی للحسین ناصر

و لابن سعد تارک و هاجر» ۱

شاهد: در لام «للحسین» و «لابن سعد» است که در شعر برای تقویت عاملی که هم مؤخر از معمول خود است و هم فرع در عمل است واقع شده و آن عامل در مصرع اوّل «ناصر» است و در مصرع دوّم «تارک» می باشد.

معنای شعر: «ای خدای من همانا من مددکار حسینم و ترک کننده و دور شونده از ابن سعد می باشم» .

۴-چهارمین قسم از انواع لام زائده، لامی است که بر اسم مستغاث داخل می شود، این نظر مبرّد است و ابن خروف نیز این نظریه را اختیار نموده است و دلیل این دو، صحت حذف و اسقاط آن می باشد که این خود کاشف از زائده بودن آن است. جماعت دیگری از نحویین می گویند: این لام-لامی که بر مستغاث داخل می شود-غیرزائده است سپس در تعیین متعلق آن با هم اختلاف دارند و در این مسأله دو قول است:۱-ابن جنی می گوید: متعلق به حرف ندا است زیرا این حرف دارای معنای فعل «ادعو» است و حروف جاره به فعل یا هرچه که یک نحوه شباهت لفظی یا معنوی به فعل دارند، متعلق می شوند. ولی به قول ابن جنی جواب داده شده به اینکه معنای حرف ندا (که همان معنای أدعو است) نمی تواند عمل در مجرور کند. لکن این رد صحیح نیست، زیرا بعضی از حروف مثل حروف مشبهه بالفعل که دارای معنایی شبه افعال هستند می توانند اعمال فعل را انجام دهند و وقتی که حروف به اعتبار معنای قبلی خود عمل نصب می کنند و حال را نصب

می دهند به طریق أولی می توانند عمل جر کنند؛ زیرا در ظرف و جار و مجرور عامل بسیار ضعیف نیز کفایت در عمل می کند، مانند قول امرىء القیس در تشبیه اسب خود به عقاب:

«کأنّ قلوب الطّیر رطبا و یابسا

لدی وکرها العنّاب و الحشف البالی» ۱

شاهد: در نصب «رطبا و یابسا» به وسیلهٔ حرف «کأنّ» بنابر حالیت از «قلوب الطیر» می باشد، زیرا «کأنّ» دارای معنای فعل «شبهّت» است و «قلوب» اسم آن و «العتاب» خبر آن است.

معنای شعر: «قلوب پرندگان در حالی که بعضی از آن قلب ها تازه بوده و گروه دیگر از آن خشک-کنایه از شکار تازه و کهنه است-در نزد آشیانه آن عقاب، شباهت دارد به عناب و خرمای خشک و پوسیده» .

باید توجه داشت که قلب پرندگانی که تازه شکار شده اند به جهت تازگی تشبیه شده به عناب که رنگ آن قرمز روشن است و قلب پرندگانی که مدتی بوده که شکار شده به جهت کهنگی تشبیه شده به خرمای پوسیده که رنگ آن سیاه است، و شاعر با تشبیه اسب خود به عقاب با این خصوصیت می خواهد این نکته را بیان کند که آن اسب چون عقاب شکاری است.

۲-قول دوّم در مسألهٔ متعلق لام استغاثه-بنابر غیر زایده بودن-این است متعلق به فعل ندای محذوف «أدعو» است ابن ضایع و ابن عصفور این قول را اختیار کرده و نسبت می دهند به سیبویه که او نیز این قول را دارد، لکن به آنان اعتراض شده به اینکه «أدعو» خود فعلی متعدی می باشد و نیازی به لام جاره برای توسط آن بین فعل و مفعولش نمی باشد. از این اشکال ابن أبی الربیع از نحویون اندلس جواب داده به اینکه این فعل محذوف متضمن معنای فعل متکلم وحده از ماده التجاء «التجی» -البته هرگاه مراد از ندا، التجا و کمک خواستن باشد-است مثل «یا لزید» و یا از ماده تعجب «أتعجب» هرگاه مراد از نداء، اظهار تعجب باشد است، مانند: «یا

للـدواهی» بنابراین لام اسـتغاثه غیر زائـده است که برای تعدیه فعل «ادعو» که متضـمن معنای فعل لازم است و در حکم آن نیز می باشد است. (دواهی جمع داهیه به معنای سختی و مصیبت است) .

تنبیه

متن

زادوا اللام فی بعض المفاعیل المستغنیه عنها کما تقدّم و عکسوا ذلک فحذفوها فی بعض المفاعیل المفتقره إلیها.

شرح

همان طور که ملاحظه شده عرب ها لام زائده را بر بعضی از مفعول هایی که بی نیاز از لام هستند می آورند و باید دانست که این لام زایـده است چون فعل آنها قوی العمل است و نیازی به توسط لام تعدیهٔ غیر زایده بین عامل و معمول نمی باشد، مانند: «أجـار لمسـلم» در شـعر ابن میّاده، لکن به عکس این، در بعضـی از مفعول هایی که نیازمنـد وقوع لام برآنها به جهت ضـعف عامل خود می باشند، لام را ذکر نمی کنند، مانند قول خداوند قادر:

وَ اَلْقَمَرَ قَدَّرْنٰاهُ مَنٰازِلَ حَتّٰی عٰادَ کَالْعُرْجُونِ اَلْقَدِیمِ (یس/۳۹) .

شاهـد: در این است که فعل «قـدّرنا» متعـدی بنفسه به یک مفعول است و «منازل» مفعول اوّل آن می باشـد لکن برای تعدی به مفعول دوم خود به حرف جر لام نیازمند است و در اینجا ضمیر مفرد مذکر مفعول دوّم اوست که بدون لام ذکر شده است.

و مانند قول شاعر:

«و لقد جنیتک أکمؤا و عساقلا

و لقد نهیتک عن بنات الأوبر» ۱

شاهد: در عدم وقوع لام بر مفعول دوّم «جنیت» که ضمیر مخاطب کاف

است می باشـد و «أكمؤا» جمع «كمء» به معنـای قارچ و «عساقلا» عطف بر كلمـهٔ قبل است و جمع «عسـقول» كه نوعی از قارچ است می باشد و «بنات الأوبر» جمع «ابن أوبر» كه نوعی قارچ سمی است می باشد.

معنای شـعر: «و محققا چیدم برای تو قارچ هایی و قارچ های عسقول را و محققا نهی كرده ام تو را از خوردن قارچ سمی بنات الأوبر» .

نكته: بایـد دانست مركب اضـافی كه در اوّل آن «ابن، أخ و ذی» بوده و مضاف الیه آن غیر عاقل باشـد در هنگام تثنیه و جمع، تنها مضاف آن به صورت مؤنث جمع بسـته می گردد. مانند: «بنات لبون» جمع «ابن لبون» و «ذوات الحجه» جمع «ذو الحجه» و «أخوات الحجر» جمع «أخو الحجر» . بنابراین «بنات أوبر» در شعر جمع «ابن أوبر» است. ۱

الثانی و عشـرون: آخرین معنای لام جاره تبیین است یعنی لام مبین و روشن كنندهٔ نكتهٔ مهمی كه در عبارت است می باشد كه اگر این لاـم نبود آن نكته در ابهـام خود بـاقی می مانـد و آن نكته مهم، اشـتباه مفعول با فاعل و بالعكس در كلام است، و این لام بر سه قسم است.

۱-لامی كه از جهت معنا-نه از حیث لفظ-مشخص می كند مفعول را از فاعل و باعث تمییز مفعول از فاعل می شود به اینگونه كه این لاـم بر اسـمی واقع می شود و بیان می كنـد كه این اسم از جهت معنا مفعول فعل مقـدم است به طوری كه اگر این لام نبود آن مفعول با فاعل به جهت به صورت منصوب بیان كردن فاعل و مرفوع بیان شـدن مفعول اشـتباه می شد. باید دانست كه این لام متعلق می خواهد و متعلق آن فعل یا شـبه فعل مقدم است. ضابطه و قاعدهٔ این قسم چنین است كه این لام بر اسم در دو باب فعل تعجب و اسم تفضیل كه ماده و مصدر هردو دارای معنای دوست داشتن یا نفرت داشتن باشد واقع می شود و از حیث معنوی بیان می كنـد كه اسم بعـد از لام، مفعول فعل و اسم بعـد از أفعل تفضـیل و أفعل تعجب در حكم فاعل است هرچنـد از حیث لفظی و تركیب نحوی به گونه دیگری تركیب

می شود، به عنوان مثال شما برای تعجب از دوستی یا نفرت به کسی می گوئید: «ما أحبّنی» یا «ما أبغضنی» اگر بعد از آن گفتید «لفلان» معلوم می شود که آن «فلان» از حیث معنوی مفعول فعل تعجب بوده و یاء متکلم در حکم فاعل آن است، هرچند از حیث لفظی و ترکیب نحوی در عبارت: «ما أحبّنی لفلان» ضمیر مستتر در «أحبّ» فاعل است که عود به «ما» می کند و ضمیر متکلم مفعول آن است و جار و مجرور متعلق به «أحبّ» است لکن همانطور که گفته شد از جهت واقع و معنا، آن ضمیر متکلم منصوب در حکم فاعل و اسم مجرور در حکم مفعول است و اینگونه معنا می شود: «در تعجبم که چقدر دوست دارم آن فلان شخص را» .

و در أفعل تفضیل مثلا گفته می شود: «علیّ علیه السّلام أحبّ الناس لمحمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم» که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از حیث معنا و واقعیت خارجی مفعول است و ضمیر مستتر در «أحبّ» فاعل است و معنا اینگونه می شود: «حضرت علی علیه السّلام بیشتر از همه مردم دوست می داشت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را» .

شایان ذکر است اگر این لام نبود عبارت موجب اشتباه مفعول با فاعل می شد چون آن اسم بعد از لام مرفوع ذکر می شد مثل «ما أحبّنی فلان» .

باید دانست که اگر به جای لام «إلی» گفته شد معنا برعکس می شود در این صورت مابعد «إلی» فاعل و آن اسم قبل-مثل یاء متکلم در مثال-که در صورت وجود لام در معنا فاعل بود، مفعول معنا می شود، مثلا اگر گفته شد: «ما أحبّنی إلی فلان» اینگونه معنا می شود: «چقدر فلان شخص دوست دارد مرا» .

الثانی و الثالث: دومین قسم از اقسام سه گانه لام تبیین، آن لامی است که در کلام، فاعل را مشخص می کند و در حالیکه آن فاعل هرگز با مفعول اشتباه نمی شود.

و سومین قسم، آن لامی است که در کلام، مفعول را مشخص می کند ولی آن مفعول نیز هرگز با فاعل اشتباه نمی گردد، بنابراین دو قسم أخیر به خلاف قسم اوّل است زیرا در قسم اوّل در صورت عدم وجود لام-از حیث معنا-مفعول با فاعل اشتباه می شد. باید دانست که این دو قسم اخیر، خود به دو صورت است:۱-مصحوب و مجرور آن در جمله از کلمات قبل شناخته شده نیست که اولا ذات آن اسم چیست

ص :۴۲

آیـا مثلاـ زیـد یـا غیر زیـد است و ثانیـا عنوان نحوی آن نیز از قبل معلوم نمی باشـد که آیا مفعول یا فاعل است.۲-مصحوب و مجرور آن از حیث ذات و عنوان نحوی آن معلوم می باشـد زیرا قبلاـ ذکر شـده و دارای عنوان فـاعلیت یا مفعولیت بوده، لکن دوباره تکرار شـده که با این تکرار، آن اسم تأکید می شود زیرا تکرار کلمه ای موجب تأکید آن می گردد، بنابراین چهار نوع از این دو قسم أخیر حاصل می شود:

۱-لام، مبین فاعلیت غیرملتبس و غیرمشتبه به مفعول است و مجرور آن از قبل معلوم نبوده است، مثل: «تبا لزید» .

شایـان ذکر است که کلمـۀ «تبّ» در لغت به معنـای خسـارت است و نوعا به شـکل مفعول مطلق اسـتعمال می شود و در نفرین کردن به کار می رود و معنای آن خواستن دوام ضرر و زیان مستمر و قطعی برای اسم مجرور بعد است. ۱

۲-لام، مبین فاعلیت غیر ملتبس به مفعول است و مجرور آن از قبل معلوم بوده است، مثل: «ویحا له» .

قابل توجه است که کلمه «ویـح» مانند «تب» نوعا به صورت مفعول مطلق دعایی اسـتعمال می شود لکن به خلاف آن در مورد دعـای به خیر و به معنـای خواسـتن رحمت برای اسم مجرور بعـد می باشـد و چون هردو از مصادر لازم هسـتند بنابراین مفعول نداشته و اسم بعد، قطعا فاعل است و به همین جهت اشتباه با مفعول نمی شود. ۲

۳-لام، مبین مفعولیت غیرملتبس به فاعل است که مجرور آن از قبل معلوم نبوده است، مثل: «سقیا لزید» .

۴-لـام، مبین مفعولیت غیرملتبس به فاعـل است که مجرور آن از قبـل معلوم بوده است، مثـل «جـدعا له» در مثال «سـقیا لزیـد و جدعا له» .

قابل ذکر است که کلمه «سـقیا» مفعول مطلق دعایی به خیر و به معنای «سیراب کند خدا تو را» است و «جدعا» نیز مفعول مطلق دعایی است لکن دعای به شر است زیرا معنای آن قطع و بریدن اعضای بدن است و معنای آن در این صورت

این گونه می باشد: «خدا قطع و تکه تکه کند اعضای بدن تو را» مخفی نماند که مولف کتاب در این موارد که دو مفعول مطلق می آورد یکی برای دعای به خیر و یکی برای دعای به شر می باشد. ۱

باید دانست که این لام چون حرف غیر زائده است متعلق می خواهد و متعلق آن در هرچهار نوع محذوف است.

مثالی که در دو قسم سوم و چهارم ذکر شده است: «سقیا لزید و جدعا له» می باشد. زیرا لام در «سقیا له» نوع سوم است چون «زید» حتما مفعول برای «سقیا» است زیرا اصلا فاعل آن در این موارد دعایی هرگز ذکر نمی گردد و مشخص است که مثلا «اللّه» است چون در اصل «سقی اللّه زیدا» بوده است و ضمنا چون دعا برای «زید» است بنابراین حتما او مفعول است و بدلیل اینکه قبلا ذکری از «زید» و مفعولیت آن نشده پس غیر معلوم از قبل است، به خلاف ضمیر در «جدعا له» که چون به «زید» عود می کند بنابراین از قبل «زید» بودنش و مفعول واقع شدن او معلوم است. بنابراین این قسمت از مثال نمونه ای برای نوع چهارم است.

باید دانست که در تعیین متعلق این لام-دو نوع سوم و چهارم-چهار قول است:

۱-لام متعلق به این دو مصدر مذکور-سقیا و جدعا-و یا به فعل این دو که این دو مصدر نایب از آن دو می باشد است، لکن این قول صحیح نیست زیرا هم مصدر و هم فعل آنها متعدی می باشد و فعل متعدی نیازی به حرف جر برای وساطت بین آن و مفعولش ندارد.

۲-لام زائده تقویت است که اصلا متعلق نمی خواهد، و دلیل لام تقویت بودن آن این است که عامل در جار و مجرور در اینجا در هرصورت چه خود مصدر باشد و چه فعل محذوفی که مصدر جانشین شده باشد، هردو عامل ضعیف هستند چون اگر مصدر عامل باشد که او فرع در عمل است زیرا اصل در عامل فعل

است پس لام برای تقویت عمل آن می آید. و اگر عامل فعل محذوف باشد به خاطر حذف آن، از حیث عمل ضعیف شده است، بنابراین لام برای تقویت آن آمده است. ولی این توهمی فاسد است زیرا لام تقویت صلاحیت حذف دارد لکن این لام شأنیت اسقاط را ندارد، و هرگز گفته نمی شود «سقیا زیدا» و یا «جدعا إیاه» بدون لام، پس این لام، لام زائده تقویت نمی باشد به خلاف نظریه ابن حاجب که در شرح مفصل بیان کرده است که سقوط این لام در مثال صحیح بوده، لذا می توان گفت که لام تقویت است.

۳-لام و مجرورش متعلق به فعل یا شبه فعلی از افعال عموم مثل «استقر و مستقر» بوده و صفت برای مصدر مقدم باشد. باید توجه داشت که این قول نیز صحیح نمی باشد زیرا همان طور که برای فعل وصف آورده نمی شود همچنین برای چیزی که قائم مقام فعل است-که در اینجا مصدر است-نیز وصف آورده نمی شود.

۴-متعلق به فعل و یا شبه فعل محذوف باشد که در این صورت لام، از قسم لام مبیّنه است که اگر قبل از آن مصدر دعایی خیر باشد مبین مفعول و مدعوله است و اگر مصدر دعایی شرّ باشد مبیّن مفعول مدعو علیه است البته اگر مجرور آن که یا مدعو له یا مدعو علیه است از قبل دانسته نشده باشد لکن اگر ذات آن و عنوان نحوی آن از سیاق کلام دانسته شد، این لام مذکور، لام مؤکدهٔ بیان آن اسم سابق است چون اوّلا- آن اسم قبلا- همراه با لام روشن شده است که مفعول می باشد و ثانیا ذات او هم مشخص شده است این لام برای تأکید بیان و مشخص شدن آن اسم که یا تکرار شده و یا ضمیری جای آن قرار داده شده می آید. بنابراین در مثال «سقیا لزید و جدعا له» لام اوّل، لام مبین مفعولیت است و لام دوّم از جنس همان لام اوّل است که به جهت تأکید تکرار شده است. باید توجه داشت که متعلق این لام که محذوف است فعل «أعني: قصد می کنم» آن گونه که ابن عصفور می گوید نیست، زیرا این فعل متعدی بنفسه است و نیازی به توسط لام بین خود و مفعولش ندارد.

بلکه تقدیر اینگونه است «إرادتی لزید» که مصدر مضاف به یاء متکلم، مبتدا می باشد و «لزید» جار و مجرور متعلق به فعل یا شبه فعل عموم ضمیر خبر آن است

و این جمله یـک جملـهٔ مسـتأنفه بیـانی است که جـواب سـؤال مقـدر است، به این کیفیت که وقـتی متکلم گفت: «سـقیا» گویا سؤالی در ذهن مخـاطب ایجاد می شود «لمن تریـد» و متکلم این سؤال را در ذهن او خوانـده و می گویـد «إرادتی لزیـد» یعنی «ارادهٔ من درباره این دعا می باشد برای زید» .

و قابل ذکر است که لام متعلق به «إرادتی» نمی باشد، و الاّ آن وقت لام تعدیه می شد که از محل بحث خارج است زیرا ما می گوئیم این لام مبیّنه است.

و مثال المبینه للفاعلیه: و مثال برای هردو قسم لام مبین فاعلیت مابعـد، «تبّا لزید و ویحا له» می باشد و «تبّا لزید» مثال برای قسـم لاـم مبین فـاعلیت که از قبـل معلوم نیست می باشـد و «ویحا له» مثال برای قسم لام مبین فاعلیت که از قبل-به جهت ذکر آن به عنوان مرجع ضـمیر در قبل-معلوم می باشد است، در این مثال هر دو لام برای بیان فاعلیت مجرور آمده است زیرا اصلا این دو مصدر-تبا و ویحا- متعدی نمی باشـند بلکه لازم هستند چون به معنای «خسر و هلک» که لازم بوده و دارای مفعول نمی باشند است.

فـإن رفعتهمـا: در مثـال بالا آن دو مصـدر به نصب بوده و نصب آنها بنا بر مفعول مطلق است، امّا اگر هردو به رفع بودنـد «تبّ لزیـد و ویح له» رفع آن دو بنابر ابتدائیت است که «لزید» متعلق به فعل یا شـبه فعل عموم- «یکون» یا «کائن» -و در محل رفع و خبر برای «تبّ» می باشـد و همین ترکیب نیز در «ویح له» جاری است و در این صورت لام برای تبیین فاعل نمی باشد زیرا اوّلا مابعـد اصـلا فاعل نیست و ثانیا شـرط لام تبیین را نـدارد، زیرا لام تبیین بعد از کامل شدن و تمام بودن کلام قبل اسـتعمال می شود که در این مثال این شرط وجود ندارد، زیرا قبل از لام در مثال «تبّ» است که مبتدا می باشد و نیاز به خبر دارد و کلام نیز هنوز تمام نشـده است در حالی که همانطور که گفته شـد بایـد کلام قبل از لام تبیین تمام و یصـح السـکوت علیه باشـد تا لام تبیین و مجرور آن، خبر برای «ارادتی» محـذوف بوده و این دو روی هم یـک جملـهٔ مسـتقل و مسـتأنفه بعد از آن کلام یا آنچه که در حکم کلام است تشکیل داده و در مقام تبیین مفعول فعل قبل باشد به خلاف موردی که کلمه قبل از لام،

منصوب است مانند «سقیا لزید» که در اصل «سقیا ارادتی لزید» است و «سقیا» در حکم کلام «سقاك اللّه سقیا» می باشد و لام برای تبیین مفعول است.

فإن قلت: اگر یکی از آن دو مصدر منصوب بوده و اسم بعد با لام آورده شود و دیگری مرفوع و بدون لام تبیین و بدون اسم مدخول آن آورده شود و بخواهید بگوئید مثل «تبّا لزید و ویح» این استعمال جایز نیست زیرا در این موارد لام اوّل که برای تبیین است باید قرینه بر لام دوّم که حذف شده است باشد در حالیکه این دو در معنا با هم اختلاف دارند زیرا لام دوّم که حذف شده برای تبیین نیست چون مصدر قبل از آن مرفوع بوده و مبتدا می باشد و این لام محذوف دارای معنای اختصاص است که متعلق به فعل یا شبه فعل عموم بوده که با مجرور خود در محل رفع بنا بر خبریت می باشد و هم اکنون حذف شده است. درحالیکه باید قرینه بر حذف، مطابق محذوف باشد.

و اختلف: در بین ادبا اختلاف شده که لام در این آیهٔ شریفه از کدامیک از معانی لام است، این آیه حکایت قول کفّار قوم هود است که می گفتند زندگی انسان فقط همین حیات دنیوی است:

أَ یَعِدُکُمْ أَنَّکُمْ إِذٰا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُرٰاباً وَ عِظٰاماً أَنَّکُمْ مُخْرَجُونَ هَیْهٰاتَ هَیْهٰاتَ لِمٰا تُوعَدُونَ (المؤمنون/۳۵ و ۳۶) .

دراین باره سه قول است:

۱-لام زائده است و «ما» موصول اسمی در محل رفع و فاعل اسم فعل ماضی «هیهات» اوّل است و «توعدون» صله موصول به حذف عائد است که در اصل «لما توعدونه» بوده است و «هیهات» دوّم تأکید «هیهات» اوّل است.

۲-لام برای تبیین تأکیدی فاعل اسم فعل قبل «هیهات» اوّل است که فاعل آن ضمیری مستتر در آن بوده که مرجع آن بطور معنوی یا «بعث» که از مجموع آیات فهمیده می شود یا «اخراج» که از «مخرجون» دانسته می شود است، سپس این فاعل با لام بار دیگر به صورت «ما توعدون» برای تأکید بیان شده است زیرا «ما توعدون» همان بعث و اخراج از قبور است.

ص :۴۷

۳- «هیهات» اوّل مبتدا بوده و معنای مصدری «بعد» دارد و اصلا اسم فعل ماضی نبوده و معنای «بعد» ندارد تا اینکه بخاطر معنای خود نتواند مبتدا واقع شود، و «لما توعدون» جار و مجرور متعلق به شبه فعل یا فعل عموم، محلا مرفوع، خبر برای آن است.

در این دو قول اخیر نیز «هیهات» دوم تأکید «هیهات» اوّل است. ۱

و أمّا قوله تعالی: در لام مذکور در آیهٔ شریفه ای که حکایت قول زلیخا برای حضرت یوسف می باشد، در بین علما اختلاف شده است:

قَالَتْ هَيْتَ لَكَ (یوسف/۲۳)

قبلاـ باید دانست که در کلمه «هیت» چند قراءت است در حرف هاء دو قراءت یکی به فتح هاء و دیگری به کسر آن، و در حرف دوّم آن نیز دو قراءت است بعضی به یاء و بعضی دیگر به همزه قراءت کرده اند و در تاء آن سه قراءت فتح و کسر و ضم آن وجود دارد. باید دانست این کلمه در قراءت فتح هاء و یاء ساکنه و تاء با هرکدام از سه حرکت فتح و ضم و کسر «هیت» اسم فعل است، و سپس اختلاف شده که معنای این اسم فعل چه می باشد. گروهی می گویند: اسم فعل ماضی به معنای «تهیأت: مهیا شده ام» است که در این صورت لام متعلق به اسم فعل بوده همان طور که اگر خود لفظ (تهیأت) ذکر می شد متعلق به آن می گشت، بنابراین چون این اسم فعل دارای معنای فعلی است و ظرف و جار و مجرور باید به فعل و هر چیزی که شبیه فعل است، متعلق شوند، بنابراین می تواند این جار و مجرور «لک» متعلق به «هیت» بوده و در این صورت لام دارای معنای تعدیه می باشد و شاهد مثال برای موضوع بحث ما نیست.

گروه دیگری می گویند که «هیت» اسم فعل امر به معنای «أقبل» یا «تعالوا» به معنای جلو بیا است که در این صورت، لام مذکور در آیه لام تأکید تبیین فاعل است زیرا در «هیت» چون به معنای امر می باشد فاعل آن ضمیر مفرد مذکر مخاطب مستتر است بنابراین فاعل معلوم است و ذکر دوبارهٔ آن به صورت کاف ضمیر برای

تأکیـد می باشـد بنابراین لام نیز برای تأکید تبیین فاعلی است که از قبل معلوم می باشد و در این صورت لام یا متعلق به فعل یا شبه فعـل عمـوم است که در محـل رفـع بنـا بر خـبریت می باشـد و «إرادتی» مبتـدای محـذوف آن است و یـا متعلـق به «أقـول» محذوف است که در هردو صورت این جمله چه فعلیه باشد و چه اسمیه، مستأنفه می باشد.

و أمّـا من قرأ: لکن برمبنـای کسـانی که این کلمه را به صورت «هئت» به کسـر هـاء و همزه سـاکنه و تـاء مضـمومه مثل «جئت» قراءت می کنند باید گفت که این کلمه فعل ماضی متکلم وحده است به معنای «تهیّأت» می باشد و لام نیز متعلق به آن بوده و دارای معنای تعدیه است و از قسم لام تبیین نمی باشد.

و أمّا من قرأ کـذلک: ولی کسانی که «هئت» را مثل قراءت دوّم ضـبط کرده انـد لکن تنها تاء را مفتوح قراءت می کنند «هئت» که فعل ماضی است و فاعل آن ضمیر مخاطب مذکر است، در این صورت لام دارای معنای تبیین برای تأکید تبیین فاعل معلوم از کلام قبل است هماننـد ترکیبی که این لام با مجرورش با اسم فعل امر داشت، و بایـد دانست که مرجع ضـمیر مـذکر فاعلی مخاطب در «هیت» از کلام قبل دانسـته شـده است زیرا قبل از این آیه، بحث پیرامون حضـرت یوسف بوده و مراودهٔ زلیخا با او می باشد.

و معنی تهیئه: در اینجـا بنا بر قراءت اخیر و ترکیب آن، یک اشـکال معنوی وجود دارد زیرا معنای آیه اینگونه می شود: «زلیخا گفت آماده شـده ای تو» در حالی که حضـرت یوسف هیچ نحوه آمادگی برای آن فعل شـنیع نداشـتند حتی به ذهن او هم این گناه خطور نکرده بود، لذا اگر کسـی بگوید این ترکیب چون دارای معنای مطابق واقع نیست صـحیح نمی باشد چون در کلام ذات اقـدس کـذب وجود نـدارد، جواب آن این است که این ترکیب درست است و محـذور عـدم مطـابقت با او واقع نیز لازم نمی آیـد زیرا معنـای تهیأ و آمـادگی حضـرت یوسف، آسـانی خلوت کردن زلیخـا با اوست نه اینکه او قصـد و فکری دربارهٔ زلیخا داشت زیرا زلیخا بود که طالب گناه بود به دلیل اینکه در همین آیه آمده است:

وَ رٰاوَدَتْهُ اَلَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهٰا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ اَلْأَبْوٰابَ وَ قٰالَتْ هَیْتَ لَکَ (یوسف/۲۳) .

بنابراین زلیخا طالب مراوده بوده است.

أمّا اللام العـامله للجزم: قسم دوم از لام مفرده، لام عامل است که نوع عمل آن جزم است و آن لامی است که بر فعل مضارع داخل می شود و آن را به فعل امر تبدیل می کند البته در شـش صیغهٔ غائب و دو صیغهٔ متکلم معلوم و در تمامی چهارده صیغه مجهول نیز داخل می شود، و حرکت آن کسره است مثل قول أمیر المؤمنین علیه السّلام دربارهٔ ارزش تقوی:

«لیکن زادک التقوی» ۱

شاهـد در دخول لام جازمه بر فعل مضارع و تبدیل آن به امر و جزم آن است که واو «لیکون» بعد از مجزوم شدن نون به التقاء الساکنین ساقط شده است.

و باید دانست که قبیله سلیم به این لام فتحه می دهند.

این لام اگر بعد از فاء یا واو قرار گرفت در حرکت آن دو وجه جایز است:

سکون و کسرهٔ آن، لکن استعمال سکون آن اکثر است، مانند آیهٔ شریفهٔ:

إِذٰا سَأَلَکَ عِبٰادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ اَلدّٰاعِ إِذٰا دَعٰانِ فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی وَ لْیُؤْمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ (البقره/۱۸۶) .

و گاهی این لام بعـد «ثمّ» نیز سـکون داده می شود، مانند این آیهٔ شـریفه در قراءت کوفیّین-حمزه و کسایی-و عیسـی بن میناء قالون مدنی و ابو الحسن احمد بن محمد بزی مکی:

ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْیُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ اَلْعَتِیقِ (الحج/۲۹) .

و در این آیه با این قراءت، رد و اشکالی است به قول کسانی که می گویند سکون لام بعد «ثمّ» مختص شعر است.

باید دانست که فعل امر در سه مورد اسـتعمال می شود که در هرسه مورد لام جازمه عمل جزم خود را مطابق با مقتضای وضع لغوی خود را داراست و آن سه مورد عبارتند از:

۱-دستور و فرمان که در این صورت متکلم فردی عالی بوده و مخاطب شخصی دانی است مانند تکلم ذات اقدس باری تعالی نسبت به تمامی موجودات عالم خلقت، چنان که در این آیه اینگونه استعمال شده است:

لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمّا آتاهُ اَللّهُ (الطلاق/۷)

۲-دعا، که متکلم به فعل امر، شخص دانی است درحالیکه فاعل فعل امر فردی عالی می باشد، مانند آیهٔ شریفه ای که حکایت حال دوزخیان است که به مالک دوزخ می گویند:

وَ نادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ قالَ إِنَّكُمْ ماكِثُونَ (الزخرف/۷۷)

که شاهد در دعایی بودن فعل امر در آیه است زیرا متکلم دوزخیان هستند و فاعل فعل امر «ربّک» است.

۳-التماس: که متکلم و مخاطب و یا فاعل فعل امر در یک رتبه هستند مثل قول شما به کسی که مساوی شماست: «لیفعل فلان کذا» .

البته اگر شما خود را بزرگتر او جلوه ندهید و الاّ استعمال فعل امر از باب دستور و فرمان می شود.

و کذا لو اخرجت عن الطلب إلی غیره: و همچنین در مواردی که لام امر و مدخول آن از معنای طلبی خارج شده و مجازا استعمال در غیر معنای طلبی می شود، باز لام قدرت جزم خود را حفظ کرده و فعل بعد را جزم می دهد، مثل لامی که از او و فعل بعدش اراده خبر می شود در حالی که وضع حقیقی این لام برای طلب و انشائی کردن فعل بعد است، مانند آیهٔ شریفهٔ:

مَنْ كانَ فِي اَلضَّلالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ اَلرَّحْمنُ مَدًّا (مریم/۷۲)

و مانند آیهٔ شریفهٔ:

اِتَّبِعُوا سَبِيلَنا وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ (العنکبوت/۱۲)

شاهد در هردو آیه در خبری بودن فعل امر «فلیمدد» و «لنحمل» و ارادهٔ «فیمدّ» و «نحمل» است که در این صورت نیز لام جزم داده است.

و از موارد استعمال مجازی لام با فعل بعد که هنوز لام قدرت جزم دارد،

ص :۵۱

وقتی است که لام و مدخولش در تهدید استعمال شوند، مانند آیه شریفه:

وَ مَنْ شٰاءَ فَلْيَكْفُرْ (الكهف/۲۹)

شایان ذکر است که ارادهٔ معنای تهدید از فعل امر در زبان عربی شایع است چنانکه در این آیه شریفه نیز وجود دارد:

اِعْمَلُوا مٰا شِئْتُمْ (فصلت/۴۰)

و إذا كان مرفوع فعل الطلب فاعلا مخاطبا: اگر فاعل فعل امر، مخاطب بود -چه مفرد و تثنیه و جمع، و چه مؤنث و مذکر-برای ساختن صیغهٔ امر، نیازی به دخول لام بر فعل غالبا نیست چون این شش فعل امر مخاطب با صیغهٔ «افعل» و فروع آن ساخته می شوند و صیغهٔ خاصی برای خود دارند، مثل: «قم» و «اقعد» و گاهی قلیلا و بطور غیر غالب با لام نیز استعمال می شود، مانند:

فَلْيَفْرَحُوا (یونس/۵۸)

و هرگاه فاعل در این شش صیغه در کلام منتفی و حذف گردید یعنی فعل مجهول شد در تمامی آنها از لام استفاده می شود مثل «لتعن بحاجتی» یعنی «باید قصد گردیده شوی به حاجت من» .

و همچنین است اگر فعل امر به صیغهٔ خطاب نباشد، برای ساختن فعل امر از لام استفاده می شود، مانند: «لیقم زید: باید بایستد زید» و یا اگر هردوی فاعل و خطاب در فعل امر نبود یعنی فعل مجهول غائب یا متکلم بود در این صورت نیز فعل امر با لام می آید، مانند «لیعن زید بحاجتی» یعنی «باید قصد گردیده شود زید به حاجت من» .

و دخول اللام على فعل المتكلم قليل: و دخول لام امر بر فعل امر متکلم وحده و یا مع الغیر هرچند طبق قاعده ساختن فعل امر است لکن قلیل الاستعمال است زیرا متکلم، بسیار کم به خود امر می کند، مانند قول پیامبر صلّى اللّه علیه و آله و سلّم که انس بن مالك آن را نقل می کند: عن أنس بن مالك أنّ جدّته مليكه دعت رسول اللّه لطعام صنعته له فأكل ثم قال «قوموا فلاصلّ لكم» ۱قال أنس فقمت إلى حصير لنا قد اسودّ

ص :۵۲

من طول ما لبس فنزهته بماء فقام رسول اللّه و صففت و اليتيم وراءه و العجوز من وراءنا فصلّى لنا رسول اللّه ركعتين ثمّ انصرف.

شاهد: در دخول لام امر بر فعل متكلم وحده است كه قليل الاستعمال مى باشد.

معناى حديث: «بپاخيزيد پس بايد نماز بخوانم براى شما» .

و مانند قول خداوند متعال:

وَ قالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّبِعُوا سَبِيلَنا وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ (العنكبوت/١٢)

شاهد: در دخول لام امر بر متكلم مع الغير است كه اين هم قليل الاستعمال است.

و أقل منه: و كمتر از مورد قبل، دخول لام امر بر فعل امرى است كه فاعل آن مخاطب باشد، مثل قراءت اين آيه توسط جماعتى از قرا مانند زيد بن قعقاع و يعقوب:

فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا (يونس/٥٨)

در حالى كه طبق قاعده فعل امر مخاطب، اين فعل بايد بصورت «فافرحوا» باشد.

و مانند حديث نبوى: «لتأخذوا مصافّكم» . ١

كه طبق قاعده استعمال عرب بايد «خذوا» گفته مى شد.

معناى حديث: «بايد بگيريد و مواظبت كنيد موضع جنگ و جبهۀ خودتان را» .

و قد تحذف اللام: گاهى به جهت ضرورت شعرى لام امر حذف مى شود و عمل جزم آن باقى مى كند به عبارت ديگر در حالى كه لام در تقدير است عمل جزم مى كند، مانند قول شاعر خطاب به فرزند خود كه طلب و آرزوى مرگ پدر پير خود را مى كرد:

«فلا تستطل منّى بقائى و مدتّى

و لكن يكن للخير منك نصيب» ٢

شاهـد: در فعل امر «یکن» است در حالیکه لام امر حـذف شـده و عمل جزم آن باقی مانده است و «یکن» در اصل «لیکون» بود که بواسطهٔ التقای ساکنین واو حذف شده است و «لیکن» گردیده سپس لام امر نیز حذف شده است.

معنای شـعر: «پس نباید تو بپنداری طولانی بودن نسبت به من، عمر و مدت حیاتم را، و لکن-بالعکس-باید از تو نصیبی از خیر برای من بوده باشد» .

و مانند قول شاعر در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

«محمّد تفد نفسك كلّ نفس

إذا ما خفت من شيء تبالا» ۱

شاهد: در جزم «تفد» به حذف یاء به واسطه لام امر مقدر است و در اصل «لتفد» بوده است.

ترکیب شعر: «محمد» منادا مبنی بر ضم به حذف حرف ندا و «تفد» فعل امر به حذف حرف لام امر و «نفسک» مفعول آن «کلّ نفس» فاعل «تفـد» و «إذا» ظرفیه شـرطیه «ما» زائده و «خفت» فعل و فاعل و «من شـیء» متعلق به «خفت» و «تبالا» مفعول «خفت» است، و جواب شرط به قرینه مصرع اول شعر حذف شده است.

معنای شعر: «یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فدای وجود تو باد تمامی نفوس خلق، زمانی که بترسی فساد چیزی را» . و باید دانست که «تبال» در اصل «وبال» بوده که واو بدل به تاء شده است مانند تبدیل واو «و قوی» به تاء «تقوی» .

و منع المبرد حـذف اللام: لکن مبرّد به خلاف نظریه بالا که حـذف لام و بقای عمل آن را در شـعر جایز دانسـته می شـد، قائل است که ابن قول حتی در شـعر نیز جـایز نیست و دربـاره آن دو شـعر مستشـهد گفته است که اوّلاـ شـعر دوّم شاعر آن مجهول است و به شـعری که شـاعر آن مجهول است نمی شود در اسـتنباط احکـام ادبی تمسک کرد، گذشـته از این، احتمال دارد که فعـل «تفـد» هرچنـد از حیث معنـا طلـبی و انشـائی است لکن در ظـاهر و از حیث لفظی فعـل مضـارع خـبری است که در اصـل «تفدی» بوده است، و لزومی ندارد که لام در تقدیر گرفته شود و یاء لام الفعل

ص :۵۴

آن نیز به جهت تخفیف کلام حذف شده و به کسرهٔ دال که عین الفعل کلمه است برای دلالت بر یاء اکتفا شده است.

و در زبان عرب استعمال الفاظ خبری و اراده دعا از آن بسیار است مثل:

«یغفر اللّه لک» و «یرحمک اللّه» که جمله خبریه بوده لکن از آن اراده انشاء دعا شده است و گویا گفته شده «لیغفر اللّه لک» و «لیرحمک اللّه» .

و هذا الذی منعه المبرد: این نظریه ای که مبرد حتی در شعر جایز نمی داند، کسایی آن را گذشته از شعر، در نثر نیز به شرط اینکه فعل امر «قل» قبل از آن فعل قرار داشته باشد جایز می داند، و از مصادیق همین نظریه، این آیهٔ شریفه قرار داده است:

قُلْ لِعِبَادِیَ اَلَّذِینَ آمَنُوا یُقِیمُوا اَلصَّلاٰةَ (إبراهیم/۳۱)

شاهد: در جزم فعل امر «یقیموا» به واسطه لام مقدر بعد فعل «قل» در نثر است، و آن فعل در اصل «لیقیموا» بوده است. ابن مالک در کتاب شرح کافیهٔ خود، این رأی کسایی را پسندیده است و ابن مالک علاوه بر صحیح دانستن جزم فعل امر در نثر به واسطه لام مقدر بعد از فعل امر «قل» این جزم را بعد افعال یا شبه فعل ماده «قول» که اخباری هستند مثل «قلت، یقول و قائل» نیز جایز دانسته است، بنابراین ابن مالک می گوید این جزم بعد از فعل یا شبه فعلی از ماده «قول» جایز است و لازم نیست که حتما فعل امر «قل» قبل از آن باشد.

و الجمهور: لکن جمهور نحویین برخلاف نظر کسایی و ابن مالک جزم امثال «یقیموا» در آیه را از باب جزم به واسطه لام امر مقدر نمی دانند بلکه آن را فعل مضارع مجزوم دانسته و جزم آن را به جهت در جواب فعل امر «قل» بودن می دانند و می گویند جزم آن مانند جزم فعل مضارع در جواب امر در مثل «ائتنی اکرمک» است.

باید دانست که در تعیین عامل جزم امثال این فعل مضارع سه قول است:

۱-قول خلیل بن احمد و شاگرد او سیبویه: که می گویند خود فعل امر، جازم آن است و دلیل آن دو این است که فعل امر در این موارد متضمن معنای «إن» شرط با فعل مضارعی از جنس آن فعل امر می باشد. به عنوان مثال، تقدیر در آیه اینگونه است: «إن تقل لعبادی الذین آمنوا یقیموا» بنابراین چون فعل امر متضمن «إن»

شرطیه است و این کلمه- «إن» شرطیه-فعل مضارع جواب را جزم می دهد پس آن کلمه-فعل امر-که متضمن «إن» شرطیه است نیز می تواند جزم دهد چنان که اسماء شرط نیز به جهت متضمن بودن «إن» شرطیه جازم می باشند.

۲-قول سیرافی و ابو علی فارسی: که قائل هستند که خود فعل امر به واسطه نیابت از «إن» شرطیهٔ مقدّر، جازم آن فعل مضارع می باشد، چنان که نصب «زیدا» در مثال «ضربا زیدا» توسط «ضربا» است چون این کلمه نیابت از «اضرب» کرده است، پس این قول با نظریه سیبویه و خلیل در یک جهت با هم فرق دارند زیرا این قول می گوید فعل امر از باب نیابت از «إن» شرطیه جازم است و آن دو می گویند فعل امر از باب تضمین معنای «إن» شرطیه جازم است.

۳-قول جمهور نحویین: آنان اعتقاد دارند که جازم فعل مضارع در این موارد، توسط فعل امر به سبک تضمین و یا به سبک نیابت نمی باشد، بلکه جازم آن ادات شرطی است که با یک جمله شرط بین فعل امر و آن فعل مضارع در تقدیر است به عنوان مثال، جمله «ائتنی اکرمک» در اصل اینگونه بوده است: «ائتنی إن تأتنی اکرمک» .

و این نظریه جمهور از دو جهت بهتر از قول اوّل است زیرا اوّلا- هرچند در هر دو نظریه اول و سوم، یک خلاف قاعده است چون هم حذف-حذف جمله شرط- که در نظریه سوم است و هم تضمین-تضمین ادات شرط-که در نظریه اول است خلاف اصل است، لکن شدت خلاف اصل در باب تضمین بیشتر است زیرا در تضمین معنای فعل متضمن تغییر می کند، مثلا در این مورد «قل» که فعل امر و جمله انشائی است به «إن تقل» که فعل مضارع و جمله اخباری است تبدیل می شود، به خلاف حذف که در آن تغییری در معنای محذوف نمی باشد.

و ثانیا شایان ذکر است که متضمن شدن فعل معنای حرف یا اصلا واقع در زبان عرب نشده یا اگر هم واقع شود، بسیار کم است، بنابراین توجیه و حمل آیه شریفه بر مورد غیرواقع یا شاذ صحیح نمی باشد.

و از طرفی قول جمهور بهتر از قول دوّم نیز است زیرا اصل این است که نائب

از چیزی بایـد معنـای منوب عنه را بدهـد و معنـای آن را برسانـد، در حـالی که فعل امر یک معنای انشائی دارد و مفیـد معنای شرط که اخباری است نمی باشد.

بنابراین قول دوّم نیز که دارای این نقیصه در مقابل قول سوم است، ضعیف می باشد.

و أمّا اللام غیر العامله فسبع: نوع سوّم از لام مفرده، لام غیر عامل-مهمل- است که دارای هفت قسم است:۱-لام ابتدا،۲-لام زائده،۳-لام جواب،۴-لام مؤذنه قسم،۵-لام تعریف،۶-لام اشاره،۷-لام تعجب غیر جاره.

بحث تفصیلی هرکدام به قرار زیر است:

۱-لام ابتدائیت: دارای حرکت فتحه است و فایده آن دو چیز است:

الـف: تأکیـد مضـمون و محتوای جمله، ب: تبـدیل و تخلیص مضـارع به حـال، زیرا فعـل مضـارع هم بر حـال و هم برآینـده به صورت مشترک دلالـت دارد و اگر سین و سوف بر آن داخل شـده تنها دلالت بر اسـتقبال می کنـد و اگر لام ابتـدائیت بر آن قرار گرفت تنها دلالت بر زمان حال می کند.

اکثر نحویین این دو فایـده را برای لام ابتـدائیت ذکر کرده انـد، لکن ابن مالک به ذکر فایـده دوّم برای لام ابتـدائیت اعتراض کرده و استدلال کرده است به این دو آیه شریفه که به نظر ایشان لام دلالت بر معنای حالیت برای فعل بعد ندارد:

وَ إِنَّ رَبَّکَ لَیَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ اَلْقِیامَهِ (النحل/۱۲۴) .

زیرا داوری خداونـد در آینـده و در روز قیامت است و اگر لام دلالت بر زمان حال می کرد اوّلا منافات با در روز قیامت بودن قضاوت خداوند داشت و ثانیا «یوم القیامه» ظرف برای «لیحکم» است و اگر این فعل به واسطه لام دلالت بر زمان حال می کرد آن وقت تنـافی زمـانی بین فعل و ظرف آن ایجاد می شـد، بنابراین این فعل دارای معنای اسـتقبال است و لام فقط مفیـد معنای تأکید است.

آیهٔ دیگری که ابن مالک به آن بر نظریهٔ خود استدلال کرده است این آیهٔ شریفه است که مقول قول حضرت یعقوب است در زمانیکه فرزندان او می خواستند یوسف را به صحرا برده و به قتل رسانند:

إِنِّی لَیَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ (یوسف/۱۳)

ص :۵۷

شاهـد: در اسـتقبالی بـودن فعـل «لیحزننی» می باشـد بـا آن که لام بر آن داخـل شـده است زیرا بردن حضـرت یوسف توسـط برادرانش که علت حزن و اندوه حضرت یعقوب است در زمانی بعد از تکلم حضرت یعقوب به این کلام «لیحزننی» بوده است و چون «أن تذهبوا» اسـتقبالی است پس معلول آن نیز «لیحزنی» استقبالی خواهد شد و اگر این فعل به واسطه لام دلالت بر حال می کرد لازم می آمـد که معلول یعنی فعل، مقـدم، از علت و فاعل خود «أن تـذهبوا به» باشد و می دانیم تقدم زمانی معلول از علت، و فعل از فاعل صـحیح نیست. و قابل ذکر است که «أن تذهبوا به» تأویل به مصدر و در محل رفع بنا بر فاعلیت برای فعل مقـدم است، بنـابراین به دلیـل مطـالب فوق، فعـل «لیحزننی» دارای معنای اسـتقبال است و معنای حال نـدارد هر چنـد بر آن لام ابتدائیت داخل شده است.

و الجواب: لکن حق بـا اکـثر نحویین دراین بـاره است و ابن مالـک اشـتباه می کنـد و او بـا این دو آیه نمی توانـد بر قول خود اسـتدلال کند زیرا در این دو آیه نیز فعل دلالت بر معنای حال دارد و دلالتی بر معنای اسـتقبال ندارد، چون در آیهٔ اول هرچند حکم و داوری خداوند در روز قیامت است لکن چون بدون هیچ شکی این امر واقع خواهد شد، آن را نازل منزلهٔ حال و وقوع آن در زمـان حاضـر قرار داده شـده به طوری که گویـا الان مشاهـده می شود، بنابراین «لیحکم» در آیـهٔ اوّل دارای معنای حال است. و در آیـهٔ دوّم نیز، قبل از «أن تذهبوا» کلمهٔ «قصد» در تقدیر است که در حقیقت او فاعل «لیحزننی» است و می دانیم که قصـد بردن حضـرت یوسف توسـط برادرانش از قبـل و یا همان زمانی بوده که حضـرت یعقوب به این کلام تکلم کرده اسـت پس این فعل نیز دلالت بر زمان حال دارد و تقدم فعل از فاعل نیز لازم نمی آید.

و تـدخل باتفاق فی موضـعین: بحثی که در اینجا مطرح است، شـناخت مواضع اسـتعمال لام ابتدائیت می باشد، باید دانست که در دو محل این لام قرار می گیرد و تمامی نحویین در استعمال لام در این دو موضع اتفاق نظر دارند:

۱-دخول آن بر مبتدا: مثل قول خداوند متعال درباره روحیه منافقین و بیشتر

بودن ترس آنان از مردم بالنسبه به خداوند:

لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِی صُدُورِهِمْ مِنَ اَللّٰهِ ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاٰ یَفْقَهُونَ (الحشر/۱۳)

و مانند قول حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که درباره ارزش توبه است:

«للّه أفرح بتوبه التائب من الظمآن الوارد و من العقیم الوالد و من الضال الواجد و من تاب إلی اللّه توبه نصوحا أنسی اللّه حافظیه و جوارحه و بقاع الأرض کلّها خطایاه و ذنوبه» . ۱

شاهد: در آیه و حدیث دخول لام ابتدائیت بر مبتدا است.

معنای حدیث: «مؤکدا خداوند خوشحال تر است بواسطۀ توبه کردن توبه کننده ای از تشنه ای که وارد برآب می شود و از انسان عقیمی که پدر می گردد و از گمشده ای که راه می یابد، و هرکس که توبه به سوی خدا کند خالصا، خداوند به فراموشی می اندازد دو ملک محافظ او و اندام او و قطعه های زمین-که گناهان او را ضبط کرده اند-از تمامی خطایا و گناهانش» .

۲-دخول بر خبر «إنّ» : که در این باب بر سه لفظ که در خبر «إنّ» ذکر می شود بلا اشکال داخل شده و استعمال می گردد و تمامی نحویین دراین باره اتفاق نظر دارند:

الف: بر اسمی که یا اسم موخر «إنّ» و یا خبر آن می باشد مثل قول کعب بن زهیر در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

«إنّ الرسول لسیف یستضاء به

مهنّد من سیوف اللّه مسلول» ۲

شاهد: در دخول لام ابتدائیت بر «سیف» است که اسم بوده و حرف و فعل نمی باشد و خبر برای «إنّ» می باشد.

معنای شعر: «همانا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مؤکدا شمشیری است که با آن طلب رشد و راهنمائی می شود و او شمشیری قاطع و برّان همچون شمشیرهای ساخت هند و از شمشیرهای خداوند است که آشکار شده است» .

ب: فعل مضارع که خبر «إنّ» واقع شود، مانند قول خداوند متعال:

إِنَّ رَبَّکَ لَیَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ اَلْقِیٰامَةِ (النحل/۱۲۴)

ص :۵۹

ج: ظرفی که خبر «إنّ» واقع شود، مانند قول خداوند منّان درباره اخلاق پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

وَ إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ (القلم/۴) .

و قول امیر المؤمنین علیه السّلام درباره عدم جدائی خود از قرآن:

«و إنّ الکتاب لمعی ما فارقته مذ صحبته» ۱.

شاهد: در هردو، دخول لام ابتدائیت بر خبر «إنّ» که ظرف است می باشد و مراد از ظرف در هردو، ظرف بالمعنی الأعم است که شامل ظرف اصطلاحی و جار و مجرور می باشد و مثال اوّل برای جار و مجرور و دوّم برای ظرف اصطلاحی است.

معنای خطبه: «و همانا قرآن مؤکدا با من است و جدا نشده ام هرگز او را از زمانی که مصاحب و همراه او شده ام» .

و علی ثلاثه باختلاف: همان طور که علما اتفاق داشتند که بر سه کلمه در خبر «إنّ» لام ابتدائیت می آید، همچنین در مورد دخول لام ابتدائیت بر سه کلمه که در خبر «إنّ» واقع شود، اختلاف دارند:

أحدها: فعل ماضی جامد که خبر «إنّ» واقع شود، مانند: «إنّ زیدا لعسی أن یقوم» ، این نظریه را ابو الحسن أخفش قائل به آن است، و دلیل آن را شباهت فعل جامد به اسم می داند در این که این دو دارای تصاریف بسیار کمی هستند و چون بر اسم، لام ابتدائیت داخل می شود، پس بر فعل جامد که شبیه آن است نیز داخل می شود لکن جمهور نحویین با او مخالفت کرده اند.

الثانی: فعل ماضی مقرون به «قد» اگر خبر «إنّ» واقع شود، جمهور نحویین می گویند جایز است که بر آن لام ابتدائیت داخل شود، مانند: «إنّ زیدا لقد قام» و دلیل جواز دخول لام ابتدائیت بر آن را، شباهت فعل ماضی مقرون به «قد» به فعل مضارع از حیث زمان می دانند زیرا «قد» زمان فعل ماضی را قریب به زمان حال و فعل مضارع می کند و چون فعل مضارع شبیه به اسم فاعل از حیث وزن عروضی

است و به همین جهت لام ابتـدائیت بر آن می آیـد، بنابراین بر فعل ماضـی مقرون به «قد» نیز لام ابتدائیت می آید چون «مشابه المشـابه مشـابه» ، لکن ابو بکر خطاب بن یوسف و محمّـد بن مسـعود غزنی از علمای قرن پنجم با جمهور مخالفت کرده انـد و دخول لام ابتـدائیت را بر ماضـی مقرون به «قد» در خبر «إنّ» جایز نمی دانند و می گویند: آن مثال در اصل این گونه: «إنّ زیدا و اللّه لقد قام» بوده است که لام جواب قسم برای «و اللّه» است که مجموع آن خبر برای «إنّ» است.

الثالث: ماضی متصرف مجرد از «قد» اگر خبر «إنّ» واقع شود، کسایی و هشام از نحویین کوفه اجازه داده اند که لام ابتدائیت بر آن داخل شود در حالی که بین لام و آن فعل «قد» در تقدیر است مانند: «إنّ زیدا لقام» ، و دلیل اضمار «قد» را شباهت رساندن این فعل به فعل مضارع که شبیه به اسم است می دانند تا وجه و دلیلی برای دخول لام وجود داشـته باشد، لکن جمهور نحویین این را جایز نمی داننـد و می گوینـد اگر در اسـتعمالی لام این گونه دیـده شد، آن لام قسم است که قسم آن در تقدیر است و در مثـال بالاـ می گوینـد: اصل آن اینگونه «إنّ زیـدا و اللّه لقام» بوده است و ثمرهٔ خلاف بین این دو گروه آنجا ظاهر می شود که اگر فعلی از افعـال قلوب قبـل از «إنّ» که خبر آن فعل ماضـی متصـرف همراه لام است قرار گیرد، جمهور می گوینـد همزهٔ «إنّ» فتحه داده می شود، مثل «عملت أنّ زیدا لقام» زیرا، این لام قسم بوده و در موضع اصـلی خود می باشد و «أنّ» و مابعد آن در محـل نصب بنـا بر مفعولیت برای «علمت» است و در ضـمن سـد مسـد دو مفعول آن نیز می باشـد و فعل قلبی معلق از عمل نمی شود، به همین جهت همزهٔ «انّ» فتحه داده می شود، لکن در نزد کسـایی و هشـام چون قایل هسـتند که این لام، لام ابتـداء بوده و جایگاه لام ابتـداء قبل از «انّ» است و لام ابتـداء از الفاظ صدارت طلب است بنابراین می گویند: فعل قلبی معلق از عمل می شود، لـذا چون دیگر فعـل قلبی نمی توانـد عمل کنـد همزهٔ «انّ» کسـر داده می شود زیرا یکی از موارد وجوب کسـر همزهٔ «انّ» بعد از فعل قبلی معلق از عمل است، چنان که ابن مالک می گوید:

و کسروا من بعد فعل علّقا

باللام ک «اعلم إنّه لذوتقی»

ص :۶۱

و اختلف فی دخولها فی غیر باب «إنّ» علی شیئین: همان طور که در قبل گفته شد دربارهٔ دخول لام ابتداء بر بعضی از الفاظ مثل دخول لام بر مبتدا و بعضی الفاظ دیگر که در خبر «إنّ» قرار می گیرد اتفاق است هرچند دربارهٔ بعضی الفاظ دیگر که در خبر آن واقع می شوند اختلاف می باشد لکن در اصل اینکه لام در خبر «إنّ» علی الإجمال می آید اختلافی نیست. لکن علما در اصل وقوع لام ابتدائیت در غیر باب «إنّ» در مورد دخول آن بر دو لفظ دیگر اختلاف کرده اند:

أحدهما: دخول لام بر خبر مبتدایی که مقدم شده باشد، مثل: «لقائم زید» با ید دانست که ظاهر و مقتضای کلام جماعتی از نحویین جواز آن است و علت اینکه می گویند در این مورد باید خبر مقدم باشد این است که خبر وقتی مقدم شد شبیه مبتدا می شود و به این جهت لام ابتداء بر آن می تواند داخل شود لکن ابن حاجب در کتاب «أمالی» گفته است: لام ابتداء واجب است که با آن مبتدا باشد. یعنی لام ابتدا فقط با مبتدا استعمال می شود و هرگز بر خبر هرچند مقدم شده باشد قرار نمی گیرد.

الثانی: دومین مورد اختلافی در این مسأله، دخول لام ابتدا بر فعل مضارع در حالیکه خبر برای «إنّ» نباشد است مثل «لیقوم زید» . ابن مالک و مالقی و غیر از این دو از نحویین این دخول را اجازه داده اند و علاوه بر این، مالقی گفته است که این لام می تواند بر فعل ماضی جامد که حتی خبر «إنّ» نیز نمی باشد، داخل شود، مثل قول خداوند متعال دربارهٔ اهل کتاب:

وَ تَرىٰ کَثِیراً مِنْهُمْ یُسٰارِعُونَ فِی اَلْإِثْمِ وَ اَلْعُدْوٰانِ وَ أَکْلِهِمُ اَلسُّحْتَ لَبِئْسَ مٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ (المائده/۶۲)

شاهد: دخول لام ابتدائیت بر فعل جامد «بئس» است که خبر «إنّ» نمی باشد.

و بعضی دیگر از نحویین علاوه بر این دو، دخول لام ابتدا بر فعل متصرف مقرون به «قد» درحالیکه خبر «إنّ» نباشد، جایز دانسته اند مانند قول أبی الأسود الدؤلی در سوگ حضرت علی علیه السّلام:

و من بعد النّبیّ فخیر نفس

أبو حسن و خیر الصالحینا

«لقد علمت قریش حیث کانت

بأنّک خیرها حسبا و دینا» ۱

شاهد: در دخول لام بر فعل متصرف مقرون به «قد» است و در حالی که خبر «إنّ» نمی باشد.

معنای شعر: «مؤکدا محققا دانستند قریش در هرجا که باشند به اینکه شما -ای امیر المؤمنین-بهترین فرد از قریش هستی از جهت اصالت خانوادگی و دینداری» .

ترکیب شعر: لام ابتدائیه و «قد» حرف تحقیق، و «علمت» فعل و «قریش» فاعل آن و «حیث» ظرف متعلق به «علمت» و مضاف به «کانت» تامه که فاعل آن ضمیر «هی» است که عود به «قریش» می کند و «بأنک» متعلق به «علمت» است و «خیرها» خبر و «حسبا» تمییز و «دینا» عطف بر آن است.

و المشهور: لکن قول مشهور این است که لامی که داخل بر فعل جامد و ماضی متصرف مقرون به «قد» می شود، لام قسم می باشد، هرچند که درباره لامی که بر فعل مضارع می آید چنین چیزی نمی توان گفت زیرا هرگاه فعل مضارع جواب قسم واقع شود، نون تأکید به آخر آن ملحق می شود. ولی جماعتی از علما دخول لام ابتدا بر تمامی این سه فعل منع کرده اند. به عنوان نمونه ابن خباز در کتاب شرح الایضاح می گوید که داخل نمی شود لام ابتدا بر جمل فعلیه مگر در وقتی که خبر «إنّ» واقع شود. و این عبارت مقتضای کلام ابن حاجب نیز می باشد که ما نیز آن را در قبل بیان کردیم زیرا او می گفت: «لام ابتداء یجب معها المبتدأ» یعنی هرگز بر جمل فعلیه نمی آید، و همین قول مشهور نیز، رأی زمخشری می باشد زیرا ایشان در تفسیر آیهٔ شریفه:

لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ (الضحی/۵)

بعد از آن که قبول می کند که لام در آیه، لام ابتدائیت است می گوید: لام ابتدا هرگز بر غیر از مبتدا و خبر واقع نمی شود، یعنی بر جمله فعلیه داخل نمی شود. ۲و باز ایشان در تفسیر آیهٔ شریفهٔ در قراءت قواص:

لاَ أُقْسِمُ بِيَوْمِ اَلْقِيٰامَةِ (القیامه/۱) .

می گوید: ۱این لام ابتداء است-لکن بر جمله فعلیه واقع نشده-بلکه بر مبتدای محذوفی قرار دارد که بین لام و «اقسم» تقدیر است و آن «أنا» است که «اقسم» خبر آن است و این جمله، جواب قسم مقدر است: «و اللّه لأنا اقسم» و شایان ذکر است که ایشان این لام را لام جواب قسم مقدر نگرفت زیرا ایشان اعتقاد دارد که هرگاه فعل مضارع بر آن لام جواب قسم باشد باید به فعل مضارع، نون تأکید ملحق شود، به همین جهت زمخشری می گوید در آیۀ شریفه:

لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ (الضحی/۶) .

لام ابتدائیت است و مبتدا در تقدیر است و جمله بعد خبر آن است و تقدیر این گونه است: «لأنت سوف یعطیك ربّک» .

و یضعف: لکن قول زمخشری را ابتلاء به دو تکلف که در قول اوست، تضعیف می کند:

۱-تقدیر گرفتن مبتدای محذوف، در حالی که اصل عدم تقدیر است.

۲-اسقاط علامت زمان حال داشتن از لام در مثل آیه «لَسَوْفَ یُعْطِیکَ» تا این که لازم نیاید دو علامت و نشانه حال و استقبال کنار هم باشند که این خود تناقض در کلام است، به همین جهت معنای حال زمانی را از لام گرفته می شود تا این تناقض مرتفع شود و زمخشری در تفسیر آیه شریفه:

لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَیًّا (مریم/۶۶) .

به این خلع لام از معنای حال زمانی به دلیل تناقض، تصریح کرده است. ۲

نکته: باید دانست که آیۀ اوّل سورۀ القیامه به دو صورت قراءت شده است یکی قراءت قواص است که آیۀ مذکور در متن به روایت ایشان مورد بحث بود و دیگری قراءت مشهور است که به صورت «لا اقسم» می باشد. ۳

و قوله: إنّ لام القسم مع المضارع: اشکال دیگری که بر زمخشری وارد است این می باشد که او می گوید هرگاه لام قسم بر مضارعی که در جواب قسم است قرار

گیرد، لازم است به آن فعل مضارع نون تأکیـد ملحق شود، در حالی که این نظریه صـحیح نیست زیرا الحاق نون تأکید به فعل مضارعی که در جواب قسم است و لام جواب قسم برآن آمده است بر سه قسم است:

۱-گـاهی الحـاق نون تأکیـد به فعل مضارع که در جواب قسم است ممتنع می باشـد در حالی که دخول لام قسم بر آن واجب است و این در سه مورد می باشد:

الف: فعل مضارع با حرف تنفیس باشد مانند آیه:

لَسَوْفَ یُعْطِیکَ (الضحی/۵) .

ب: معمول فعل جواب قسم که مقدم بر آن فعل شده و بین لام جواب قسم و آن فعل قرار گرفته باشد، مانند آیهٔ شریفه:

وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَی اَللّٰهِ تُحْشَرُونَ (آل عمران/۱۵۸) .

شاهـد: در امتنـاع الحاق نون تأکیـد به فعل مضارع جواب قسم است درحالی که معمول آن «إلی اللّه» بین لام جواب قسم و آن فعل قرار گرفته است.

ج: زمان فعل جواب قسم، حال باشد، مانند آیهٔ شریفهٔ:

لاٰ أُقْسِمُ بِیَوْمِ اَلْقِیٰامَهِ (القیامه/۱) .

و لازم به ذکر است که بصـریون در امثال این آیه بعـد از لام یک مبتـدا در تقدیر می گیرند زیرا آنان معتقد هسـتند که هرگاه متکلم بخواهد زمان جمله جواب قسم را حال قرار دهد، باید جمله حتما اسمیه باشد.

۲-گـاهی وجود هردو-لام قسم و نون تأکیـد-در جمله جواب قسم ممتنع می شود و این در یک موضع است و آن وقتی اسـت که جواب قسم فعل منفی باشد، مانند آیهٔ شریفهٔ:

تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ (یوسف/۵۸) .

شاهـد: در امتنـاع آوردن لام جواب قسم و نون تأکیـد در جمله جواب قسم که فعل آن منفی باشـد است و در این جا «لا» نافیه قبل از «تفتؤا» در تقدیر است.

۳-گاهی آوردن هردو واجب می شود و این در غیر از آن دو مورد قبل است،

مانند قول خداوند متعال:

وَ تَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنٰامَكُمْ (الأنبياء/۵۷) .

بنابراین نتیجه گرفته می شود که قول زمخشری که عبارت است از لزوم الحاق نون تأکید به فعل مضارع آن گاه که بر آن لام جواب قسم داخل شده است صحیح نمی باشد زیرا در دو مورد اوّل و دوّم الحاق نون تأکید ممتنع می باشد.

نکته: می توان از زمخشری این گونه دفاع کرد که او می گوید هرگاه لام بلافاصله بر فعل مضارع جواب قسم قرار گرفت نون تأکید به آن ملحق می شود، و چنان که ملاحظه شد در تمامی اقسام هرگاه لام بالمباشره بر فعل مضارع قرار گیرد نون تأکید به آن ملحق می شود و در قسم جیم نوع اوّل که نون تأکید به فعل مضارع ملحق نشده دلیل آن این است که بین لام و فعل مضارع یک مبتدا در تقدیر است.

مسأله:

متن

للام الابتداء الصدريه و لهذا علّقت العامل فی نحو: «علمت لزید منطلق» و منعت من النصب علی الاشتغال فی نحو: «زید لأنا اکرمه» . . .

شرح یکی از احکام لام ابتدا این است که صدارت طلب می باشد به طوری که مانع از عمل ماقبل بر مابعد خود و بالعکس می شود و به همین جهت افعال قلوب را از عمل، تعلیق و باز می دارد و مانع نصب اسم مقدر در باب اشتغال می شود زیرا یکی از شرایط نصب آن است، این است که فعل مؤخر شأنیت و توان عمل برآن اسم را داشته باشد، و وقتی که لام ابتدائیت بین آن اسم و فعل بعد از آن فاصله شد، لام ابتدائیت به واسطه صدرات طلبی خود مانع از عمل آن فعل بر اسم مقدم می شود و چون آن فعل دیگر شأنیت عمل بیر آن اسم ندارد، لذا این عمل نمی تواند آن فعلی را که عامل نصب در آن اسم است و مقدر می باشد تفسیر کند زیرا مفسّر در باب اشتغال باید تمامی خصوصیات معنوی و لفظی مفسّر را دارا باشد.

ص :۶۶

و به همین جهت چون آن فعل محذوف، مفسِّر می خواهد و در این مثال مفسّر ندارد بنابراین نصب اسم مقدم به وسیله فعل محذوف جایز نیست و تنها رفع آن اسم بنا بر مبتدئیت صحیح است همان طور که در مثال متن ملاحظه می شود.

و هم چنین چون این لام صدارت طلب است خبر در جمله اسمیه بر مبتدئی که بر آن لام ابتدائیت است نمی تواند مقدم شود مانند: «لزید قائم» زیرا اگر خبر، مقدم از مبتدا شود آن گاه لام ابتدا در صدر کلام واقع نشده بلکه وسط قرار گرفته است، و همچنین اگر لام ابتدا بر خبر باشد واجب است مقدم بر مبتدا شود تا در صدر کلام بودن آن محفوظ بماند، مانند: «لقائم زید» .

و لیس لها الصدریه: باید توجه داشت که لام ابتدائیت در باب «إنّ» صدارت طلب نبوده به همین جهت مانع از عمل «إنّ» در مابعد نمی شود، زیرا هرچند در اصل، لام ابتدائیت قبل از «إنّ» بوده لکن صدارت از آن گرفته شده و هم اکنون در کلام مؤخر می باشد در حالی که قبلا مقدّم بوده است به همین جهت به این لام در باب «إنّ» لام مزحلفه و مزحلقه یعنی لامی که از مکان اصلی خود دفع شده و جدا شده است نیز گویند، چون اصل: «إنّ زیدا لقائم» این گونه «لإنّ زیدا قائم» بوده است و اعراب چون آغازکردن کلام را با دو تأکید نمی پسندند، برای رفع این نقیصه لام ابتدائیت را از صدارت طلبی منع کرده و آن را مؤخر کرده اند و «إنّ» را در جای اصلی خود باقی می گذارند تا این که تأخر عامل حرفی از معمول لازم نیاید و معمول حرف از خود عامل حرفی مقدم نگردد زیرا حرف عامل ضعیفی است. و قابل ذکر است که ما ادعا نکردیم که اصل مثال این گونه «إنّ لزیدا قائم» بوده است به دو دلیل:۱-تا این که لازم نیاید وسط قرار گرفتن چیزی که صدارت طلب است بین عامل و معمول، زیرا الفاظ صدارت طلب مانع از عمل عامل بر معمول می شوند.

۲-به دلیل این که أعراب این گونه اعتبار می کنند که اوّلا حکم صدریت لام ابتدا در ماقبل «إنّ» است و ثانیا بعد از آن نمی باشد، و دلیل اعتبار اوّل این است که لام ابتدائیت مانع از تسلط عملی أفعال قلوب بر «إنّ» و دو معمولش می شود و به همین جهت است که آن فعل قلبی دیگر قدرت عملی ندارد و به همزهٔ «إنّ» کسره داده

می شود به طوری که گویـا اوّل کلاـم است که این خود کـاشف از قبلیت لاـم از «إنّ» بوده وگرنه فعل قلبی معلّق از عمل نمی شد، به خلاف «أنّ» که با مابعد، تأویل به مصدر می رود و در حکم دو مفعول أفعال قلوب است، مانند:

وَ اَللّٰهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ (المنافقون/۱) .

شاهد: در این است که لام ابتدائیت چون در اصل قبل از «إنّ» است، فعل قلبی «یعلم» را از عمل در «إنّ» و مابعدش بازداشـته و بـاعث این شـده که گویا «إنّ» با ماقبل ارتباط إعرابی نـدارد و اوّل کلام است به همین سـبب همزهٔ آن مکسور گردیـده است، بنابراین تعلیق افعال قلوب در این موارد و کسـره دادن به همزه «إنّ» کاشف از صدارت لام ابتدا در هنگام وقوع آن قبل از «إنّ» است. و دلیـل اعتبار دوم این است که عمل «إنّ» با وجود لام ابتـدا بر معمول آن جاری و باقی است و اگر لام ابتـدائیت در این جا صـدارت طلب بود مانع از عمل «إنّ» بر معمول آن می گردیـد، پس اعمال «إنّ» کاشف از عدم صدارت طلبی لام در کلام می باشـد،ماننـد: «إنّ فی الـدار لزیـدا» که «إنّ» بر «زیـد» عمل کرده است باوجود قرار گرفتن لام ابتدا بین آن دو، که این خود نشان دهنـدهٔ این است که لام در این مکان صدارت طلب نبوده بلکه تنها در قبل «إنّ» که موضع اصـلی خود می باشد صدارت طلب است. و همچنین جـاری و بـاقی بودن عمـل معمول «إنّ» بر معمول خود بـاوجود قرار گرفتن لام بین آن دو باز کشاف از عدم صدارت طلبی لام در بعد از «إنّ» است، مانند: «إنّ زیدا طعامک لآکل» در اینجا «آکل» که معمول «إنّ» است بر «طعامک» عمل کرده باوجود قرار گرفتن لام بین آن دو، بنابراین این لام در این مکان صـدارت طلب نمی باشد زیرا الفاظ صدارت طلب نمی گذارند مابعد در ما قبل عمل کند.

تنبیه:

متن

«إنّ زیدا لقام» أو «لیقومنّ» اللام جواب قسم مقدّر، لا لام الابتداء، فإذا دخلت علیها «علمت» مثلا فتحت همزتها. . .

ص :۶۸

شرح

این تنبیه پیرامون تعیین نوع لام داخل بر افعال متصرف بعد از «إنّ» می باشد، باید دانست که لام در مثال، لام جواب قسم مقدر است و در اصل عبارت این گونه:

«إنّ زیدا و اللّه لقد قام» و «إنّ زیدا و اللّه لیقومن» بوده است و جمله قسم و جواب آن در محل رفع بنا بر خبریت برای «إنّ» می باشد و این لام، لام ابتدائیت نمی باشد به همین جهت اگر بر این دو مثال یکی از افعال قلوب داخل شود همزه «إنّ» فتحه داده می شود تا جمله بعد تأویل به مصدر برده و در محل نصب به عنوان مفعول آن فعل قلبی که معلق از عمل نشده است باشد و «أنّ» معمولهایش سد مسد دو مفعول فعل قلبی نیز شده باشد و علّت عدم تعلیق آن فعل قلبی این است که لامی می تواند فعل قلبی را معلق از عمل کند که قبل از «إنّ» قرار داشته باشد و آن لام ابتدائیت است در حالی که جایگاه لام قسم در این موارد در خبر «إنّ» می باشد. و لکن اگر گفته شود:

«علمت إنّ زیدا لقام» بعضی از نحویین گفته اند که این لام ابتدائیت است که جای اصلی آن قبل از «إنّ» بوده که باعث تعلیق فعل قلبی از عمل می شود و به همین علّت باید همزۀ «إنّ» کسره داد. ولی قول حق و صواب این است که این لام دو احتمال دارد:١-ابتدائیت ٢-جواب قسم. بنابراین هم کسره همزۀ «إنّ» بنابراین که ابتدائیت است و هم فتح همزه «إنّ» بنابراین که لام جواب قسم باشد جایز است.

فصل

متن

إذا خفّفت «إنّ» نحو وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً (البقره/١۴٣) . فاللام عند سيبويه و الأكثرين لام الابتداء أفادت. . .

شرح در این فصل بحث درباره تعیین نوع لام واقع بعد از «إن» مخففه از ثقیله که مهمل گردیده می باشد، مانند آیۀ شریفه در سورۀ البقره مذکور در متن، سیبویه و أکثر نحویین می گویند: لام ابتدائیت است که در اینجا-علاوه بر این که دارای معنای

حقیقی خود یعنی تأکید نسبت و تخلیص زمان فعل مضارع به حال می باشد-مفید خصوصیت فرق گذاری بین «إن» مخففه از ثقلیه و «إن» نافیه نیز است پس این لام بعد از «إن» مخففه قرار می گیرد تا گذشته از تأکید، موجب تمییز «إن» مخففه از «إن» نافیه شود و چون شناخت «إن» مخففه از ثقیله از نافیه منوط به وجود این لام است، دخول لام در این موارد واجب می شود بعد از آن که استعمال آن در تمامی مواضع دیگر به نحو جواز می باشد، به همین علّت ابن مالک می گوید:

إن خفّفت «إنّ» فقلّ العمل

و تلزم اللام إذا ما تهمل

مگر این که تشخیص مخففه از نافیه به واسطه قرائن دیگری حاصل شود و مشخص شود که متکلم قصد اثبات و کلام مثبت گفتن را دارد که در این صورت، وجود لام ضرورتی ندارد، مثل آیهٔ شریفهٔ زیر به قراءت أبی رجاء عطاردی که از تابعین است:

إِنْ کُلُّ ذٰلِکَ لِمَا مَتٰاعُ اَلْحَیٰاةِ اَلدُّنْیٰا (الزخرف/۳۵) .

او لام در آیه را لام جاره دانسته لذا به کسر «إن» قراءت کرده است و «ما» موصوله اسمی است، و در اینجا وجود لام ابتدا که حرکت آن فتحه است برای فرق بین «إن» مخففه و نافیه لازم نیست، زیرا خداوند در مقام اثبات این است که همانا تمامی ثروت ها برای چیزی است که آن چیز متاع و تحفهٔ حیات دنیوی است که زوال پذیر است و برای انسان باقی نیست، در حالی که اگر «إن» نافیه باشد خلاف این معنا را می رساند پس «إن» قطعا نافیه نیست لذا به لام فارقه در اینجا نیازی نیست زیرا این لام در جایی آورده می شود که احتمال نافیه بودن «إن» داده شود در حالی که مراد از آن مخففه باشد.

قابل ذکر است که در آیه «کل» مبتدای مضاف به اسم اشاره است و جار و مجرور متعلق به شبه فعل یا فعل عموم خبر آن می باشد و «متاع» خبر برای «هو» محذوف که صدر صله بوده و این جمله اسمیه، صله برای «ما» موصوله است و «الحیاه» مضاف الیه است و «الدنیا» صفت آن می باشد بنابراین اصل آیه این گونه است: «إن کلّ ذلک کائن لما هو متاع الحیاه الدنیا» . و همچنین اگر خبر بعد از «إن»

مخففه، متکلم ارادۀ نفی آن داشته باشد و خبر را به صورت منفی آورده باشد، نیازی به ذکر لام برای فرق بین «إن» مخففه با نافیه نیست چون حتما «إن» مخففه از ثقیله است زیرا اگر «إن» نافیه بود آن وقت دو نفی در جمله وجود داشت که نفی نفی مستلزم اثبات وقوع خبر برای مبتدا می گشت در حالی که متکلم اراده نفی وقوع خبر را برای مبتدا کرده است، مانند قول شاعر:

«إن الحقّ لا یخفی علی ذی بصیره

و إن هو لم یعدم خلاف معاند» ۱

شاهد: در عدم احتیاج به ذکر لام و وجوب ترک آن بر خبر منفی «إن» مخففه در مصرع اوّل شعر می باشد، شایان ذکر است که «إن» در مصرع دوّم شعر وصلیه است و مرجع ضمیر «هو» کلمه «ذی بصیره» است.

معنای شعر: «همانا حق مخفی بر صاحب بصیرت و دانش نمی ماند هرچند که او نتواند رد کند مخالفت شخص معاند و ستیزه جو را» .

زعم أبو علی و أبو الفتح: ابو علی فارسی و ابو الفتح بن جنی و جماعتی از نحویین قائل هستند که این لام، لام ابتدائیت نبوده بلکه لام دیگری است که برای فرق بین «إن» مخففه از نافیه وضع شده است و دلیل ابو علی فارسی برای اثبات این ادعا، این است که این لام داخل بر فعل ماضی متصرف بعد از «إن» مخففه می شود، مانند: «إن زید لقام» در حالی که لام ابتدائیت هرگز بر فعل ماضی متصرف قرار نمی گیرد و همچنین این لام بر اسمی که معمول منصوب فعلی است که آن فعل بعد از «إن» مخففه است واقع می شود در حالی که آن اسم بلافاصله بعد از آن فعل قرار ندارد، مانند آیۀ شریفۀ:

إِنْ وَجَدْنا أَکْثَرَهُمْ لَفاسِقِینَ (الأعراف/۱۰۲) .

در حالی که اگر این لام، لام ابتدائیت بود، چون صدارت طلب است هرگز بر جزء دوّم افعال قلوب داخل نمی شد و حتی مانع از عمل فعل قلبی «وجد» می گشت و حال آن که لام مذکور در آیه مانع از عمل آن نمی باشد و «فاسقین» بنابر مفعول دوم منصوب می باشد.

ص :۷۱

و كلاهما لا- يجوز: و هردوی اینها-دخول لام ابتدا بر فعل ماضی متصرف و دخول بر مفعول دوم افعال قلوب-در وقتی که همراه با «إنّ» مشدده هستند جایز نیست، بنابراین وقوع لام ابتدا با مخففهٔ آن نیز در این دو مورد جایز نمی باشد، بلکه در این موارد که لام بعد از «إن» مخففه از ثقیله آمده، لام فارقه و غیر ابتدائیت است.

و زعم الكوفيون: نحویون کوفه براین اعتقاد هستند که لام بعد از «إن» در تمامی موارد، لام استثنائیه است و «إن» مذکور قبل از آن نافیه است و برای اثبات این ادعا که لام در زبان عرب در معنای استثنا استعمال می شود، تمسک به این قول شاعر کرده اند:

«أمسى أبان ذليلا بعد عزّته

و ما أبان لمن أعلاج سودان» ۱

شاهد: در معنای استثنا داشتن لام در شعر است به طوری که تقدیر معنوی مصرع دوم این گونه است: «و ما أبان إلّا من أعلاج سودان» .

معنای شعر: «گردید أبان بدبخت و بیچاره بعد از آن که او خوشبخت و با عزت بود و نمی بوده باشد أبان مگر این که از کافرین غیر عرب که از سیاه پوستان است» .

«أعلاج» جمع «علج» است که به معنای کافر غیر عرب می باشد و «سودان» جمع «أسود» به معنای سیاه پوست است.

و قیل: در مقابل کوفیون قول دیگری در ارتباط با این شعر وجود دارد که تمسک کوفیون را به این شعر برای اثبات معنای استثنا داشتن لام را رد می کند و آن این است که لام در شعر، لام ابتدائیت است و بر مبتدای محذوفی واقع شده و «ما» استفهامیه بوده و خبر مقدم است و «أبان» مبتدای مؤخر می باشد و کلام، بعد از ذکر «أبان» تمام می شود و جملهٔ بعد، استینافی می باشد که لام ابتدائیه بر مبتدای آن داخل شده است که در جواب جملهٔ استفهامیه قبل است. و تقدیر این گونه است:

«ما أبان؟ لهو من أعلاج سودان» یعنی: «کیست أبان؟ قطعا او از کافرین غیر عرب است که از سیاه پوستان می باشد» .

نکته: این قول که در مقابل کوفیون می باشد قول ابن مالک در شرح تسهیل است.

و قیل: قول دیگری نیز در ردّ تمسک کوفیون به شعر فوق برای وجود لام استثنائیه در زبان عرب، وجود دارد و آن این است که «ما» در شعر نافیه است و لام زائده است که بر خبر «ما» نافیه واقع شده است. و «أبان» اسم آن است و لام به ذکر است که معنای حاصل از این ترکیب عکس معنای حاصل از دو ترکیب أخیر می باشد زیرا آن دو اثبات می کردند که أبان از کفار غیر عرب و سیاه پوست است لکن معنای حاصل از ترکیب سوم این گونه است. «نیست أبان از کفار غیرعربی که از سیاه پوستان باشد» .

نکته: این قول ابو حیان است.

و علی قول الکوفیین یقال: و بنا بر قول کوفیون که می گویند لام از ادات استثنا می باشد در مثال: «قد علمنا إن کنت لمؤمنا» همزۀ «إن» مکسور می باشد زیرا نافیه بوده و همزه «إن» نافیه همیشه مکسور است، و بنا بر قول سیبویه که می گوید لام ابتدائیت است نیز همزه «إن» مکسور می باشد لکن «إن» مخففه از ثقیله است که چون لام ابتدا فعل قلبی را معلق از عمل کرده است «إن» کسره داده می شود، زیرا آن و مابعد آن، معمول فعل قلبی نمی باشند و گویا «إن» در ابتدای کلام قرار دارد. لکن بنابر قول ابو علی فارسی و ابو الفتح بن جنی که می گویند این لام غیر لام ابتدا است و فعل قلبی را معلق از عمل نمی کند در این صورت همزۀ «إن» فتحه داده می شود زیرا فعل قلبی مانع از عمل ندارد، و «أن» مخففه و جملۀ بعد از آن در حکم مفعول آن است.

القسم الثانی دومین قسم از لام غیر عامله، لام زائده می باشد که موجب تأکید کلام است و این لام بر پنج موضع داخل می شود:

۱-بر خبر مبتدا قیاسا، مانند: «زید لقائم» .

۲-بر خبر «أنّ» سماعا، مانند: «أنّ زیدا لقائم» به خلاف رأی مبرد که می گوید قیاسی است و این لام، لام ابتدا می باشد.

۳-بر خبر «لکنّ» سماعا، مانند: «لکنّ زیدا لقائم» به خلاف رأی کوفیین که می گویند قیاسی می باشد و این لام، لام ابتدا است.

و زیدت أیضا: علاوه بر سه موضع، دو موضع دیگر نیز لام، زائده واقع می شود:

۴-خبر «زال» ، مانند: «ما زلت لقائما» .

۵-مفعول دوّم «أری» ، مانند: قول بعضی از عرب: «أراک لشاتمی: نشان می دهم تو را فحش دهنده ام را» .

الثالث: قسم سوم را اقسام هفت گانه لام غیر عامله، لام جواب می باشد و آن لامی است که داخل بر جواب می شود که این خود بر سه قسم است:

۱-لام داخل بر جواب «لو» مانند قول فاطمه بنت حزام أمّ البنین علیها السّلام در سوگ فرزند بزرگوارش حضرت أبی الفضل العباس علیه السّلام:

یا من رای العباس کرّ علی جماهیر النقد

و أبناء حیدر کلّ لیث ذی لبد

انبئت أن ابنی أصیب برأسه ضرب العمد

«لو کان سیفک فی یدیک لمادنی منه أحد» ۱

شاهد: در وقوع لام زائده در جواب «لو» می باشد.

معنای شعر: «اگر شمشیرت در دو دستت بود، نزدیک شمشیرت هیچ کس نمی شد» .

۲-لام داخل بر جواب «لو لا» مانند قول خداوند متعال:

لَوْ لاٰ دَفْعُ اَللّٰهِ اَلنّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ اَلْأَرْضُ (البقره/۲۵۱)

۳-داخل بر جواب قسم، مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام درباره دیدگاه ایشان در نکوهش دنیا:

«و اللّه لدنیاکم هذه أهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم» ۲

شاهـد: در وقوع لام بر جمله قسم است، «دنیا» مبتـدا و مضاف به «کم» و «هـذه» صـفت آن است و «أهون» خبر می باشـد و کل این جملهٔ، جواب «و اللّه» که متعلق به «اقسم» است، می باشد.

معنای حکمت: «قسم می خورم به خدا که این دنیای شـما در پیش چشـمم خوارتر است از اسـتخوانهای بی گوشت خوک که در دست جذامی باشد» .

الرابع: قسم چهارم از لام غیر عامله، لام مؤذنه است و آن لامی است که داخل بر ادات شرط می شود و از همان ابتدا اعلام می کنـد که جوابی که می آیـد برای قسـمی است که قبل از ادات شـرط در تقدیر می باشد و به این جهت که این لام این نکته را اعلام و إیـذان می کنـد به آن لام مؤذنه می گوینـد و چون مقـدمه چینی برای آمـدن جواب قسم می کند لام موطّئه نیز نامیده می شود؛ زیرا جواب را برای قسم مهیا و آماده می کند، مانند قول خداوند متعال:

لَئِنْ أُخْرِجُوا لاٰ يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لاٰ يَنْصُرُونَهُمْ (الحشر/١٢)

شاهـد: در دخـول هردو لاـم مؤذنه بر ادات شـرط است که مـبیّن این نکته می باشـد که جواب از آن قسم مقـدر بوده و جواب شرط به قرینه جواب قسم حذف شده است.

و أكثر ما تدخل: بیشترین ادات شرطی که این لام بر آن داخل می شود، «إن» شرطیه است، و گاهی داخل بر غیر «إن» شرط نیز می شود، مانند قول شاعر:

«لمتی صلحت لیقضین لک صالح

و لتجزیّن إذا جزیت جمیلا» ١

شاهد: در دخول لام مؤذنه بر «متی» می باشد.

ترکیب شعر: لام مؤذنه قسم است و «متی» اسم شرط است و «صلحت» فعل و فاعل، جمله شرط است، «لیقضین» لام جواب قسم و فعل مضارع مجهول با نون تأکیـد خفیفه و «صالح» نائب فاعل و «لک» متعلق به آن فعل مقدم است و این جمله، جواب قسـم مقـدر است و «لتجزین» به همین ترکیب، عطف بر جمله جواب قسم و «جمیلاـ» مفعول دوّم «لتجزین» می باشـد. «إذا» ظرفیه غیر متضمن معنای شرط و

جملهٔ «جزیت» مضاف الیه آن و ظرف متعلق به «تجزین» است.

معنای شعر: «قسم می خورم هرزمانی کار نیک انجام دهی مؤکـدا مقـدر گردیده می شود برای تو امر نیکوئی، و جزا داده می شود به چیزی زیبا، زمانی که بناست جزا داده شوی» .

و قـد تحـذف: گاهی این لام مؤذنه با وجودی که قسم، قبل از شـرط مقـدر است حـذف می شود، ماننـد قول خداونـد رحمان دربارهٔ مشرک شدن مسلمین در صورت اطاعت از اولیاء شیاطین:

وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ (الأنعام/۱۲۱)

شاهد: در این است که قبل از «إن» قسـمی مقدر است و لام مؤذنه نیز حذف شده و جمله «إنکم مشـرکون» جواب قسم است و جواب شـرط نمی باشـد زیرا اگر جواب شـرط بود بایـد بر آن فـاء رابطه باشـد چون یکی از موارد وجوب دخول فـاء رابطه بر جواب شرط، جایی است که جمله جواب، جمله اسمیه باشد.

بعضـی از نحویین می گوینـد در آیه قسـمی مقـدر نیست تا اینکه لام مؤذنه حذف شده باشد، بلکه جمله جواب، جواب شـرط مذکور است که فاء رابطه در تقدیر می باشد، مانند قول شاعر که در آن فاء رابطه حذف شده است:

«من یفعل الحسنات اللّه یشکرها

الشرّ بالشرّ عند اللّه مثلان» ۱

که در اصل «فاللّه یشکرها» بوده و فاء حذف شده است.

لکن این قول مردود است زیرا حذف فاء رابطه مختص شعر است چنان که در شعر دیده شد در حالی که بحث ما در نثر و آیه است.

الخـامس: لام تعریف در «أل» می باشـد مثل «الرجل و الحارث» که بحث تفصـیلی آن در بحث «أل» گـذشت و نکته ای که در اینجا قابل ذکر می باشـد این است علت ارجاع این بحث به باب «أل» با اینکه اینجا بحث در لام است و آنجا در «أل» می باشـد این است که در بین نحویین اختلـاف است که آیا در بحث «أل» همزه زائـده است و لام حرف تعریف می باشـد یا خیر که در این صورت کل «أل» ادات تعریف

می باشد، اگر کسی بگوید زائده است این دو بحث یکی می شود و ارجاع این بحث به آنجا درست است و اگر کسی بگوید زائده نیست ارجاع به آن صحیح نمی باشد، و از ارجاع این بحث در کتاب به بحث «أل» کشف می شود که مؤلف کتاب قائل به زیادت همزه در «أل» است که فقط برای رفع تلفظ به ابتداء به ساکن آمده است.

السادس: ششـمین قسم از اقسام هفت گانهٔ لام غیرعامله، لامی است که به آخر اسـماء اشاره ملحق می شود تا اینکه دلالت کند بر بعد و دوری مشار الیه بنابر قول کسانی مثل ابن حاجب که اعتقاد دارند که اسم اشاره بر سه قسم قریب، متوسط و بعید است و خود اسم اشـاره دلالـت بر در وی مشـار الیه نـدارد و تنهـا بر قرب اگر به صورت مثلاـ «ذا» باشـد و بر متوسط اگر به صورت «ذاک» باشد دلالت می کند -پس در این قول کاف دلالت بر متوسط بودن مشار الیه می کند-و در این قول الحاق لام در مثل «ذلـک» دلیـل بر بعـد مشـار الیه می باشـد، و لکن بر مبنـای کسانی مثل ابن مالک که قائل هسـتند مشار الیه بر دو قسم است یا قریب است که «ذا» دلالت بر آن دارد یا بعیـد است که الحاق کاف موجب آن می شود، الحاق لام به اسم اشاره همراه با کاف تنها باعث تأکید دوری مشار الیه می گردد زیرا کاف قبلا دلالت برآن کرده است.

و بایـد دانست که در اصـل وضع، این لاـم سـاکن بوده است همان طور که در «تلک» ملاحظه می شود، لکن در مثل: «ذالک» کسره داده شده است تا التقاء ساکنین -لام و الف-رفع شود.

السابع: آخرین قسم از اقسام لام غیر عامله یا به تعبیر دیگر «مهمله» لام تعجب غیرجاره است که بر بعضی از افعال بر وزن «فعل» که دلالت بر حسن یا قبح چیزی می کند واقع می شود، مانند: «لظرف زید» و «لکرم عمرو» که این دو فعل دارای معنای تعجب و مترادف با «ما أظرفه و ما أکرمه» می باشند.

این قسم هفتم برای لام مهمله را حسین بن خالویه از علمای قرن دهم که شیعه و از شاگردان سیرافی است در کتاب خود به نام «جمل» ذکر کرده است.

لکن صواب و حق این است که معنای تعجب از خود صیغه این افعال دانسته

شود زیرا یکی از اوزان فعل که دلالت بر تعجب می کند وزن «فعل» می باشد ۱.

بنـابراین لام در این موارد دارای معنای تعجب نبوده بلکه لام در این مواقع دو احتمال دارد:۱-لام ابتدا که داخل بر فعل ماضی شده است و علت دخول لام ابتدا -با آن که اصل آن در این می باشد که بر اسم داخل شود-این است که اینگونه افعال دلالت بر معنای تعجب می کنند جامد می باشـند و بنابراین شبیه اسم در جمود می باشند، پس حکمی که اسم در ارتباط با دخول لام دارد، برای این افعـال نیز ثـابت است.۲-لـام جواب قسم مقـدر باشـد و این مثـال در اصل اینگونه: «و اللّه لظرف زیـد» و «و اللّه لکرم زید» بوده است.

ص: ۷۸

منابع برای تحقیق دربارهٔ «لام»

جاره \جازمه \غیرعامله

۱-شرح الکافیه:۲/۳۲۴\شرح الکافیه:۲/۲۵۱\شرح الکافیه:۲/۳۸۴

۲-الکتاب:۲/۳۶۵\الکتاب:۱/۸۷\اللباب:۸۱

۳-الحدائق الندیه:۲۳۰\الحدائق الندیه:۴۲۶\الحدائق الندیه:۲۳۳

۴-شرح جامی:۳۸۹\شرح جامی:۳۵۱\شرح جامی:۴۱۲

۵-النحو الوافی:۲/۴۳۷\النحو الوافی:۴/۳۸۱\معجم النحو:۳۰۵

۶-أوضح المسالک:۲/۱۳۱\أوضح المسالک:۳/۱۸۷\موسوعه النحو و الصرف:۵۶۰

۷-شذور الذهب:۳۱۷\شذور الذهب:۳۳۴

۸-شرح الأشمونی:۲/۲۱۳\شرح الاشمونی:۴۰/۲

۹-شرح ابن عقیل:۲/۱۷\شرح ابن عقیل:۲/۳۶۴

۱۰-البهجه المرضیه:۱۲۲\البهجه المرضیه:۱۹۶

۱۱-موسوعه النحو و الصرف:۵۶۲\موسوعه النحو و الصرف:۵۶۱

۱۲-شرح قطر الندی:۲۵۲\شرح قطر الندی:۸۴

ص :۷۹

«لا»

اشاره

متن

«لا» علی ثلاثه أوجه: الأوّل: أن تکون نافیه و هذه علی خمسه أوجه: أن تکون عامله عمل «إنّ» . . .

شرح اوّلین کلمهٔ مرکبه ای که در این کتاب در بحث از کلماتی که با لام شروع می شود مطرح می گردد، «لا» می باشد، این کلمه حرف است و دارای سه قسم می باشد:

۱-نافیه که دلالت بر نفی مابعد می کند که این خود دارای پنج وجه است:

أحدها: «لا» نفی جنس که عامل بوده و عمل آن همانند عمل «إنّ» که نصب اسم و رفع خبر است می باشد و این عمل وقتی است که اراده گردیده شود نفی وقوع خبر برای جنس اسم آن به واسطه «لا» به طور قطعی و صریح بدون این که احتمال دیگری در عبارت داده شود، مانندک «لا إله موجود إلاّ اللّه» به خلاف: «لا رجل فی الدار» که دو احتمال دارد: الف: اصلا مردی در خانه نباشد، که همان معنای «لا» نفی جنس است. ب: یک نفر مرد در خانه نباشد هرچند ممکن است دو مرد و بیشتر در خانه باشد. شایان ذکر است در آن هنگام که «لا» دلالت بر نفی تنصیصی و صریح وقوع خبر برای جنس اسم می کند، آن را لام تبرئه نیز می گویند، چون جنس اسم را از داشتن خبر مبرّا و منزه می کند.

باید دانست که نصب اسم «لا» لفظی یا محلی است، و آن گاه لفظی و ظاهر می شود که خود آن اسم عامل باشد و فرق نمی کند که آن اسم، خافض و جار باشد

یعنی اضافه به اسم بعد شده باشد و به همین جهت در آن عمل کند، مانند: «لا صاحب جود ممقوت» یعنی «نیست هیچ کسی که دارای جود و بخشش است سرزنش شده» و یا رافع باشد، مانند: «لا حسنا فعله مذموم» یعنی «نیست هیچ کسی که نیکوست کارش مذمت شده» ، در اینجا چون «حسنا» صفت مشبهه است و صفت مشبهه از عوامل می باشد «فعله» را بنا بر فاعلیت رفع داده است، و یا اسم «لا» ناصب باشد، مانند: «لا طالعا جبلا حاضر» یعنی «نیست هیچ کسی که بالارونده کوه باشد حاضر» . در اینجا «طالعا» اسم فاعل بوده و «جبلا» را نصب بنا بر مفعول به می دهد، و از این قسم است که اسم «لا» عمل نصب انجام داده مثال «لا خیرا من زید عندنا» یعنی «نیست هیچ کسی که بهتر از زید باشد در نزد ما» در اینجا «من زید» در محل نصب به واسطه «خیرا» که افعل تفضیل می باشد است.

باید دانست که مراد از کلمه جنس در نام گزاری این کلمه مراد جنس منطقی که تنها شامل حیوان و. . . نیست بلکه مراد جنس لغوی است که شامل تمامی کلیات می شود هرچند جنس منطقی نباشد.

همان طور که ملاحظه شد «لا» نفی جنس در عمل مانند «إنّ» است لذا ابن مالك می گوید:

عمل «إنّ» اجعل ل «لا» فی النکره

مفرده جائتك أو مکرره

فانصب بها مضافا أو مضارعه

و بعد ذاك الخبر اذکر رافعه

لکن با «إنّ» از هفت جهت فرق دارند:

الأوّل: این «لا» فقط در نکرات عمل می کند به خلاف «إنّ» که هم در نکرات و هم در معارف عمل می کند.

الثانی: اسم «لا» اگر عامل نباشد مبنی است به خلاف اسم «إنّ» که عدم عاملیت، علت بنای آن نمی شود، مثل «إنّ زیدا قائم» و شایان ذکر است علمای نحو برای علت بنای اسم «لا» دو وجه گفته اند:

الف-اسم «لا» در این موارد متضمن معنای «من» که دلالت بر معنای استغراق می کند می باشد و یکی از علل بناء کلمه شباهت معنوی به حرف می باشد

و چون این اسم شباهت معنوی به «من» دارد بنابراین مبنی می گردد و در اصل «لاـ رجل فی الدار» اینگونه «لاـ من رجل فی الدار» بوده است.

ب- «لا» و اسم آن در این موارد همچون ترکیب «خمسه عشر» که متضمن معنای واو است دارای ترکیب تضمینی می باشد و متضمن معنای «من» است که این خود موجب بنای کلمه می باشد.

باید دانست که اسم «لا» در صورت بناء مبنی بر همان علائم اعراب در صورت معرب بودن آن می باشد، پس همان گونه که اگر اسم معرب بود با فتحه بیان می شد-البته با تنوین-در صورت بنا نیز با فتحه بیان می شود البته بدون تنوین، مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«لا فقر أشدّ من الجهل» ۱

و همین گونه است قول خداوند متعال:

لاٰ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ اَلْيَوْمَ (یوسف/۹۲)

زیرا «علیکم» متعلق به فعل و شبه فعل عام بوده و خبر برای «لا» است و «الیوم» متعلق به همان فعل و شبه فعل بوده و یا خبر بعد از خبر باشد. و شایان ذکر است که «علیکم» متعلق به «تثریب» نیست و إلاّ «تثریب» عامل بوده و این آیه از قسم موارد اسم «لا» که عامل بوده می باشد که در این صورت باید معرب می بود و همراه با تنوین ذکر می شد. «تثریب» به معنای توبیخ و ملامت است.

و مانند قول بشیر بن جذلم در هنگام ورود اسرای کربلاء به مدینه:

«یا أهل یثرب لا مقام لکم

قتل الحسین فأدمعی مدرار» ۲

الجسم منه بکربلا مضرّج

و الرأس منه علی القناه یدار

شاهد: در حرکت مشابه حرکت اعرابی دادن به اسم «لاـ» در هرسه مثال قبل است در حالی که این اسم در این مثالها مبنی است.

قابل ذکر است که اگر اسم «لاـ» تثنیه یا جمع مذکر سالم و مبنی بود به همان صورت اعرابی در حالت نصب و جر، بیان می شود، مانند: «لا رجلین» و «لا

قـائمین» ، و اگر اسم «لا» جمع مؤنث و مبنی بود، همان طور که در صورت اعرابی با کسـره-همراه با تنوین-تلفظ می شـد، در این صورت نیز همین گونه بدون تنوین بیان می شود، مانند «لا مسـلمات» البته باید توجه داشت که قاعده بر این است که جمع مؤنث در اینجـا واجب است کسـره داده شود همان طور که در حالت اعرابی نیز اینگونه است لکن در اینجا اسم «لا» -که جمع مؤنث است-گـاهی با فتحه نیز اسـتعمال می شود و این لغت افصـح و ارجـح است، زیرا در اینجا با «لا» ترکیب شـده است و به جهت ثقالت ترکیب، به آن فتحه که أخف حرکات است داده می شود تا متعادل گردد.

الثالث: هرگاه اسم «لا» نفی جنس مفرد باشد یعنی مضاف یا شبه مضاف نباشد که بتواند «لا» نفی جنس لفظا در آن عمل کند، خبر آن مرفوع می شود و عامـل آن همـان چیزی است که قبـل از دخول «لا» بر آن، خبر را رفع داده بود و بنابراین رفع خبر به واسطه «لا» نیست این قول سیبویه می باشد، مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«لا شرف أعلی من الاسلام و لا عزّ أعزّ من التّقوی» ۱

شاهد: در مرفوع بودن «أعلی» و «أعزّ» به واسطه عامل قبل از دخول «لا» است که طبق قولی مبتدا و طبق قول دیگر عامل معنوی و خبریت است. به دیگر سـخن سـیبویه می گویـد اگر «لا» در لفظ اسم عمل کرد و خبر هم عمل می کند، در غیر این صورت در خبر عمل نمی کند. در این مسأله أخفش از نحویین بصـره و اکثر نحویین با سـیبویه اختلاف دارند و می گویند رفع خبر در این صورت نیز به واسـطه خود «لا» است. در حالی که اختلافی بین بصـریین در رفع خبر «إنّ» به واسـطه آن در هردو صورت-عـاملیت اسم و مهملیت آن-نمی باشـد. البته بایـد دانست که اگر اسم «لا» نفی جنس عامل بود که بالتبع «لا» در لفظ آن اسـم عمل می کنـد، رفع خبر به واسـطه «لا» نفی جنس است و اختلافی بین بصـریین دراین باره نمی باشـد، لکن کوفیون می گویند رفع آن در این صورت نیز به واسطه عامل رفع قبل از دخول «لا» است.

الرابع: خبر «لا» نفی جنس مقدم از اسم آن نمی شود هرچند ظرف جار و

مجرور باشد به خلاف خبر «إنّ» مانند:

إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِی اَلْأَبْصٰارِ (آل عمران/١٣)

که خبر «فی ذلک» مقدم بر «عبره» که اسم «إنّ» می باشد شده است.

الخامس: پنجمین فرق «لا» با «إنّ» جواز مراعات محل اعراب مجموع اسم «لا» به اضافه خود «لا» می باشد و دراین باره ذکر خبر و عم آن مدخلیتی ندارد یعنی این نحوه مراعات محل چه قبل از آمدن خبر و چه بعد از آن جایز است به عنوان نمونه در صورت نعت آوردن برای اسم «لا» می توان علاوه بر مراعات محل «اسم» که نصب است، مراعات محل آن اسم به همراه «لا» که رفع بنا بر ابتدائیت در کلام است نیز کرد و مثلا گفت: «لا رجل ظریف فیها» و یا عطف بر اسم بنا به مراعات محل اسم به اضافه «لا» که آن رفع بنا بر ابتدای کلام بودن است کرد، مثل: «لا رجل و امراه فیها» این دو مثال برای آمدن و استکمال خبر بود و بعد آمدن خبر نیز این قاعده جاری است، مثل: «لا رجل فیها و امراه» در حالی که در «إنّ» این قاعده تنها بعد از استکمال خبر جایز است به همین خاطر ابن مالک می گوید:

و جائز رفعک معطوفا علی

منصوب «إنّ» بعد أن تستکملا

السادس: «لا» در صورت تکرار، الغاء و ابطال عمل آن جایز است لکن «إنّ» چه تکرار شود و چه نشود واجب است عمل کند مانند: «لا حول و لا قوه إلاّ باللّه» که شما می توانید هردو اسم را به رفع بنا بر الغاء «لا» اعراب دهید همان طور که می توانید هردو را فتحه بنا بر اعمال «لا» در محل این دو اسم اعراب دهید، و علت عمل محلی «لا» در اسم خود در این مورد، افراد آن است زیرا اسم «لا» در این صورت مبنی می شود و همچنین می توانید یکی را فتحه بنا بر اعمال «لا» در محل و دیگری رفع بنا بر اهمال «لا» اعراب دهید که این دو صورت دارد: رفع اوّل و فتح دوّم و بالعکس، که به ضمیمه آن دو قسم اوّل، مجموعا چهار قسم می شود، به خلاف «إنّ» که در هرصورت عمل می کند، مانند قول أعشی:

«إنّ محلاّ و إنّ مرتحلا

و إنّ فی السّفر إذ مضوا مهلا» ١

ص :٨٥

شاهد: در مصراع اوّل است که «إنّ» تکرار شده لکن قدرت عملی خود را حفظ کرده است.

ترکیب شعر: «محلاّ» مصدر میمی، اسم «إنّ» و خبر آن «لنا» بوده که حذف شده است و واو عاطفه جملهٔ بعد بر جملهٔ قبل است و «مرتحلا» مصدر میمی باب افتعال و اسم «إنّ» می باشد که خبر آن محذوف است و «السفر» جمع «مسافر» به معنای شخص مسافر است و «مهلا» اسم «إنّ» و اسم مصدر است و «فی السفر» خبر مقدم آن است و جملهٔ «إذ مضوا» بدل اشتمال از «السفر» است.

معنای شعر: «به درستی که برای ما حلول و قراری-در دنیا-است و بی گمان برای ما ارتحال و خروجی-از دنیا-است و همانا در مسافرین مرگ زمانی که می گذرند-از این دنیا-مهلتی برای ماست» .

فلا محید عن النصب: یعنی هیچ جای عدول و اعراضی از نصب اسم «إنّ» در صورت تکرار نیست.

السابع: کثیرا خبر «لا» نفی جنس اگر به واسطه قرائن حالی یا مقالی معلوم باشد، حذف می شود، مانند این آیهٔ شریفه که حاکی از قول ساحران قوم بنی اسرائیل بعد از ایمان آوردن به خداوند و تهدید فرعون است:

قالُوا لاٰ ضَیْرَ إِنّٰا إِلیٰ رَبِّنٰا مُنْقَلِبُونَ (الشعراء/۵۰)

و مانند آیهٔ شریفهٔ دیگری که خطاب به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دربارهٔ عذاب مجرمان است:

وَ لَوْ تَریٰ إِذْ فَزِعُوا فَلاٰ فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَکٰانٍ قَرِیبٍ (سبأ/۵۱)

شاهد: در هردو آیه حذف خبر «لا» نفی جنس به قرینه حالیه است و در آیهٔ اوّل خبر «لنا» و در دوّم «علیهم» می باشد.

قابل توجه است که قبیلهٔ تمیم هرگز خبری برای «لا» نفی جنس ذکر نمی کنند.

الثانی: دومین وجه از وجوه پنج گانهٔ «لا» نفی، «لا» مشبهه به «لیس» است که عمل رفع به اسم و نصب و خبر همانند عمل «لیس» را داراست، مانند قول سعد بن مالک بن ضبیعه بن قیس از شعرای جاهلی که از قبیله بکر بن وائل است:

«من صدّ عن نيرانها

فأنا ابن قيس لا براح» ۱

شاهد: در دخول «لا» مشبهه به «لیس» بر جمله اسمیه است که عمل «لیس» را داراست.

ترکیب شعر: «من» شرطیه و در محل رفع بنا مبتدئیت است و خبر آن بنابر قولی جملۀ جواب است و جملۀ بعد، جملۀ شرط است و مصرع دوّم، جواب شرط است «أنا» مبتدا و «ابن قیس» خبر آن است و جملۀ «لا براح» که خبر «لا» جار و مجرور «لی» بوده و حذف شده است حال از «ابن قیس» می باشد. و «براح» به معنای سستی و گریز است.

معنای شعر: «هرکس که فرار از آتش شعله ور جنگ نماید من ابن قیس هستم در حالی که گریزی-از جنگ-برای من نیست»
.

و إنّما لم یقدّروها مهملة: بعضی از نحویین مثل ابن خلف گفته اند که می توان «لا» را در شعر مهمله و غیر عامله فرض کرد و رفع «براح» بنابر ابتدائیت دانست، لکن بعدا خود آنان می گویند باید توجه داشت که این تقدیر صحیح نیست زیرا «لا» نافیه اگر مهمله باشد، تکرار آن واجب است.

و فیه نظر: ولی در این استدلال آنان نظر و اشکال است چون در شعر به جهت ضرورت شعری، ترک تکرار «لا» در صورت اهمال آن نفی جایز است.

و «لا» هذه تخالف «لیس» من ثلاث جهات: باتوجه به اینکه این کلمه با «لیس» در معنا و عمل شباهت دارد، لکن از سه جهت با آن مخالفت داشته و دارای افتراق است.

إحداها: عمل کردن «لا» قلیل است حتی ادعا شده که در زبان عرب اصلا اعمال «لا» موجود نیست.

الثانیة: ذکر خبر «لا» به صورت منصوب، که «لا» در آن عمل کرده باشد، قلیل است به طوری که زجاج با جستجوهای فراوان خود به جمله ای از عرب معتبر که

در آن خبر «لا» مشبهه به «لیس» منصوب ذکر شده باشد، دست نیافته است و بعد از آن ادعا کرده است که این کلمه تنها در اسم عمل رفع می کند و خبر آن مرفوع به عامل رفع خود قبل از دخول «لا» است.

و یردّه: لکن رد می کند قول زجاج را قول شاعر در این شعر:

«تعزّ فلا شیء علی الأرض باقیا

و لاوزر ممّا قضی اللّه واقیا» ۱

شاهد: در عمل نصب «لا» مشبهه به «لیس» در «باقیا» در مصرع اوّل و «واقیا» در مصرع دوّم به عنوان خبر آن است.

ترکیب شعر: «تعزّ» فعل امر مخاطب و فاء برای تعلیل است و «لا» نافیه و «شیء» اسم آن و «باقیا» خبر آن است و «علی الأرض» متعلق به «باقیا» و یا صفت برای «شیء» است و «وزر» اسم «لا» و «ممّا قضی اللّه» مرکب از حرف جر و موصول و صله متعلق به شبه فعل عموم صفت برای «وزر» بوده و «واقیا» خبر آن است.

معنای شعر: «صبر کن زیرا هیچ چیزی در زمین باقی نمی ماند و هیچ پناه گاهی-برای نجات انسان-از قضای الهی نگاه دارنده نیست» .

الثالثه: «لا» مشبهه به «لیس» فقط در نکرات عمل می کند، برعکس «لیس» که هم در نکرات و هم در معارف عمل می کند، به خلاف ابن جنی و ابن شجری که می گویند: عمل «لا» در معارف نیز جایز است و متنبی این شعر را بر مبنای این دو سروده است:

«إذا الجود لم یرزق خلاصا من الأذی

فلا الحمد مکسوبا و لا المال باقیا» ۲

شاهد: در اعمال «لا» مشبهه به «لیس» در «الحمد» و «المال» که معرفه هستند، می باشد.

ترکیب شعر: «إذا» شرطیه ظرفیه و در محل نصب و «الجود» فاعل فعل محذوف که «لم یرزق» آن را تفسیر می کند می باشد و «خلاصا» حال از ضمیر تایب

فاعلی در «لم یرزق» بوده و جار و مجرور متعلق به «خلاصا» است و مصرع بعد، جواب «إذا» است.

معنای شعر: «اگر زمانی کرم و بخشش در حالی که خالص و خالی از اذیت -منت گذاری-باشد انجام نگیرد، در این هنگام نه ستایش برای آن شخص کسب شده و نه دیگر مال برای او باقی است» .

تنبیه

متن

«تنبیه» إذا قیل: «لا رجل فی الدّار» بالفتح، تعیّن کونها للجنس. . .

شرح در این تنبیه بحث پیرامون فرق معنوی بین «لا» نفی جنس و «لا» مشبهه به «لیس» است، باید دانست که اگر اسم بعد از «لا» منصوب و یا مفتوح بود، «لا» برای نفی جنس است و معنای آن نفی وقوع خبر برای جنس و کلی اسم است مانند: «لا رجل فی الدار» یعنی هیچ فردی از جنس مرد در خانه نیست و برای تأکید اینکه در خانه هیچ عدد از اعداد مفرد و تثنیه و جمع جنس مرد در خانه نیست از کلمه «بل» که معنای آن بعد از نفی، تقریر و حتمیت ماقبل و قرار دادن نقیض آن حکم برای ما بعد است، همراه اسم و جنس مخالف مرد «امرأه» استفاده می شود و گفته می شود «بل امرأه» یعنی اگر کسی هست او زن است و اصلا مرد نیست.

و إن قیل بالرفع: و اگر اسم بعد از «لا» در مثال به رفع بیان شد سه نکته باید توجه داشت:

۱- «لا» مشبهه به «لیس» است.

۲-مهمله نیست زیرا اگر مهمله بود تکرار آن واجب بود.

۳-در معنای آن دو احتمال است: الف، نفی جنس همانند حالت نصبی آن اسم باشد. ب، نفی فردی از افراد مرد در خانه، که در موقع تأکید در احتمال اوّل گفته می شود: «بل امراه» در هنگام تأکید نفی فردی از افراد مرد در خانه بودن، گفته

می شود: «بل رجلان» یا «بل رجال» یعنی «نیست یک مرد در خانه بلکه دو مرد-یا چند مرد-در خانه است.

و غلط کثیر من الناس: بسیاری از مردم در فرق معنوی بین این دو اشتباه کرده و قائل هستند که آن «لا» که همانند «لیس» عمل می کند معنای آن فقط نفی وحدت و فرد در مانند مثال بالا است، لکن این نظریه غلط است، زیرا امثال این شعر این نظریه را رد می کند:

«تعزّ فلا شیء علی الأرض باقیا

و لا وزر مما قضی اللّه واقیا»

که در اینجا «لا» عمل «لیس» می کند ولی از حیث معنا دارای نفی جنس است زیرا مراد شاعر نفی وقوع خبر از تمامی مصادیق اسم است به همین جهت شعر اینگونه معنا می شود: «صبر داشته باش پس هیچ چیزی بر زمین باقی نمی ماند و هیچ پناه گاهی-انسان را-از قضای خداوند مصون نمی دارد» . بنابراین می تواند «لا» در هنگامی که عمل «لیس» را داراست، معنای نفی جنس را نیز دارا باشد.

و إذا قیل: و اگر در عبارتی «لا» مکرر شده و گفته شود: «لا رجل و لا امرأه فی الدار» که هردو اسم مرفوع باشد، در آن چهار احتمال وجود دارد:

۱- «لا» اوّل نفی جنس باشد که همانند «إنّ» عمل می کند سپس به جهت تکرار ملغی از عمل گردیده است، بنابراین اسم بعد از آن به سبب عامل معنوی که ابتدا می باشد مرفوع گردیده است.

۲- «لا» اوّل مشبهه به «لیس» باشد که اسم بعد را رفع می دهد.

در هردو احتمال، ظرف «فی الدار» خبر از «اسم» بعد از «لا» اوّل است البته اگر «لا» دوّم را تکرار و تأکید «لا» اوّل و اسم بعد از آن «امرأه» عطف بر «رجل» فرض شود و إلاّ می توان گفت که «فی الدار» خبر برای «لا» دوم است.

۳- «لا» اوّل مهمله و «لا» دوّم مشبهه به «لیس» باشد که در این صورت «رجل» مبتدا بوده و «امرأه» اسم «لا» مشبهه به «لیس» است.

۴- «لا» اوّل مشبهه به «لیس» و «لا» دوّم مهمله و مابعد عطف بر اسم «لا» اوّل باشد.

در این دو احتمال، ظرف «فی الدار» خبر برای یک کدام از اسمهای مقدم است یعنی یا خبر برای «رجل» و یا خبر برای «امرأه» است به قرینه آن، خبر دیگری حذف شده است مانند: «زید و عمرو قائم» که «قائم» خبر برای یک کدام از «زید» و یا «عمرو» است که خبر دیگری به قرینه آن حذف شده است.

و باید توجه داشت که «فی الدار» به جهت اینکه دو محذور خلاف قاعده پیش نیاید نمی توان خبر برای هردو اسم مقدم دانست، که آن دو اشکال عبارتند از:

۱- «فی الدار» باید دو محل إعرابی در این عبارت داشته باشد، به اعتبار خبر «لا» محل آن منصوب و به اعتبار خبر اسم دیگر که مبتدا است باید محل آن مرفوع باشد، و یک لفظ نمی تواند دو محل إعرابی مستقل داشته باشد.۲-توارد دو عامل - «لا» و مبتدا-بر معمول واحد- «فی الدار» -لازم می آید و این صحیح نیست زیرا تنازع و توارد بین حرف و غیر از آن نمی باشد زیرا دو عامل در باب تنازع یا باید هر دو فعل متصرف بوده و یا هردو اسم مشتق از فعل و یا یکی فعل و دیگری اسمی شبیه به فعل باید باشد. ۱

الوجه الثالث: وجه سوم از «لا» نفی، «لا» عاطفه است که در حیث إعراب مابعد را عطف بر ماقبل می کند و وحدت در اعراب بین آن دو ایجاد می کند ولی از حیث معنا، مابعد را از حکم ماقبل جدا می کند، و دارای سه شرط است:

۱-قبل از آن باید جملهٔ مثبت اخباری مانند: «جاء زید لا عمرو» یا مثبت انشائی، مانند: «اضرب زیدا لا عمرا» باشد. و سیبویه گفته است که علاوه بر این می تواند قبل از آن، جمله ندائیه نیز واقع شود، مانند: «یا ابن أخی لا ابن عمی» چنانکه ابن مالک نیز می گوید:

و اول «لکن» نفیا أو نهیا و لا

نداء أو امرا أو إثباتا تلی

لکن محمد بن سعدان از نحویین کوفه گفته است که این نظریه سیبویه غلط است و این مثال از کلام عرب شنیده نشده و ساختگی است.

۲-مقرون و همراه با حرف عطف دیگر نباشد و اگر اینگونه باشد، مانند:

«جاءنی زیـد لا بل عمرو» حرف عطف در این مثال «بل» است و «لا» حرف نفی بوده که برای رد و نفی کلام قبل آورده شـده است البته اگر جمله قبل مثبت باشد معنای مثال اینگونه می باشد «آمد مرا زید-خیر اینگونه نیست-بلکه عمر آمد» .

و اگر کلام قبل منفی بود،ماننـد: «ما جاءنی زیـد و لا عمرو» حرف عطف واو است و «لا» حرف نفی است که برای تأکید نفی سابق آورده شـده است، البته بایـد توجه داشت که در مثال اخیر مانع دیگری برای عاطفه بودن «لا» وجود دارد و آن تقدم نفی است همان گونه که در شرط اوّل نیز بیان شد و در آیهٔ شریفهٔ:

وَ لاَ اَلضّالِّینَ (الفاتحه/۷)

نیز انی دو حرف-واو و «لا» -اجتماع کرده انـد در حالی که همین دو اشکال اقتران بـا حرف عطف و تقـدم نفی که از «غیر المغضوب» فهمیده می شود، فهمیده می شود، وجود دارد، بنابراین «لا» مذکور نمی تواند عاطفه باشد.

الثـالث: سومین شـرط برای عـاطفه بودن «لا» این است که بین معطوف و معطوف علیه آن تضاد وجود داشـته باشـد یعنی قابل صـدق برهم نباشـند مثل «جاءنی رجل لا امراه» ، لکن در مثال: «جاءنی رجل لا زیـد» این شـرط وجود نـدارد زیرا «رجل» اسـم کلی است که قابل تطبیق بر «زید» است و اجتماع آن دو بر شخص واحد اشکال ندارد.

الوجه الرابع: چهـارمین وجه از وجوه پنـج گـانه «لا» نافیه، حرف جواب است که نقیض «نعم» که حرف جواب مثبت است، می باشـد بنـابراین وجه همیشه در جواب یک کلام دیگر است که متکلم می خواهـد آن را نفی کنـد، و کثیرا جمله بعـد از «لا» به واسـطه قرینه بودن کلام قبل، حذف می شود، مانند کلام حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمودند: «لا» و جملهٔ بعد از آن را حذف کردند، در جواب شخصی که گفت:

«إنّی رجل ضریر شاسع الدار و لیس لی قائد یلازمنی فلی رخصه أن لا آتی المسجد» ۱.

معنای سؤال: «همانا من مردی نابینا هستم که خانه ام دور است و دستگیری

نیز برایم تا همراهیم کند نیست، پس آیا برای من اجازه است که به مسجد نیایم؟» .

که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جواب دادند: «لا» و اصل جواب این گونه: «لا، لم یکن لک رخصه» ، و دلیل حذف آن، معلوم بودن آن جمله به واسطه قرینه مقالیه کلام سؤالی قبل است.

الخامس: آخرین وجه از وجود پنج گانه «لا» نافیه این است که دارای معنای نفی می باشد لکن موارد استعمال آن به خلاف چهار وجه دیگر است. یکی از خصوصیات «لا» قسم پنجم این است که در بعضی از مواضع واجب است تکرار شود که آن مواضع عبارتند از:

۱-جمله اسمیه ای که مبتدای آن معرفه است، مانند قول خداوند متعال:

لَا اَلشَّمْسُ یَنْبَغِی لَهٰا أَنْ تُدْرِکَ اَلْقَمَرَ وَ لاَ اَللَّیْلُ سٰابِقُ اَلنَّهٰارِ (یس/۴۰) .

۲-جمله اسمیه ای که مبتدای آن نکره است و «لا» در آن عمل نکرده است، مانند قول خداوند رحمان:

لاٰ فِیهٰا غَوْلٌ وَ لاٰ هُمْ عَنْهٰا یُنْزَفُونَ (الصافات/۴۷) .

که «لا» به جهت تقدیم خبر، عمل نمی کند به همین علّت تکرار شده است به خلاف این آیهٔ شریفه:

لاٰ لَغْوٌ فِیهٰا وَ لاٰ تَأْثِیمٌ (الطور/۲۳)

که به علّت عمل کردن «لا» تکرار واجب نیست هرچند تکرار نیز جایز است همان طور که در آیه این گونه است.

۳-جمله فعلیه ای که فعل آن لفظا و معنا ماضی باشد، مانند این آیهٔ شریفه که در روز قیامت خصوصیات گناه کاران در دنیا را بیان می کند:

فَلاٰ صَدَّقَ وَ لاٰ صَلّٰی وَ لٰکِنْ کَذَّبَ وَ تَوَلّٰی (القیامه/۳۱ و ۳۲) .

شاهد: در تکرار «لا» به سبب دخول آن بر فعلی است که لفظا و معنا ماضی است زیرا این عدم تصدیق و نخواندن نماز آنان در دنیا بوده در حالی که زمان تکلم به این کلام، روز قیامت است.

و إنّما ترک التکرار: باید توجه داشت که اگر از فعلی که لفظا ماضی است

ارادۀ دعا و استقبال شده باشد، تکرار «لا» لازم نیست، مانند قول أبی الأسود الدؤلی که معاویه و اهل شام را در جنگ صفین نفرین می کند:

«ألا أبلغ معاویه بن حرب

فلا قرّت عیون الشامتینا» ۱

أ فی شهر الصیام فجمعتمونا

بخیر الناس طرأ أجمعینا

شاهد: در عدم تکرار «لا» در مصرع دوّم است زیرا مراد شاعر از «فلا قرت» اخبار نیست بلکه انشای دعاء به شر-نفرین-است بنابراین فعل از حیث معنا و زمان مستقبل است چون تحقق فعل دعائی در استقبال است.

معنای شعر: «بدان و آگاه باش، برسان معاویه بن أبی سفیان بن حرب را-پس هرگز چشم دشمنانی که شاد در مصیبت ما می شوند روشن مباد-که آیا در ماه مبارك رمضان پس جمع کردید ما را همراه با بهترین مردم-مراد حضرت علی علیه السّلام است-کلا و تماما» .

و مثل این شعر در عدم تکرار «لا» به واسطه اینکه از فعل ماضی اراده گذشته نشده بلکه ارادۀ استقبال شده، قول شماست که می گوید:

«و اللّه لا فعلت کذا» زیرا فعل ماضی اگر در جواب قسم آید به معنای استقبال است و تنها فرق این مثال با شعر قبل این است که «لا» در شعر در جملۀ دعائیه بوده و در اینجا در جمله قسمیه است.

و شذّ التکرار: اصل در موارد عدم وجوب تکرار «لا» عدم ذکر مکرر آن است، ولی گاهی این کلمه در این موارد به نحو بسیار کم تکرار می شود، مانند قول أبی خراش هذلی از شعرای مخضرم که مسلمان شد و هنگامی که طواف خانه خدا می کرده است این ابیات را می خواند:

لاهمّ هذا رابع إن تمّا

أتمّه اللّه و قد أتّما

«إن تغفر اللّهمّ تغفر جمّا

و أیّ عبد لک لا ألمّا» ۲

شاهد: در عدم تکرار «لا» بعد از دخول بر فعل ماضی «ألمّ» است در حالی که

لفظا و معنا ماضی است.

معنای شعر: «اگر بخواهی ببخشائی ای خدا می بخشائی تمامی-گناهان را- کدامیک از بندگان تو-در پیشگاه تو-قرار نداده است-گناه را-» .

ترکیب شعر: «إن» شرطیه و «تغفر» فعل مضارع مخاطب مجزوم به «إن» و کل جمله، شرط است «اللهم» جمله معترضه بین شرط و جواب زیرا در اصل «یا اللّه» بوده و «تغفر» جواب شرط و «جما» به معنای کثیرا مفعول و «أیّ» مبتدا و مضاف به «عبد» و «لک» متعلق به «کائن» صفت «عبد» و «لا» نافیه و «ألّما» فعل ماضی مفرد غایب و الف اطلاق شعری است و کل جمله در محل رفع و خبر می باشد.

۴-چهارمین جائی که تکرار «لا» واجب می باشد مکانی است که بر مفرد-در مقابل جمله-واقع می شود درحالیکه عنوان نحوی آن یا خبر، مثل: «زید لا شاعر و لا کاتب» و یا حال، مثل: «جاء زید لا ضاحکا و لا باکیا» و یا صفت است مانند قول خداوند متعال:

مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاٰ شَرْقِيَّةٍ وَ لاٰ غَرْبِيَّةٍ (النور/۳۵) .

که «لا شرقیه و لا غربیه» صفت «شجره» است.

امّا اگر مدخول «لا» فعل مضارع باشد تکرار «لا» واجب نیست، مانند قول خداوند متعال دربارهٔ ارزش اهل بیت و دوستی و ولایت آنان:

قُلْ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىٰ (الشوری/۲۳) .

و مانند قول رباب بنت امرء القیس بن عدی همسر امام الشهداء حسین بن علی علیه السّلام در سوگ آن امام، ایشان یک سال بعد از شهادت امام فوت کردند:

إنّ الّذی کان نورا یستضاء به

فی کربلاء قتیل غیر مدفون

«و اللّه لا أبتغی صهرا بصهرکم

حتّی اغیّب بین اللحد و الطین» ۱

شاهد: در آیه و شعر، عدم تکرار «لا» به جهت دخول آن بر فعل مضارع است.

ترکیب شعر: «و اللّه» جار و مجرور متعلق به «اقسم» و جمله «لا ابتغی» جواب آن است «أبتغی» فعل مضارع متکلم وحده و

«صهرا» مفعول آن است و «بصهركم»

ص :۹۵

متعلق به فعل قبل «حتی» حرف جر و «اغیب» فعل مضارع منصوب به «أن» مقدر بوده و «بین» ظرف و متعلق به «اغیب» و مضاف به «الطین» و «اللحد» عطف بر آن است.

معنای شعر: «به خدا قسم اختیار نمی کنم همسری-برای خودم بعد از امام حسین علیه السّلام-در عوض همسری که از شما-اهل بیت-بود-تا زمانی که پنهان شوم بین سنگ لحد و خاک-کنایه از مردن است-» .

و یتخلص المضارع: باید دانست که فعل مضارع که مشترک بین حال و استقبال است اکثر نحویین می گویند: اگر قبل از آن «لا» قرار گیرد معنای آن فقط استقبال می شود، لکن ابن مالک با آنها مخالفت کرده و می گوید: «لا» موجب تخلیص مضارع به استقبال نمی شود زیرا قول شما «جاء زید لا یتکلم» به اتفاق آرای نحویین درست است، و جمله «لا یتکلم» حال و در محل نصب است و می دانیم که جمله حالیه هرگز در آغاز آن حرف استقبال مثل سین و «سوف» نمی آید پس اکنون که «لا» در اوّل جمله حالیه آمده معلوم می شود که «لا» از حروف استقبال نیست.

تنبیه

متن

من أقسام «لا» النافیه: المعترضه بین الخافض و المخفوض نحو: «جئت بلا زاد» و «غضبت من لا شیء» .

شرح یکی از اقسام «لا» نافیه، «لا» نافیهٔ معترضه می باشد که در بین جار و مجرور قرار می گیرد و مانع از عمل جار و مجرور نمی گردد، مانند دو مثال مذکور در متن که معنای مثال اول: «آمدم بدون زاد و توشه» و دومی «غضب کردم از هیچ چیزی-و بدون دلیلی-» است.

نقل شده است از کوفیون که آنان قائل هستند که این «لا» اسم است و جر اسم بعد به واسطه اضافه «لا» به آن می باشد و حرف جر در حقیقت بر «لا» داخل

شـده است، لکن غیر کوفیون قائـل هسـتند که این «لاـ» حرف است و آن را زائـده می نامنـد همـان گونه که «کـان» در هنگـام وقوعش بین مبتـدا و خبر، ماننـد: «زیـد کان فاضل» زائـده می نامنـد هرچنـد معنای آن صـرفا تأکیـد نیست بلکه مفیـد انقطاع و ماضـی بودن وقوع خبر برای مبتـدا نیز علاـوه بر تأکیـد می باشـد پس معلوم می شود که گـاهی علمای نحو غیر کوفه از زائـده بودن بعضـی از کلمات، غیر از زائده به معنای معروف که فقط مفید معنای تأکید است در نظر دارند و معنای خاص دیگری از زائـده اراده می کننـد که اولاـ: معترضه و در وسـط دو لفظی که به هم مرتبـط و نیازمنـد هسـتند ماننـد مبتـدا و خبر و یـا جار و مجرور قرار می گیرد. و ثانیا گاهی به اصل معنا با اسـقاط آن ضـربه وارد می آیـد، ماننـد همین «لا» معترضه در مثال: «غضـبت من لا شیء» چون اگر «لا» ساقط شود و لحاظ نگردد معنا برعکس می شود و معنای مثال:

«غضب کردم از چیزی» می شود درحـالی که بـا «لاـ» معنـای مثال «غضب کردم از هیـچ چیزی» است. و گاهی نیز به اصل معنا خللی وارد نمی آیـد بلکه یـک معنـای فرعی از کلاـم فوت می شود چنان که در مثال «زیـد کان فاضل» اگر «کان» ساقط شود اصل معنا که ثبوت «فاضل» برای «زید» است از بین نمی رود بلکه آن معنای گذشـته و در زمان ماضـی واقع شدن آن و انقطاع و دیگر اینگونه نبودن آن در حال تکلم از بین می رود.

و کـذلک «لا» المقترنه بالعاطف: و این چنین-هماننـد «کان» زائده-است «لا» که همراه با حرف عطف در عبارات اسـتعمال می شود مثل «ما جاءنی زیـد و لا عمرو» که بعضـی از علما آن را زائـده نام می گزارند لکن نه زائده به معنای معروف آن که فقط مفیـد معنـای تأکیـد باشـد بلکه مراد آنـان از زائـده بودن این «لاـ» معترضه بودن آن بین معطوف و حرف عطف است و دارای معنای خاصـی است که اگر «لا» در کلام ساقط شود هماننـد حـذف «کان» زائده، معنای فرعی خاصـی در کلام فوت می شود زیرا وقتی گفته می شود: «ما جاءنی زیـد و عمرو» این عبارت از حیث معنا دو احتمال دارد:۱-نفی آمدن هرکدام به هرشکل و حال-چه با هم و چه تنهائی- ۲-نفی آمدن هردو با هم هرچند احتمال دارد به تنهائی آمده باشـند. لکن اگر این عبارت با «لا» آورده شود و گفته شود: «ما جاءنی زید و لا عمرو» این کلام نص و

صریح فقط در معنای اوّل است و احتمال دیگری نـدارد البته باید اذعان داشت که گاهی «لا» فقط برای تأکید است و زائده به معنای معروف آن-فقط مفید معنای تأکید بودن-می باشد و مفید معنای دیگری نیست، مانند قول خداوند سبحان:

وَ مٰا یَسْتَوِی اَلْأَحْیٰاءُ وَ لاَ اَلْأَمْوٰاتُ (فاطر/۲۲) .

شاهـد: در آیه مجرد زائـده بودن و مفید فقط معنای تأکید بودن «لا» است زیرا مادهٔ «اسـتواء: مساوی بودن» همواره باید بین دو شیء باشـد و آن دو شـیء در آیه أحیا و اموات است که با «ما» نافیه تساوی آن دو نفی شـده است پس در اینجا احتمال معنای مساوی نبودن در حـال انفراد یکی از این دو، اساسـا محتمـل نیست تـا با ذکر «لا» این توهم و احتمال دفع شود زیرا همواره در هنگام اسـتعمال مادهٔ «تساوی» باید دو شیء با هم تصور شود تا این که نفی تساوی یا ثبوت تساوی بین آن دو گردد. لذا هر گز این ماده با تصور شـیء واحـد و منفرد ممکن نیست تا با ذکر «لا» آن را نفی کرد. و از طرفی عـدم ذکر «لا» نیز خللی به معنای اصـلی کلاـم و به معنـای فرعی آن وارد نمی آورد بنـابراین «لاـ» در آیه همان زائـده به معنای معروف که دارای معنای صـرف تأکید است می باشد.

تنبیه

متن

اعتراض «لا» بین الجار و المجرور فی نحو قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر» ۱و بین الناصب و المنصوب. . . .

شرح این تنبیه درباره عدم صدارت طلبی «لا» معترضه و فرق آن با «ما» نافیه است.

باید دانست که این کلمه به دو دلیل صدارت طلب نمی باشد:

۱-وسط قرار گرفتن «لا» بین عامل و معمول مثل جار و مجرور ماننـد مثال مـذکور در متن، که شاهـد در آن توسط «لا» بین باء جاره و مجرور آن «وتر» است

می باشـد و معنای آن مثال این گونه است «دعاگوی بـدون عمل ماننـد تیرانداز بدون زه است» . و مثل توسط آن بین ناصب و منصوب در این آیهٔ شریفه:

لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ (البقره/۱۵۰) .

شاهـد: در توسـط «لا» بین «أن» ناصبه که نون آن ادغام در لام «لا» شـده و «یکون» که منصوب به «أن» می باشـد است. و مثل توسط آن بین جازم و مجزوم در مثل قول خداوند متعال:

إِلّا تَفْعَلُوهُ تَکُنْ فِتْنَهٌ فِی اَلْأَرْضِ وَ فَسادٌ کَبِیرٌ (الأنفال/۷۳) .

که این توسط «لا» بین عامل که قبل از «لا» قرار دارد و معمول آن، کاشف از عدم صدارت «لا» است زیرا الفاظ صدارت طلب نمی گذارند ماقبل در مابعد عمل کنند.

۲-تقـدم معمول عامـل بعـد از حرف «لا» بر این حرف و عمـل کردن آن عامل در این معمول که قبل از «لا» قرار گرفته است، مانند قول خداوند رحمان:

یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ لا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فِی إِیمانِها خَیْراً (الأنعام/۱۵۸) .

شاهـد: در تقـدیم «یوم» که ظرف و معمول «ینفع» می باشد بر «لا» و عمل آن فعل بر «یوم» باوجود توسط «لا» بین آن دو است که این خود کاشف از عـدم صـدارت طلبی «لا» است زیرا الفاظ صـدارت طلب نمی گذارند مابعد در ماقبل آنها عمل کند به خلاف «ما» نافیه که صدارت طلب است.

اللّهمّ إلاّـ أن تقع: تنهـا در یـک صورت «لا» صـدارت طلب می باشـد و آن در وقـتی است که «لا» در جواب قسم باشـد زیرا حروفی که در جواب قسم قرار می گیرنـد و قسم با آن برخورد و ملاقات می کنـد تمامی آنها صدارت طلب هسـتند و «لا» هم حمل بر آنها می شود، و قول دوّمی دراین باره است که «لا» مطلقا-چه در جواب قسم باشـد و چه نباشـد-صدارت دارد و قول دیگری نیز در این مسأله است که می گویـد مطلقـا صـدارت نـدارد. لکن قول حق، همـان قول اوّل است که صـدارت در غیر جواب قسم ندارد تنها در جواب قسم است که صدارت دارد. البته صدارت آن

عارضی و به جهت وقوع آن در جملهٔ جواب قسم است.

الثانی: دومین وجه و قسم «لا» از وجوه سه گانه آن، «لا» ناهیه می باشد که وضع شده است برای طلب ترک فعل بعد، و باید دانست که این حرف بر فعل مضارع داخل شده و آن فعل را از حالت اخباری به انشائی تبدیل کرده و با دخول «لا» ناهیه دو تغییر دیگر در آن فعل روی می دهد:۱-مجزوم می گردد،۲-معنای آن فقط استقبالی می گردد.

و در وجود این دو تغییر فرقی نمی کند که فاعل فعل مضارع-کسی که طلب ترک فعل از او شده-مخاطب باشد، مانند قول خداوند متعال:

لاٰ تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیٰاءَ (الممتحنه/۱)

و یا غائب باشد مانند این آیه شریفه:

لاٰ یَتَّخِذِ اَلْمُؤْمِنُونَ اَلْکٰافِرِینَ أَوْلِیٰاءَ (آل عمران/۲۸)

شاهد: در استقبالی شدن و جزم «یتّخذ» در حالی که فاعل آن «المؤمنون» غائب است می باشد زیرا اسم ظاهر در حکم غائب است.

و یا متکلم باشد مانند: «لا أ رأیتک هاهنا» یعنی «نباید ببینم تو را در این جا» و باید دانست که همان طور که متکلم به خود امر نمی کند، او نهی به خود نیز نمی کند بنابراین در اینجا که ظاهرا نهی به خود کرده است مجاز می باشد و از نوع مجاز سبب و مسبب است، و فعل مسبب «أرأیتک» که متکلم است جای فعل مخاطب سبب «تکون هاهنا» قرار گرفته است. زیرا بودن مخاطب در آن مکان سبب دیدن او به واسطهٔ متکلم می شود و متکلم عوض اینکه به صورت سبب بگوید «لاـ تکن هاهنا فأراك» : «نبوده باش در اینجا تا من ببینم تو را» به شیوهٔ مسبب می گوید: «لا أ رأیتک هاهنا» .

لا فرق فی اقتضاء «لا» الطلبیه للجزم. . .

شایان ذکر است که «لا» ناهیه عمل خود را همواره دارا می باشد و در تمام موارد استعمال خود آن را از دست نمی دهد و در این اقتضای عملی فرق نمی کند که در معنای تحریم استعمال شود همانطور که در مثال های قبل ملاحظه شد و یا در

معنای تنزیه و کراهت استعمال گردد مانند آیه شریفه:

وَ لا تَنْسَوُا اَلْفَضْلَ بَيْنَكُمْ (البقره/۲۳۷)

شاهد: در استعمال «لا» جازمه در معنای کراهت با بقای عمل آن است.

معنای آیه: «کراهت دارد که برتری بین خودتان را فراموش کنید.»

و همچنین است اگر «لا» ناهیه در دعا استعمال شود و آن هنگامی است که شخص ناهی از فاعل فعل نهی مرتبه ای پایین تر داشته باشد، باز هم «لا» عمل جزم را داراست مثل قول خداوند در این آیه شریفه که حکایت کلام مؤمنان است:

رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا (البقره/۲۹۶)

معنای آیه: «پروردگارا ما را مؤاخذه مکن اگر سهوی یا خطایی کردیم» .

و مانند قول مالک بن ریب مازنی از شعرای صدر اسلام:

«یقولون لا تبعد و هم یدفنوننی

و أین مکان البعد إلّا مکانیا» ۱

شاهد: در بقای عمل «لا» جازمه و استعمال در معنای دعاست.

ترکیب شعر: «یقولون» فعل مضارع جمع مذکر غایب و «لا تبعد» فعل نهی و بعد از آن، واو حالیه بوده و جمله اسمیه بعد در محل نصب و جمله حالیه است.

مصرع بعد جمله استینافیه است و «أین» خبر مقدم و «مکان» مبتدای مؤخر و مضاف به «البعد» است، «إلّا» ادات استثنا و «مکانی» مضاف و مضاف إلیه مستثنی منه می باشد.

معنای شعر: «آنان در حالی که مرا دفن می کنند می گویند از ما دور مشو، ولی آیا مکان دوری-دورتر از-این مکان من هست؟»

و همچنین اگر «لا» جازمه در معنای التماس استعمال شد عمل خود را از دست نمی دهد. قابل توجه است که معنای التماس در آن وقتی است که ناهی و شخص منهی در یک مرتبهٔ شخصیتی باشند، مثل قول شما به هم شأن خودتان که ادعای برتری از او نیز نمی نمایید: «لا تفعل کذا» یعنی خواهش می کنم این کار را مکن.

و همچنین اگر «لا» در غیر معنای طلب به اشکال مختلف آن، مثل تهدید

استعمال شود باز قدرت عملی خود را از دست نمی دهد مثل قول تهدیدی شما به فرزند یا غلامتان که از شما اطاعت نمی کنند: «لا تطعنی» یعنی «نباید دیگر از من اطاعت کنید» یعنی کار شما دیگر تمام است.

الثالث: سومین قسم از اقسام «لا» ، «لا» زایده است که فط برای تأکید و تشدید معنای کدام در عبارت قرار می گیرد، مانند این آیه شریفه:

قالَ یا هارُونُ ما مَنَعَکَ إِذْ رَأَیْتَهُمْ ضَلُّوا أَلاّ تَتَّبِعَنِ (طه/۹۲ و ۹۳)

شاهد: در زیادت «لا» در آیه است که در ضمن نون «أن» بعد از تبدیل به لام در لام «لا» ادغام شده است.

دلیل زیادت «لا» سیاق و معنای آیه است زیرا حضرت موسی علیه السّلام برادر خود را هارون توبیخ می کند و می گوید: وقتی دیدی که قوم بنی اسرائیل گمراه شده اند چه چیزی مانع پیروی تو از من شد. بنابراین «لا» زائده است. و سوال توبیخی حضرت موسی درباره مانع از پیروی است نه درباره مانع از عدم پیروی.

و مانند این آیه شریفه:

ما مَنَعَکَ أَلاّ تَسْجُدَ (الأعراف/۱۲)

دلیل زیادت «لا» در آیه این است که اوّلا آیه در مقام توبیخ ابلیس است و به او خطاب می شود که چه چیزی تو را از سجده کردن-در مقابل آدم-منع کرد، نه از سجده نکردن و ثانیا آیه دیگری که در همین شأن نزول نازل شده است کلمه «لا» در آن نیست بنابراین کشف می شود که وجود و عدم این کلمه در آیه تأثیر معنوی اصلی ندارد و فقط برای مجرد معنای تأکید است، و آن این آیه شریفه است:

ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ (ص/۷۵)

و منه: و از همین قبل است که «لا» زائده می باشد این «لا» که در این آیه شریفه ذکر شده است:

یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللّٰهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اَللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ لِئَلاّ یَعْلَمَ أَهْلُ اَلْکِتابِ أَلاّ یَقْدِرُونَ عَلیٰ شَیْءٍ مِنْ فَضْلِ اَللّٰهِ (الحدید/۲۹) .

ص:۱۰۲

زیرا وعده رحمت مضاعف و نور و غفران الهی به اهل ایمان در مقابل مراعات تقوا و پیروی از پیامبر گرامی اسلام به این خاطر است تا اهل کتاب بدانند که آنان موردمحبت خدا نبوده و شأنیت کسب فضل و عنایت خداوند را دارا نمی باشند نه اینکه این امور به خاطر این است که آنان این امر را ندانند بنابراین «لا» زائده است.

و اختلف فیها: درباره نوع و معنای «لا» در آیه شریفه:

لاََ أُقْسِمُ بِيَوْمِ اَلْقِيٰامَةِ (القیامه/۱)

بین علما اختلاف شده است، برخی می گویند: نافیه است و برخی دیگر قائل به زائده بودن آن می باشند. آنان که قائل به نافیه بودن آن هستند دچار یک اشکال معنوی می باشند و آن این است که همواره متکلم برای تاکید وقوع مطلبی، قسم به چیزی می خورد، و در آیه اگر «لا» نافیه باشد خلاف این قاعده است، به همین خاطر برای حل این مشکل، قائلین به نافیه بودن «لا» دو توجیه متفاوت و مختلف دارند:

أحدهما: منفی «لا» فعل «اقسم» نمی باشد بلکه «لا» متمم مطالب قبل است و نفی آن مطالب می کند که خداوند در آیات سوره قبل از کفّار حکایت می کند که آن مطالب انکار روز رستاخیز و جریانات قیامت است که آن آیات شریفه در اواخر سوره «المدثر» ذکر شده است.

وَ كُنّٰا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ اَلدِّينِ . . . كَلاّٰ بَلْ لاٰ يَخٰافُونَ اَلْآخِرَةَ (المدثر/۴۶ و ۵۳)

سپس جمله جدید با «اقسم» شروع می شود که با آن قاعده قبل سازش پیدا می کند. شایان ذکر است که امکان دارد کسی اشکال کند که مگر می شود در یک سوره مطلبی باشد و در سوره دیگر رد آن ذکر شود؟ ! قائلین به این نظریه جواب می دهند که آری، زیرا همه قرآن مانند یک سوره است و به همین خاطر شما می بینید که در سوره ای مطلبی ذکر شده و در سوره دیگری جواب آن آمده است مانند این دو آیه شریفه که در آیه اوّل که در سوره «الحجر» می باشد قول مشرکین قریش آمده که خطاب به پیامبر گرامی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرده و به او نسبت جنون می دادند:

وَ قٰالُوا يٰا أَيُّهَا اَلَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ (الحجر/۶) .

و در آیه دوم که در سوره «القلم» آمده خداوند به آنان جواب می دهد:

مٰا أَنْتَ بِنِعْمَهِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ (القلم/۲)

و الثانی: قول دوّم قائلین به زیادت «لا» درباره منفی آن در آیه مورد بحث این است که منفی آن همان فعل «أقسم» است لکن از این جمله ارادهٔ انشاء قسم نشده تا آن اشکال پیش آید بلکه جمله اخباری است و خبر می دهد که من به این چیز قسم نمی خورم و این چیز بالاتر از آن است که من به او قسم بخورم. زمخشری این نظریه را پسندیده و می گوید: «اقسم» منفی «لا» می باشد. و قسم خوردن به چیزی نشانه عظمت آن چیز نزد متکلم است و او با قسم خوردن به آن، عظمت آن را می رساند مثل قول خداوند متعال:

فَلاٰ أُقْسِمُ بِمَوٰاقِعِ اَلنُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ (الواقعه/۷۵ و ۷۶)

که می فرماید من به مواقع نجوم و ستارگان قسم یاد نمی کنم این قسمی بس بزرگ است. پس معلوم می شود قسم خوردن به چیزی بیان عظمت آن می باشد و اگر آن چیزی عظیم باشد دیگر نیاز نیست به او قسم خورده شود تا عظمت فهمانده شود. بنابراین این معنای آیه مورد بحث این گونه می شود: «بی گمان بزرگ نمایی روز قیامت با قسم خوردن گویا اساسا بزرگ نمایی و بزرگداشت آن نیست زیرا روز قیامت استحقاق بزرگ داشتی فراتر از این دارد. ۱

و قیل: قوم دوّم در معنای «لا» در آیه مورد بحث این است که «لا» زائده است.

در بین قائلین این نظریه درباره ارزش کلامی و معنوی آن اختلاف شده است.

أحدها: برخی از آنان می گویند: علّت زیادت آن در این موارد این است که مقدمه چینی کند تا مخاطبین از هم اکنون بدانند که جواب این قسم منفی است مانند: همین آیه که جواب آن «لا یترکون سدی» مقدر می باشد.

و ردّ بقوله تعالی: مؤلف کتاب این نظریه را نمی پسندند و می گویند در آیات

مشابه این آیه جواب قسم مثبت بوده با آن که «لا» قبل از فعل «اقسم» ذکر شده بنابراین آن علت با این آیات رد می شود.

لاٰ أُقْسِمُ بِهٰذَا اَلْبَلَدِ . . . لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسٰانَ فِی كَبَدٍ (البلد/۱ و ۴)

فَلاٰ أُقْسِمُ بِمَوٰاقِعِ اَلنُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ (الواقعه/۷۵-۷۷)

زیرا جواب در هردو آیه مثبت است.

الثانی: برخی دیگر قائل به این هستند که علت زیادت «لا» در این قبیل آیات تنها تقویت و تأکید کلام است مثل زیادت «لا» در این آیه شریفه:

لِئَلاّٰ یَعْلَمَ أَهْلُ اَلْكِتٰابِ (الحدید/۲۹)

و ردّ: لکن این تعلیل درباره «لا» در آیه مورد بحث اشتباه است زیرا قیاس آن آیه با این آیه اشکال دارد چون زیادت کلمات برای تأکید در وسط کلام واقع می شود مثل زیادت «لا» در همین آیه سوره «الحدید» در حالی که بحث ما در «لا» آیه «لا اقسم» است که در صدر کلام است و هیچگاه ادات زیادت در صدر کلام واقع نمی شوند مانند زیادت «ما» در این آیات:

فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اَللّٰهِ (آل عمران/۱۵۹)

أَیْنَمٰا تَكُونُوا یُدْرِكْكُمُ اَلْمَوْتُ (النساء/۷۸)

و همچنین زیادت «کان» در مثال: «زید کان فاضل» در وسط کلام صورت گرفته است.

زیرا زیادت چیزی کاشف این مطلب است که اهمیت معنوی چندانی ندارد و از طرفی قرار گرفتن در صدر کلام نشانه اعتبار و اهمیت و اعتنای به آن است که جمع این دو صحیح نیست به همین خاطر هرگز الفاظ زائده در اول کلام قرار نمی گیرد. ولی در این دو آیه شریفه چون «لا» در وسط کلام است زیادت آن اشکال ندارد.

فَلاٰ أُقْسِمُ بِرَبِّ اَلْمَشٰارِقِ وَ اَلْمَغٰارِبِ (المعارج/۴۰)

و

فَلاٰ أُقْسِمُ بِمَوٰاقِعِ اَلنُّجُومِ (الواقعه/۷۵)

ص :۱۰۵

زیرا «لا» بین فاء عاطفه و معطوف آن قرار گرفته است.

شایان ذکر است که ابو علی فارسی چون قائل به زیادت «لا» و معنای تاکید داشتن آن در آیه مورد بحث است در جواب از این اشکال می گوید «لا» در این آیه در وسط قرار دارد زیرا تمام سوره های قرآن یک سوره می باشد و این «لا» در وسط قرآن قرار دارد.

ص :۱۰۶

منابع برای تحقیق دربارهٔ «لا»

نافیه \ناهیه

۱-الحدائق الندیه:۱۴۰ و ۳۳۸\۴۲۶

۲-شرح قطر الندی:۱۴۴\۸۴

۳-شرح ابن عقیل \۱/۳۱۱\۲/۳۶۴

۴-أوضح المسالک:۱/۳۹۱\۳/۱۵۸

۵-البهجه المرضیه:۵۸\۱۹۶

۶-شرح الاشمونی:۱/۲۵۳\۴/۲

۷-النحو الوافی:۱/۵۴۴\۴/۳۸۳

۸-التصریح علی التوضیح:۱/۲۰۱\۲/۲۴۵

۹-شرح الکافیه:۱/۱۱۲\۲/۲۵۱

۱۰-شذور الذهب:۱۹۶\۳۳۴

ص :۱۰۷

«لات»

اشاره

متن

«لات» اختلف فیها فی أمرین: فی حقیقتها و فی ذلک ثلاث مذاهب.

شرح یکی از کلمات مرکبه ای که با لام شروع می شود «لات» است و علمای نحو دربارهٔ این کلمه در دو مسأله با هم اختلاف نظر دارد:

الأمر الأوّل: اختلاف در ماهیت و حقیقت این کلمه که آیا «لات» یک کلمهٔ بسیط بوده یا اینکه کلمه ای است مرکب از ترکیب چند کلمه، و اگر بسیط است اصل آن چیست و اگر مرکب است، از چه کلماتی ترکیب شده است، دراین باره، علمای نحو دارای سه مذهب هستند:

الف: گروهی از علما معتقدند که «لات» یک کلمه و بسیط بوده و فعل ماضی می باشد. سپس اینان دربارهٔ اصل آن اختلاف کرده اند و منشعب به دو گروه شده اند:

۱-اصل آن «لات یلیت» و اجوف یایی است و به معنای «نقص: کم کرد» است چنان که در این آیهٔ شریفه اینگونه استعمال شده است:

لاٰ یَلِتْکُمْ مِنْ أَعْمٰالِکُمْ شَیْئاً (الحجرات/۱۴)

سپس فعل ماضی آن «لات» در معنای نفی استعمال شده است که هم اکنون مورد بحث ما است، مانند «قلّ» که اوّلا و بالوضع به معنای «کم است» و ثانیا و بالعرض به معنای «نیست» استعمال می شود و این قول را مصعب بن محمد ابو ذر خشنی از علمای نحو اندلس قائل است.

۲-اصل آن «لیس» بوده و یاء متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف شده، سپس

ص :۱۰۹

سین لام الفعل تبدیل به تاء شده است، مانند تبدیل «سدس» به «ستّ» ، بنابراین طبق این قول این کلمه در اصل نیز به خلاف قول اوّل دارای معنای نفی می باشد.

ب: «لات» مرکب از دو کلمهٔ «لا» نافیه و تاء تأنیث است که ملحق به «لا» شده تا دلالت بر تأنیث لفظ «لا» کند مانند الحاق تاء به «ثمّ» و «ربّ» و تاء در اینجا واجب است حرکت فتحه داده شود تا رفع التقای ساکنین بین تاء و الف کند، و این قول جمهور است.

ج: «لات» مرکب از کلمهٔ «لا» و بعضی از حروف فعل مضارع «تحین» می باشد که آن بعض، تاء زائده مضارعه است که در اوّل «حین» و دیگر افعال مضارع می آید تا دلالت بر مضارع بودن آن کند این قول را ابو عبیده بصری و ابن طراوه اندلسی معتقد هستند و ابو عبیده برای اثبات این ادعاء، استدلال به رسم الخط قرآنی که عثمان جمع آوری کرده است، نموده و گفته است تاء «لات» در آیه:

لاتَ حِينَ مَنَاصٍ (ص/۳)

مختلط و همراه با «حین» به صورت «لاتحین» نوشته شده است که این خود کاشف از ارتباط داشتن تاء به «حین» است. لکن این قول اشتباه است زیرا چقدر مطالب رسم الخطی غیرقابل قیاسی که در قرآن است که مختص این کتاب الهی است در حالی که ما در کل لغت و وضع کلی الفاظ عرب بحث می کنیم. ۱

و یشهد للجمهور: و در مقام داوری بین این سه مذهب، می توان گفت که قول جمهور رجحان دارد. و شاهد این رجحان، این است که ۱-در هنگام وقف، در آخر آیه گاهی تاء «لات» به صورت هاء «لاه» نوشته و تلفظ می شود و اینگونه وقف تنها در تاء تأنیث جایز است، بنابراین قول جمهور صحیح است و آن دو قول دیگر اشتباه است.۲-تاء در رسم الخط به صورت مجزا از کلمهٔ «حین» نوشته می شود، در حالی که اگر جزء کلمه «حین» بود، می باید متصل به آن نوشته می شود، پس قول ابو عبیده صحیح نیست.۳-تاء گاهی به جهت رفع التقای ساکنین، کسره داده می شود که این حرکت کسره دادن اصل اوّلی حرکت در رفع التقای ساکنین است و

در حالی که اگر «لات» همان طور که مذهب اوّل می گوید فعل ماضی بود، کسره دادن به لام الفعل ماضی، دلیلی و وجهی نداشت؛ زیرا همواره آخر فعل ماضی اوّل شخص، مفتوح می باشد و التقای ساکنین با حرف دیگری پیش نمی آید، بنابراین قول اوّل صحیح نیست.

و هو معنی قول الزمخشری: و این کسره دادن تاء «لات» برطبق اصل التقای ساکنین، معنای قول زمخشری است که می گوید: تاء «لات» قراءت به کسره شده است و این کسرهٔ اعرابی نیست بلکه بنایی است زیرا برای رفع التقای ساکنین-الف و تاء-است مانند کسره دادن «جیر» که به این جهت است. ۱

الأمر الثانی: دومین مطلب اختلافی پیرامون «لات» دربارهٔ عمل آن است، که در این مسأله نیز سه قول است:

۱-قول اوّل أخفش: اصلا این کلمه عمل نمی کند و اگر بعد از آن فقط اسم مرفوعی قرار گیرد، آن اسم مبتدا بوده که خبر آن محذوف است و اگر اسم منصوبی قرار گیرد، آن اسم مفعول فعل محذوفی است و در آیهٔ شریفهٔ:

لاتَ حِینَ مَناصٍ (ص/۳) .

اگر «حین» منصوب قراءت شود، این اسم مفعول فعل محذوف است و در اصل «لا آری حین مناص» بوده، و اگر «حین» مرفوع قراءت شود، این اسم، مبتدایی است که خبر آن محذوف است و در «لا حین مناص کائن لهم» می باشد قابل ذکر است که حذف تاء در تقدیر و اصل بیان برای معنای «لات» و بیان اصل آن است.

۲-قول دوّم اخفش: عامل است و همچون «إنّ» نصب به اسم و رفع به خبر می دهد، زیرا به نظر أخفش در این قول «لات» مرکب از «لا» نفی جنس و تاء تأنیث است.

۳-قول جمهور: عامل است و همچون «لیس» رفع به اسم و نصب به خبر می دهد، چنان که ابن مالک می گوید:

فی النکرات اعملت ک «لیس» لا

و قد تلی «لات» و «إن» ذا العملا

و علی کلّ قول: بنابر هردو قول أخیر که می گوینـد «لات» عامل است، همواره بعـد از «لات» تنها یکی از دو معمول آن ذکر می شود و غالبا آن معمول محذوف، مرفوع آن است که طبق قول دوّم، خبر و بنا بر قول سوم، اسم آن می باشد، ماننـد قول امیر المؤمنین علیه السّلام دربارۀ بیچارگی انسان بعد از مرگ:

«و قد ادبرت الحیله و أقبلت الغیله و لات حین مناص، هیهات هیهات قد فات ما فات و ذهب ما ذهب و مضت الدّنیا لحال بالها» ۱.

شاهد: در حذف مرفوع «لات» و ابقاء منصوب آن است.

معنای کلام: «از دست رفته است تـدبیر و چاره اندیشی و روی آورده است بلای ناگهانی، و آن هنگام زمان فرار نیست، و محققا رفته است آنچه از دست رفت، و گذشته است آنچه گذشت و دنیا آن گونه که خود خواست پایان یافت.

و اختلف فی معمولها: و در بین علمائی که قائلنـد: «لات» عامل است دربارۀ لفظ معمول آن اختلاف شـده است، فراء و سیبویه می گوینـد تنها در لفظ «حین» عمل می کنـد و علمای دیگری مانند زمخشری می گویند: ۲معمول آن «حین» و هر لفظی که معنای آن را می رسانـد، می باشـد، به همین جهت زمخشری در این باره می گویـد: تاء در آخر «لات» زائـده است و در مقام عمل مختص عمل در أحیان و ازمان و نفی آن است. ۳

منابع تحقیق دربارهٔ «لات»

۱-همع الهوامع:۱/۱۲۶.

۲-التصریح علی التوضیح:۱/۲۰۰.

۳-شرح الاشمونی:۱/۲۵۴

۴-شرح ابن عقیل:۱/۳۱۱

۵-البهجه المرضیه:۵۸

۶-شرح قطر الندی:۱۴۷

۷-الحدائق الندیه:۱۴۳

۸-أوضح المسالک:۱/۳۰۵

۹-شذور الذهب:۱۹۹

۱۰-النحو الوافی:۱/۵۴۷

ص :۱۱۳

«لعلّ»

اشاره

متن

«لعلّ» حرف ينصب الاسم و يرفع الخبر و قال بعض أصحاب الفرّاء: و قد ينصبهما و زعم يونس أن ذلك لغه لبعض العرب. . .

شرح یکی از کلمات مرکبه ای که با حرف لام شروع می شود «لعلّ» است، این کلمه حرف عاملی می باشد که جزء حروف مشبهه بالفعل است و نصب به اسم و رفع به خبر می دهد:

ل «إنّ، أنّ، ليت، لكنّ، لعلّ

كأنّ» عكس ما ل «كان» من عمل

بعضی از شاگردان فراء می گویند: گاهی این کلمهٔ هردوی اسم و خبر را نصب می دهد. یونس می گوید این لغتی و لهجه ای از بعض عرب است، و او نیز حکایت می کند که آن بعض عرب می گویند: «لعلّ أباك منطلقا» که هردوی اسم و خبر به واسطه «لعلّ» منصوب گردیده اند. لکن می توان گفت که هیچ قبیله ای از قبائل عرب، خبر «لعلّ» را نصب نمی دهند و در اینجا که «منطلقا» منصوب است به واسطهٔ «لعلّ» نیست بلکه در عبارت عاملی در تقدیر است که آن در حقیقت خبر «لعلّ» بوده و «منطلقا» معمول آن است و تأویل و توجیه نصب هردو اسم در نزد ما این است که «أبا» اسم «لعلّ» است و «منطلقا» مفعول دوم «يوجد» می باشد و مفعول اوّل آن، ضمیر نائب فاعل مستتر است و کل جمله «يوجد منطلقا» خبر «لعلّ» است، لکن کسایی می گوید: «منطلقا» خبر «يكون» محذوف است، ولی این قول صحیح نیست، زیرا حذف «كان-يكون» با اسم آن وقتی است که بعد از «إن» یا «لو» شرطیه

ص: ۱۱۵

واقع شود، هرچند گاهی قلیلا بدون این دو نیز حذف می شود:

و یحذفونها و یبقون الخبر

و بعد «إن» و «لو» کثیرا ذا اشتهر

قبیله عقیل «لعلّ» را حروف جاره نیز می داننـد که بر جملـهٔ اسـمیه داخل می شود و مبتـدا را جر می دهـد، ماننـد قول شاعر در سوگ برادر خود:

وداع دعا یا من یجیب إلی النداء

فلم یستجبه عند ذاک مجیب

«فقلت ادع اخری و ارفع الصوت دعوه

لعلّ أبی المغوار منک قریب» ۱

شاهد: در مجرور شدن «أبی» است که مبتدا بوده و توسط «لعلّ» مجرور شده است و «قریب» خبر آن می باشد.

ترکیب شـعر: «ادع» فعل امر و فاعل آن ضـمیر مفرد مخاطب مذکر مسـتتر در آن و «اخری» صـفت برای «مرّه» محذوف است و کـل جمله در محـل نصب مقـول قول است. واو عـاطفه و «ارفع» فعـل امر «الصوت» مفعول به و «دعوه» مفعول له است و تقـدیر مصرع اوّل این گونه: «فقلت: ادع مره اخری و ارفع الصوت للدعوه» ، و «منک» متعلق به «قریب» است.

معنای شـعر: «پس گفتم نـدا کن بار دیگری و بلند کن صدا را به جهت دعوت کردن امید است که ابی المغوار نزدیک نسـبت به تو باشد» .

و تتصـل بهـا «مـا» الحرفیه: به «لعـلّ» گاهی «ما» زائـده کافه ملحق می شود و آن را از عمل باز می دارد؛ زیرا این الحاق موجب دخـول «لعـل» بر اسم و فعـل می شـود و اختصـاص «لعـلّ» در دخول بر اسم از بین می برد و می دانیم که «الاختصـاص موجب للعمل و عدمه موجب لعدم العمل» .

لکن گروهی از نحویین در این حالت «لعلّ» را حمل بر «لیت» می کننـد و به آن همچون «لیتما» قـدرت عملی می دهنـد. شایان ذکر است که دلیـل این حمـل، مشترک بودن این دو در تغییر کیفیت معنـای مبتـدأ از وقوع آن در جمله خبریه به وقوع آن در جملهٔ انشائیه است؛ زیرا هردوی «لعلّ» و «لیت» جملهٔ خبریه را به انشائیه تبدیل

می کننـد، و مبتدا را در جمله مبدو به «لیت» تبدیل به مبتدای تمنیه و در جمله مبدو به «لعلّ» تبدیل به مبتدای ترجّیه می کنند و بسـیار نیز از جهت مفهوم، قریب المعنی هسـتند. باید دانست که همین جواز عمل بعد الحاق «ما» در «کأنّ» نیز به جهت حمل آن بر «لیت» گفته شـده است؛ زیرا «کـأن» مبتـدا را تبـدیل به مبتـدای تشـبهیه می کنـد، لکن بعضـی فقط «لعلّ» در این مورد را مختص حمل به «لیت» دانسـته انـد؛ زیرا «لعلّ» شـباهت بیشتری به «لیت» نسـبت به «کأنّ» دارد، زیرا آن دو دارای معنای انشایی هسـتند و «لعلّ» برای انشاء ترجی و «لیت» برای انشاء تمنی است و جملـهٔ اسـمیه خبریه با آن دو تبـدیل به انشائی می شود، ولی «کأنّ» در جملهٔ اسمیه قرار می گیرد و آن جمله به خبریت خود باقی می ماند.

و فیها عشـر لغات: باید دانست که در «لعلّ» ده لغت است که عرب آن را استعمال می کند: (لعلّ، علّ، لعنّ، عنّ، لأنّ، أنّ، عنّ، غنّ، لونّ، لغنّ) .

و لها ثلاثه معان: و برای «لعلّ» سه معنا است:

۱-أحـدها: توقع و انتظـار وقوع خبر برای اسم است که این خود گـاهی به صورت توقع و انتظار امیـدوارانه برای متکلم است و این در هنگـامی است که متکلم امیـد وقوع چیز محبوبی را برای اسم «لعـلّ» دارد، و گـاهی به صورت توقع و انتظار ناخوشایند برای متکلم است و این در هنگـامی است که متکلم خوف وقوع چیز مکروه و ناپسـندی را برای اسم «لعـلّ» دارد. و مثـال برای ترجی، قول حسان در سوگ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است:

«و لیس هوائی نازعا عن ثنائه

لعلّی به فی جنّه الخلد أخلد» ۱

شاهد: در معنای ترجی و امید داشتن «لعلّ» است.

ترکیب شـعر: «هواء» اسم «لیس» و یـاء مضـاف الیه برای «هواء» است و «نازعا» خبر «لیس» و «عن ثنائه» متعلق به «نازعا» و «لعلّ» حرف مشـبهه بالفعل و ضـمیر متکلم در محل نصب اسم آن، و «أخلد» فعل مضارع متکلم در محل رفع و خبر «لعلّ» بوده و «به» و «فی جنّه» متعلق به «أخلد» و «الخلد» مضاف الیه برای «جنّه» است.

ص :۱۱۷

معنای شعر: «و نیست هوای نفسم اینگونه که منع از مدح پیامبر کند، امیدوارم که به واسطهٔ این ثنا در بهشت جاویدان جایگاه جاودانی داشته باشم» .

و مثال برای اشفاق و خوف وقوع خبر برای اسم «لعلّ» قول أمیر المؤمنین علیه السّلام است.

«لا تأمن علی نفسک صغیر معصیه فلعلّک معذّب علیه» ۱

معنای کلام: «آسوده مگیر بر نفس خود گناهان کوچک را، پس خوف است برای تو که عذاب داده شوی بر آن» .

و تخصص بالممکن: باید توجه داشت که در استعمال «لعلّ» شرط است که وقوع خبر برای اسم، ممکن باشد به خلاف «لیت» که هم در ممکن و هم در غیر ممکن استعمال می شود.

باید دانست که در این آیهٔ شریفه که حکایت قول فرعون است «لعلّ» در محال واقعی استعمال شده است با آن که گفته شد که «لعلّ» در ممکنات استعمال می شود:

لَعَلِّی أَبْلُغُ اَلْأَسْبابَ أَسْبابَ اَلسَّماواتِ (غافر/۳۶ و ۳۷) .

شایان ذکر است که «لعلّ» در این آیه نیز در ممکن استعمال شده است البته از دیدگاه متکلم که فرعون است دلیل آن این است و جز نیست که فرعون این کار محال را-رسیدن به ملکوت سماوات-جاهلانه برای خود ممکن دانسته و یا اینکه او می دانسته محال است لکن خلاف واقع و دروغانه چنین ادعایی کرده است که این کار ممکن برای من است.

۲-الثانی: دومین معنای «لعلّ» تعلیل و بیان علت بودن مابعد برای ماقبل است این معنا را برای «لعلّ» جماعتی از نحویین که از آنان اخفش و کسایی است، ذکر و برای آن اثبات کرده اند و «لعلّ» مذکور در این آیه را حمل بر همین معنا کرده اند که خطاب به حضرت موسی و هارون جهت هدایت فرعون است:

اِذْهَبا إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی (طه/۴۴) .

و اینان «لعلّه» را به معنای «لأجله» دانسته اند.

و من لم یثبت ذلک: لکن کسانی که این معنا را برای «لعلّ» قبول نداشته و اثبات نمی کنند، «لعلّ» مذکور در آیه را حمل به معنای توقع رجایی و امید داشتن متکلم می کنند لکن چون دربارهٔ خداوند، امید و ترجی معنا ندارد چون خداوند عالم به تمامی امور است و رجا و امید درجایی که شخصی امید به وقوع چیزی که نمی داند واقع می شود و آرزوی آن را دارد می باشد، بنابراین این امید و رجا از دیدگاه و نظر این دو مخاطب-حضرت موسی و هارون-می باشد و از ناحیه خداوند نیست و خداوند به زبان حال آنان در اینجا سخن گفته است، و معنای آیه اینگونه است: «بروید به سوی فرعون با امیدتان بر اینکه او آگاه شود یا بترسد» .

۳-الثالث: سومین معنای «لعلّ» استفهام است و این معنا را کوفیون برای این کلمه ذکر و اثبات کرده اند و به همین سبب می گویند فعل قلبی «تدری» در این آیه معلّق از عمل شده است:

لاَ تَدْرِی لَعَلَّ اَللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً (الطلاق/۱) .

قال الزمخشری: ۱زمخشری می گوید گاهی «لعلّ» متضمن معنای «لیت» می شود و به همین جهت در غیر ممکنات نیز استعمال می شود و فعل مضارع که در جواب آن می آید همچون فعل مضارع در جواب «لیت» منصوب می گردد، مانند «لعلّ» در این آیهٔ شریفه به قراءت حفص:

لَعَلِّی أَبْلُغُ اَلْأَسْبٰابَ أَسْبٰابَ اَلسَّمٰاوٰاتِ فَأَطَّلِعَ إِلیٰ إِلٰهِ مُوسیٰ (غافر ۳۶ و ۳۷) .

که به نصب «فاطّلع» ضبط شده است که این خود کاشف از متضمن بودن معنای «لیت» برای «لعلّ» است؛ زیرا فعل مضارع در جواب نفی و طلب مانند تمنی و بعد از فاء به وسیلهٔ «أن» منصوب می شود چنان که ابن مالک می گوید:

و بعد فاء جواب نفی أو طلب

محضین «أن» و سترها حتم نصب

و یقترن خبرها: و در بیشتر استعمالات عرب، بر خبر «لعلّ» اگر فعل مضارع باشد «أن» قرار می گیرد و علت آن، حمل این کلمه بر «عسی» به جهت هم معنا

بودن آنها است و می دانیم که کثیرا بر خبر «عسی» اگر فعل مضارع باشد، «أن» داخل می شود، مانند قول متمم بن نویره در سوگ برادرش مالک بن نویره که خالد بن ولید به تهمت ارتداد، او را به قتل رساند:

«لعلّك يوما أن تلمّ ملمّه

عليك من اللائى يدعنک أجدعا» ۱

شاهد: در دخول «أن» بر خبر «لعلّ» است.

ترکیب شعر: «لعلّ» حرف مشبهه بالفعل و کاف اسم آن، و «أن تلمّ» خبر آن و «ملمّه» فاعل فعل قبل و «علیک» و «من اللائی» متعلق «تلمّ» و «یدعنک» فعل مضارع جمع مؤنث غائب و کاف مفعول آن و «أجدعا» حال از ضمیر مفعول است و کل جمله جمله فعلیه، صله برای «اللائی» است.

معنای شعر: «خوف است برای تو در روزی، نازل شدن مصیبتی بر تو از اموری که وامی گذارد تو را-پس از نازل شدن-در حالی که-بینی بریده هستی و ذلیل گردیده ای» .

و بحرف التنفیس: و گاهی بسیار کم خبر «لعلّ» اگر فعل مضارع باشد بر آن حرف تنفیس داخل می شود، مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که درباره کیفیت عمل مسلمین بعد از فتح کشورهای دیگر است:

«لعلّكم ستفتحون بعدى مدائن عظاما و تتّخذون فى أسواقها مجالس فإذا كان ذلك فردّوا السّلام، و غضّوا من أبصاركم و اهدوا الأعمى و أعينوا المظلوم» ۲

شاهد: در دخول سین بر خبر «لعلّ» که فعل مضارع می باشد است.

معنای حدیث: «امید است که شما به زودی بعد از من شهرهای بزرگی را فتح کنید و قرار می دهید در بازارهای آن شهرها، مجالس-برای خود-پس اگر اینگونه شد جواب سلام دهید و چشم از نامحرم بپوشید و نابینایان را دستگیری کنید و مظلومان را یاری دهید» .

و خرّج بعضهم: بعضی از نحويين در جواب زمخشری-که می گفت گاهی

«لعلّ» متضمن معنای «لیت» می شود و فعل مضارع بعد از آن منصوب می شود- گفته اند: «لعلّ» هیچ وقت اینگونه نمی شود و نصب آن فعل، کاشف از متضـمن معنای تمنی بودن «لعلّ» نمی باشـد و نصب «فأطّلع» در سورهٔ غافر را اینگونه توجیه کرده اند که نصب آن بنـا بر تقـدیر و توهم وجود «أن» قبـل از «أبلغ» است آنگـاه فاء، فعل «أطلع» را عطف بر «أبلغ» منصوب بالتوهم می کند. چنان که مجرور شدن معطوف در شـعر زهیر بن أبی سـلمی با آن که معطوف علیه منصوب است بنابر توهم وجود حرف جری قبل از معطوف علیه و مجرور بودن آن است:

«بدا لی أنّی لست مدرک ما مضی

و لا سابق شیئا إذ کان جائیا» ۱

شاهـد: در مجرور شـدن معطوف «سابق» بنابر توهم و تقـدیر وقوع حرف جری قبل از «مـدرک» که خبر «لیس» و معطوف علیه است می باشد.

معنای شـعر: «روشن شد برای من که همانا من دیگر درک کننده آنچه که گذشته نیستم و سبقت گیرنده از چیزهائی که آمده اند نیز نمی باشم» .

و یحتمـل أنّه عطف: احتمـال دیگری که دربـارهٔ دلیـل منصوب شـدن «اطّلع» در آیه می باشـد که باعث رد قول زمخشـری می گردد، این است که احتمـال دارد «اطّلـع» به تـوهم وجـود «أن» مقـدره منصـوب گردیـده که در این صورت تأویـل به مصـدر- «إطاعه» -گردیـده و عطف بر «الأسـباب» می شود همانند و بر طبق قول میسون بنت بجدل همسـر معاویه که از دست معاویه به تنگ آمده بود و قصد جدائی از او را داشت و در آخر از او جدا شد:

لبیت تخفق الأرواح فیه

أحبّ إلیّ منح قصر منیف

«و لیس عباءه و تقرّ عینی

أحبّ إلیّ من لبس الشفوف» ۲

و أصوات الرّیاح فی کل فجر

أحبّ إلیّ من نقر الدفوف

شاهـد: در عطـف فعـل «تقر» بر «لبس» است که قبـل از «تقر» کلمه «أن» در تقـدیر می باشـد و محـل آن مرفوع بنـا بر عطف بر مبتداست که «أحبّ» خبر آن است.

معنای شعر: «و پوشیدن عبا و روشنایی چشمم-به خاطر دیدن اقوام- محبوب تر است برایم از پوشیدن لباس های نازک» .

و مع هذین الاحتمالین: و باوجود این دو احتمال أخیر، علاوه بر رد زمخشری، قول کوفیین نیز که می گویند: «در قراءت نصب «فأطّلع» این آیه دلیل و حجت برای جواز نصب فعل مضارع در جواب «لعلّ» می باشـد با آن که «لعلّ» فقط معنای ترجی داشـته و متضـمن معنـای تمنی نیست، و در این مورد «لعـلّ» بـدون هیـچ گونه تضـمین معنـایی، تنهـا قیاس و حمل بر «لیت» که دارای معنـای تمنی می باشـد، شـده است» رد می شود، زیرا اسـتدلال به عبـارتی که چنـد احتمال دارد باعث اثبات مطلوب و یکی از محتملات نمی شود.

ص :۱۲۲

منابع برای تحقیق دربارهٔ «لعلّ»

۱-شرح الكافيه:۲/۳۵۹

۲-النحو الوافى:۱/۵۷۱

۳-شذور الذهب:۲۰۲

۴-البهجه المرضيه:۶۱

۵-الحدائق النديه:۱۲۸

۶-شرح ابن عقيل:۱/۳۴۶

۷-شرح قطر الندى:۱۴۹

۸-أوضح المسالك:۱/۲۳۸

۹-شرح الاشمونى:۱/۲۷۱

۱۰-اللباب:۴۹

۱۱-موسوعه النحو:۵۷۷

۱۲-التصريح على التوضيح:۱/۲۱۳

ص :۱۲۳

«لکن»

اشاره

متن

«لکن» ضـربان: مخففه من الثقیله و هی حرف ابتـداء لا یعمل خلافا للأخفش و یونس لـدخولها بعـد التخفیف علی الجملتین. و خفیفه بأصل الوضع. . .

شرح یکی از کلمات مرکبه ای با حرف لام شروع می شود «لکن» است و این کلمه بر دو قسم است:

۱-مخففه از «لکنّ» ثقیله: بنابراین اوّلا و بالوضع ثقیله بوده و ثانیا و بالعرض تبـدیل به «لکن» شـده است، باید دانست که بعد از این تبدیل، دو خصوصیت عارض براین کلمه می شود:

الف: از حروف مشـبهه بالفعل بودن، تبـدیل به حرف ابتـدا می شود یعنی حرفی می گردد که دلالت می کنـد بر این که جمله بعد از آن، مستأنفه است و از جهت إعرابی ارتباطی با ماقبل ندارد.

ب: قـدرت عملی خود را از دست می دهـد؛ زیرا بعـد از تخفیف، اختصـاص آن به دخول بر جملـهٔ اسـمیهٔ از بین می رود و بر جمله فعلیه نیز واقع می شود و به جهت همین عدم اختصاص، مهمل می گردد به خلاف نظر أخفش و یونس که می گویند در این حال نیز اگر داخل بر جمله اسمیه شود باز عمل می کند.

۲-خفیفه بـالوضع: یعنی در اصـل وضع واضع زبـان عرب این گونه بوده و مـأخوذ از «لکن» ثقیله نیست. مسـأله ای که در اینجا مطرح می باشد این است که عنوان نحوی «لکن» چیست؟ جواب این سؤال این است که «لکن» خفیفه بالوضع

الأولی دارای دو عنوان و صنف نحوی است:

الف: حرف ابتدا که در این صورت بعد از آن، جمله واقع می شود و تنها مفید معنای استدراک است و این قسم عاطفه نیست به همین جهت می توان با واو عاطفه و بدون آن استعمال شود. مثال برای استعمال آن با واو عاطفه، قول خداوند متعال درباره دوزخیان است:

وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا هُمُ اَلظَّالِمِينَ (الزخرف/٧۶) .

و مثال دیگر قول أمیر المؤمنین علیه السّلام است دربارۀ کیفیت پیروی از ایشان در نامه ای که به عثمان بن حنیف نوشتند در حالی که او از طرف ایشان فرماندار بصره شده بود و امام علیه السّلام شنیده بودند که او به مهمانی اشراف رفته است:

«الا و إنّ إمامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و من طعمه بقرصیه ألا و إنّکم لا تقدرون علی ذلک و لکن أعیونی بورع و اجتهاد و عفّه و سداد» ١

شاهد: در آیه و نامۀ حضرت، استعمال «لکن» خفیفه ابتدائیه همراه با واو است.

معنای نامه: «بدان و آگاه باش که امام شما از دنیایش به دو کهنه جامه اکتفا کرده و از خوراکش به دو قرص نان، و بدان که شما قادر به انجام اینگونه زهد نیستید ولی با پرهیزگاری و کوشش در بندگی و پاکدامنی و درستکاری مرا یاری کنید» .

و مثال استعمال «لکن» خفیفۀ ابتدائیه بدون واو، قول زهیر بن أبی سلمی در مدح حارث بن ورقاء صیداوی در جنگ بنی سلیم است:

«إنّ ابن ورقاء لا تخشی بوادره

لکن وقائعه فی الحرب تنتظر» ٢

شاهد: در استعمال «لکن» ابتدائیه بدون واو، و دخول آن بر جمله استینافیه است.

ترکیب شعر: «ابن» اسم «إنّ» و «ورقاء» مضاف الیه و جمله بعد خبر آن است و «بوادر» نائب فاعل برای «تخشی» و جمع «بادره» به معنای عصبانیت است و

ص :۱۲۶

«وقائع» مبتدا و «تنتظر» خبر آن است و «فی الحرب» متعلق به «وقائع» است که جمع «وقیعه» به معنای جنگیدن است.

معنای شعر: «همانا حارث بن ورقاء ترسیده نمی شود عصبانیّتهایش، ولی جنگیدن او در جنگ انتظار گردیده می شود» .

ب: دومین صنف «لکن» خفیفه بالوضع، حرف عطف است که دارای معنای استدراک نیز می باشد البته اگر که بعد از آن جمله نباشد بلکه مفرد قرار داشته باشد.

شایان ذکر است که این کلمه در این صورت به دو شرط حرف عطف می باشد:

۱-قبل از آن نفی یا نهی باشد، مانند «ما قام زید لکن عمرو» و «لا یقم زید لکن عمرو» ولی اگر گفتید: «قام زید» سپس بعد از آن «لکن» آوردید این کلمه حرف عطف نبوده چون قبل از آن جمله مثبت است بلکه حرف ابتدا است و در این صورت باید یک جمله بعد از آن ذکر کنید مثل: «قام زید لکن عمرو لم یقم» .

و أجاز الکوفیون: ولی نحویین کوفه در هنگامی که قبل از «لکن» جمله مثبت است اجازه داده اند که این کلمه حرف عطف باشد و گفته شود: «قام زید لکن عمرو» ولی این قول کوفیین صحیح نیست؛ زیرا در کلام عرب معتبر اینگونه شنیده نشده است.

۲-شرط دوّم عاطفه بودن «لکن» این است که همراه واو عاطفه نباشد، ابو علی فارسی و اکثر نحویین این شرط را معتبر در عاطفه بودن این کلمه دانسته اند، لکن برخی از نحویین گفته اند که این کلمه همواره هرگاه با مفرد استعمال شود همراه با واو می باشد بنابراین بر مبنای ابو علی فارسی و اکثر نحویین هیچگاه «لکن» عاطفه نخواهد بود، زیرا اینان در عاطفه بودن «لکن» شرط کرده اند که همراه آن واو عاطفه نباشد.

باید دانست که جماعتی از نحویون دربارهٔ قسم و عنوان «لکن» مقرون به واو مانند «ما قام زید و لکن عمرو» با هم اختلاف دارند و دراین باره چهار رأی وجود دارد:

۱-قول یونس: «لکن» عاطفه نیست بلکه تنها برای استدراک می باشد و واو

عاطفه است و اسم مفرد بعد را عطف بر اسم مفرد قبل می کند.

۲-قول ابن مالک: «لکن» عاطفه نیست و تنها در معنای استداراک می باشد و واو عاطفه که جمله بعد را عطف بر جمله قبل می کند و در این مثال مابعد جمله بوده است، زیرا قاعده است که واو عاطفه اگر بین معطوف و معطوف علیهی قرار گیرد که حکم یکی مثبت و حکم دیگری منفی است، حتما باید معطوف و معطوف علیه آن جمله باشد، پس در اینجا که ماقبل واو جمله است حکم آن منفی است معلوم می شود که مابعد «لکن» جمله و مثبت بوده که در این مثال بعضی از اجزای آن حذف شده و بعض دیگر باقی مانده است و عطف بر جمله ای شده که تمامی اجزای آن مذکور می باشد، پس آن مثال در اصل اینگونه: «ما قام زید و لکن قام عمرو» بوده که واو عطف کرده است جملهٔ «قام عمرو» را که فعل آن حذف شده به جمله «ما قام زید» که تمامی آن ذکر شده است. و مانند آیهٔ شریفهٔ:

مٰا كٰانَ مُحَمَّدٌ أَبٰا أَحَدٍ مِنْ رِجٰالِكُمْ وَ لٰكِنْ رَسُولَ اَللّٰهِ وَ خٰاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ (الأحزاب/۴۰)

که این آیه در اصل همانند مثال اینگونه بوده است: «و لکن کان رسول اللّه» که «کان» و اسم آن-که ضمیر مستتر در آن است-حذف شده و خبر آن «رسول اللّه» باقی مانده و واو کل جمله را عطف بر جمله ماقبل کرده است.

نکته: باید توجه داشت که آن حکم بالا-جواز تخالف حکم معطوف و معطوف علیه واو در صورت جمله بودن هردو-در مفرد جایز نیست بلکه در صورت مفرد بودن معطوف و معطوف علیه باید این دو، مخالف هم نباشند مثل:

«قام زید و عمرو» به خلاف جمله که تخالف آن دو جایز است.

۳-قول ابن عصفور: «لکن» عاطفه بوده و واو زایده است و چون همواره با «لکن» استعمال می شود، لازمه و دائمه می باشد.

۴-قول ابن کیسان: «لکن» عاطفه است و واو چون گاهی با «لکن» -از دید ابن کیسان-ذکر نمی شود پس غیر لازمه است.

ص :۱۲۸

منابع برای تحقیق دربارهٔ «لکن»

عاطفه \ابتدائیه

۱-شرح الکافیه:۲/۳۷۷\الکتاب:۲/۳۷۴

۲-النحو الوافی:۳/۶۱۶\همع الهوامع:۲/۱۳۷

۳-الحدائق الندبه:۳۳۸\معجم النحو:۳۰۲

۴-أوضح المسالک:۳/۵۵\موسوعه النحو:۵۸۱

۵-البهجه المرضیه:۱۶۶\اللباب:۷۱

۶-شرح الاشمونی:۳/۱۱۰

۷-شذور الذهب:۴۴۷

۸-شرح جامی:۴۰۴

۹-شرح ابن عقیل:۲/۲۳۵

۱۰-شرح قطر الندی:۳۶

ص :۱۲۹

«لکنّ»

اشاره

متن

«لکنّ» حرف ینصب الاسم و یرفع الخبر و فی معناه ثلاثه أقوال:

شرح «لکنّ» حرفی است از حروف مشبهه بالفعل، که عامل می باشد، و عمل آن نصب به اسم و رفع به خبر است و پیرامون معنای آن بین علما اختلاف است و در این باره سه قول است:

أحدها: که قول مشهور است و آن این است که «لکنّ» تنها یک معنا دارد و آن استدراک است که اینگونه تفسیر و معنا شده است که «لکنّ» نسبت می دهد به اسم مابعد، حکمی را که مخالف حکم اسم ماقبل است به همین جهت باید مقدم از آن، جمله ای باشد که یا نقیض با جمله مابعد است که جمع و رفع بین آن دو درواقع ممکن نباشد، مانند: «ما هذا ساکنا لکنّه متحرک» و یا متضاد با جمله مابعد است که تنها جمع بین آن دو درواقع ممکن نباشد، مانند: «ما هذا أبیض لکنّه أسود» برخی می گویند: اگر نسبت بین ماقبل و مابعد «لکنّ» تخالف نیز باشد که جمع بین آن دو ممکن است، استعمال آن نیز جایز است، مانند: «ما زید قائما لکنّه شارب» ولی برخی از نحویون قایلند استعمال «لکنّ» در موارد تخالف بین ماقبل و مابعد «لکنّ» جایز نیست.

الثانی: قول دوّم دربارهٔ معنای «لکنّ» این است که این کلمه دارای دو معنا است: الف-استدراک، ب-تأکید، به طوری که گاهی در این معنا و گاهی در آن معنا استعمال می شود، و این قول جماعتی از علماست که یکی از آنان ضیاء الدین

أشبیلی مؤلف کتاب البسیط از نحویین اندلس می باشد، و اینان استدراک را رفع توهّم ثبوت مطلبی که از کلام سابق حاصل گردیده معنا کرده اند، به عنوان نمونه در مثال: «ما قام زید لكنّ عمرا قام» این کلمه برای رفع توهم عدم قیام عمرو است و این در هنگامی است که بین زید و عمرو تلازم و هم گونگی در زندگی باشد به طوری که اگر زید کاری کند عمرو نیز می کند و بالعکس، و وقتی که متکلم «ما قام زید» را گفت متوجه می شود که امکان دارد کسی توهم کند که عمرو نیز اینگونه است، برای رفع توهم آن از «لكنّ» استفاده می کند.

و برای تأکید مثال زده اند به «لو جاءنی أكرمته لكنّه لم يجیء» و علت تأکیدی بودن «لكنّ» این است که اگر جمله شرطیه ای ادات شرط آن «لو» باشد، این کلمه دلالت بر عدم وقوع و امتناع شرط و جزا در زمان ماضی می کند. بنابراین مفهوم آن جمله می شود: «لم يجیء حتّی اكرمه» که با مفاد جمله «لكنّه لم يجیء» یکی است، بنابراین گویا این معنا دوبار برای تأکید کلام تکرار شده است: یکی از مفهوم جمله قبل از «لكنّ» و دیگری از خود جمله بعد از آن استفاده می شود، پس «لكنّ» در این مورد برای تأکید است.

الثالث: قول سوم دربارهٔ معنای «لكنّ» این است که این کلمه دائما و در همه استعمالات به معنای «إنّ» بوده و برای تأکید جمله بعد است و در ضمن معنای تأکید، معنای استدراک را نیز دارد، و این قول ابن عصفور است.

نکته: فرق قول دوّم و سوّم این است که بنا بر قول دوّم «لكنّ» مشترک لفظی است و دارای دو معنا است ولی در قول سوّم، لفظی مختص است و دارای یک معنا است که دارای دو بعد معنوی تأکید و استدراک است به عبارت دیگر معنای آن تأکید استدراکیه است.

و البصریون علی أنّها بسیطه: بحثی دیگر که دربارهٔ «لكنّ» مطرح است، بساطت و ترکّب این کلمه است، بصریون اعتقاد دارند که این کلمه بسیط است و از اصل وضع اینگونه بوده است. و فراء از نحویون کوفه قائل است که این کلمه مرکب از «لكن» خفیفه «أنّ» است و همزه «أنّ» به جهت تخفیف حذف شده سپس نون

«لکن» نیز به جهت دفع التقای ساکنین با نون اوّل «أنّ» حـذف گردیـده و به «لکنّ» تبـدیل شـده است و بایـد دانست که حذف نون «لکن» به جهت دفع التقای ساکنین نظایری دارد، مانند قول قیس بن عمرو نجاشی حارثی:

«فلست بآتیه و لا أستطیعه

و لاک اسقنی إن کان ماؤک ذا فضل» ۱

شاهد: در حذف نون «لکن» در «لاک» به جهت التقای ساکنین با سین در «استقنی» است.

معنای شـعر: «پس نیسـتم آورنده آن طعام و استطاعت قدرت یافتن بر آن طعام نیز ندارم و لکن آب ده مرا اگر آب شما دارای برکت بوده و گوارا باشد.»

نکته: ابن قتیبه نقـل می کنـد که شـاعر از کسـانی بوده که به جهت روزه خواری در مـاه مبـارک رمضان، توسط أمیر المؤمنین علیه السّلام صد ضربه شلاق جریمه شده است.

و قـال بـاقی الکوفیین: دیگر نحویین کوفه به جز فراء قائـل هسـتند که این کلمه مرکب از «لا» نافیه و «إنّ» بوده که در بین آنها کاف زائده قرار دارد و سپس همزهٔ «إنّ» به جهت تخفیف حذف شده است.

و قـد یحـذف اسـمها: گاهی اسم «لکنّ» حذف می شود و خبر آن باقی می ماند، مانند قول فرزدق در هجو مردی از قبیله ضـبه که فرزدق انتساب او را به این قبیله نفی می کرد و او را از سیاه پوستان و بردگان زنگبار می دانست:

«فلو کنت ضبیّا عرفت قرابتی

و لکنّ زنجیّ عظیم المشافر» ۲

شاهد: در حذف اسم «لکنّ» می باشد که در اصل اینگونه «لکنّک زنجیّ» بوده است.

ترکیب شـعر: «لو» شـرطیه و «کنت ضبیّا» جمله شرط و جملهٔ «عرفت قرابتی» جواب آن و «عظیم المشافر» صفت «زنجی» است و «مشافر» جمع «مشفر» می باشد.

معنـای شـعر: «اگر تو از قبیله ضـبه بودی می دانستی خویشاونـدی مرا، ولی تو از سـیاه پوسـتان زنگبـار هستی که دارای لبهـای کلفت همچون شتر است» .

و لاـ تـدخل اللاـم: هرگز لاـم ابتـدائیت بر خبر «لکنّ» داخـل نمی شود به خلاف خبر «إنّ» ولی کوفیین قائل هسـتند که این لام داخل بر خبر «لکنّ» نیز می شود.

ص :۱۳۴

منابع تحقیق دربارهٔ «لکنّ»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۵۹

۲-موسوعه النحو:۵۸۰

۳-الحدائق الندیه:۱۲۶

۴-شرح ابن عقیل:۱/۳۴۶

۵-أوضح المسالک:۱/۲۳۷

۶-شرح قطر الندی:۱۴۷

۷-البهجه المرضیه:۶۱

۸-شرح الاشمونی:۱/۲۶۹

۹-التصریح علی التوضیح:۱/۲۱۱

۱۰-معجم النحو:۳۰۲

«لم»

متن

«لم» حرف جزم لنفی المضارع و قلبه ماضیا، نحو قوله تعالی: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ (الإخلاص/۳) .

شرح یکی از کلماتی که با حرف لام شروع می شود و بسیار در زبان عربی استعمال می گردد، «لم» می باشد این کلمه حرف است که عامل بوده و نوع عمل آن جزم می باشد و معمول آن فعل مضارع است و عمل معنوی آن نفی فعل مضارع و تبدیل آن به ماضی می باشد، مانند آیهٔ شریفهٔ سورهٔ اخلاص مذکور در متن و آیه بعد از آن:

وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ (الإخلاص/۴)

و قول کمیت در قصیده هاشمیه که در مدح اهل بیت علیهم السّلام است.

«أ لم ترنی من حبّ آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

أروح و أغدو خائفا أترقّب» ۱

شاهد: در جزم فعل مضارع «ترنی» که در اصل «ترانی» بوده و نفی و قلب آن به ماضی است.

معنای شعر: «آیا ندیدی تو مرا که از دوستی خاندان پیامبر شب و روز به سر می آورم در حالی که ترسناکم و در انتظار حوادث بوده ام» .

و قد یرتفع المضارع بعدها: گاهی «لم» عمل نمی کند و فعل مضارع بعد از آن بر رفع خود باقی می ماند، مانند قول شاعر در هجو جماعتی در جنگ صلیفاء که بین قبیلهٔ هوازن و فزازه و عبس و اشجع بود، و آن جماعت اگر جنگجویان قبیله نعم

به کمک آنان نمی شتافتند، از ترس وفا به عهد خود نمی کردند:

«لو لا فوارس من نعم و اسرتهم

یوم الصلیفاء لم یوفون بالجار» ۱

شاهد: در عدم عمل جزم «لم» بر فعل مضارع «یوفون» است و إلّا نون آن فعل به جزم باید ساقط می شد.

ترکیب شعر: «لو لا» شرطیه و «فوارس» جمع «فارس» مبتدایی است که خبر آن «موجود» محذوف است «من نعم» متعلق به شبه فعل عموم صفت برای «فوارس» و «اسره» عطف بر «فوارس» و «یوم الصلیفاء» متعلق به «موجود» و «الصلیفاء» تصغیر «الصلفاء» می باشد و «لم یوفون» جواب «لو لا» و «بالجار» متعلق به «یوفون» است.

معنای شعر: «اگر نبودند سوارکاران قبیلهٔ نعم و خویشاوندان آنان در روز جنگ صلیفاء وفا نمی کردند آن جماعت به عهدی که با هم پیمانان خود داشتند» .

فقیل ضروره و قال ابن مالک لغه: دربارهٔ عدم عمل جزم «لم» دو نظریه است گروهی می گویند: این عدم عمل فقط در ضرورت شعری است، لکن ابن مالک می گوید این لغتی از لغات عرب است که هم در شعر و هم در نثر جایز است.

و زعم اللحیانی: و علی بن مبارک لحیانی از نحویین کوفه و از شاگردان کسایی قائل است به اینکه بعضی از قبائل عرب به واسطهٔ «لم» نصب به فعل مضارع می دهند، مانند قراءت بعضی از قراء-ابو جعفر منصور- ۲در این آیهٔ شریفه:

أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ (انشراح/۱)

لکن دیگر نحویین تمسک به آیه با این قراءت برای اثبات ناصبیت «لم» مردود دانسته و فتح «نشرح» را اینگونه توجیه کرده اند که اصل این فعل «نشرحن» بوده که در آخر فعل، نون تأکید خفیفه قرار داشته و فتح لام الفعل به واسطهٔ الحاق نون تأکید و به مناسبت با آن است، و بعد از حذف نون تأکید برای دلالت بر وجود نون در اصل این فعل، فتحه باقی مانده است چون فعل مضارع به جهت الحاق نون

تأکید مفتوح می گردد.

و فی هذا شذوذان: ولی در این کلام نحویین در رد لحیانی دو خلاف قاعده است:

۱-تأکید فعل به واسطۀ «لم» زیرا «لم» فعل مضارع را تبدیل به ماضی می کند و می دانیم که هرگز نون تأکید به فعل ماضی ملحق نمی شود.

۲-حذف نون تأکید بدون هیچگونه دلیلی مانند وقف و یا التقای ساکنین.

و قد تفصل من مجزومها: گاهی بین «لم» و مجزومش در ضرورت شعری، به واسطۀ ظرف فاصله می شود، مانند قول شاعر:

«فذاک و لم، إذا نحن امترینا

تکن فی الناس یدرککَ المراء» ۱

شاهد: در فاصله شدن ظرف «إذا نحن امترینا» بین «لم» و مجزوم آن «تکن» می باشد.

ترکیب شعر: «ذاک» مبتدا و خبر آن «حاصل» محذوف است و «إذا» متعلق به «یدرک» و نحن فاعل فعل محذوفی که «امترینا» آن را تفسیر می کند و «یدرککَ» خبر «تکن» و «المراء» فاعل «یدرککَ» است و اسم «تکن» ضمیر مخاطب مفرد مذکر مستتر است.

معنای شعر: «پس اینگونه است، و نبوده باش تو در میان مردم به طوری که برخورد کند ترا جدال زمانی که ما شک کردیم» .

و قد یلیها الاسم: گاهی بعد از «لم» اسم واقع می شود که آن اسم معمول فعل محذوفی است که فعل مذکور بعد از آن اسم، آن را تفسیر می کند و آن فعل محذوف بین «لم» و آن اسم مقدر است بنابراین باز «لم» بر فعل واقع شده است، مانند قول شاعر:

«ظننت فقیرا ذا غنی ثم نلته

فلم ذا رجاء ألقه غیر واهب» ۲

شاهد: در وقوع اسمی است که معمول فعل مقدری بعد از «لم» می باشد، که

فعل مذکور آن را تفسیر کرده است و اصل شعر اینگونه بوده است: «فلم ألق رجاء القه» .

ترکیب شعر: «ظنّ» از افعال قلوب و مجهول و تاء ضمیر مرفوع نائب فاعل آن است و «فقیرا» حال از نائب فاعل و «ذا غنی» مفعول دوّم آن فعل «ثم» عاطفه و جمله «نلته» عطف بر جمله قبل است و «غیر واهب» حال از ضمیر فاعلی «ألقه» است.

معنای شعر: «گمان برده شدم که غنی هستم در حالی که فقیر بودم ولی پس از چندی بدست آوردم غنا و توانگری را سپس ملاقات نکردم امیدواری-به کرم و بخشش خودم-را در حالی که احسان کننده به او نباشم» .

ص: ۱۴۰

«لمّا»

اشاره

متن

«لمّا» علی ثلاثه أوجه: أحدها تختص بالمضارع فتجزمه و تنفیه و تقلبه ماضیا.

شرح «لمّـا» یکی از کلمـات مرکبـه ای است که بـا حرف لام شـروع می شـود و بر سه قسم است:۱-نافیه ۲-شرطیه توقیتیه ۳-استثنائیه.

أحدها: یکی از آن سه قسم «لمّا» نافیه است که حرف می باشد و موضع استعمال خاصی دارد و آن دخول بر فعل مضارع است و دارای دو عمل است:

۱-عمل لفظی: جزم فعل مضارع.

۲-عمل معنوی: الف: نفی آن فعل، ب: تبدیل آن فعل به ماضی.

همان طور که ملاحظه کردیـد «لمّا» همانند «لم» دارای این چهار خصـلت- دخول بر فعل مضارع، جزم آن، نفی و تبدیل آن به ماضی-می باشد، لکن در پنج امر «لمّا» نافیه با «لم» اختلاف دارد.

الأوّل: «لمّا» هرگز در کنار ادات شرط قرار نمی گیرد برخلاف «لم» چنان که در قرآن اقتران «لم» با ادات شرط آمده است:

وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ (المائده/۶۷)

وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (المائده/۷۳)

الثـانی: زمـان عـدم وقوع منفی «لمّا» از گذشـته (ماضـی) تا زمان تکلم متکلم اسـتمرار دارد به خلاف منفی «لم» که دو احتمال دارد گاهی مستمر النفی و گاهی

ص: ۱۴۱

منقطع النفی می باشد.

در شعر شأس بن نهار معروف به ممزّق عبدی از شعرای جاهلی خطاب به عمرو بن نعمان بن منذر هنگامی که او می خواست با قبیله عبد قیس بجنگند و شأس بن نهار با این شعر او را منصرف کرد، ملاحظه می شود که منفی «لمّا» استمرار زمانی ماضوی دارد:

«فإن کنت مأکولا فکن خیر آکل

و إلاّ فأدرکنی و لمّا امزّق» ۱

فأنت عمید النّاس مهما تقل یقل

و مهما یکن من باطل لا تحقّق

شاهد: در استمرار زمان ماضی داشتن «لمّا» در آخر بیت اوّل است زیرا شاعر تا زمان تکلم به شعر، مورد تمزیق و نابودی از طرف مخاطب قرار نگرفته است.

ترکیب شعر: «إن» ادات شرط و عبارت «کنت مأکولا» که مشتمل بر فعل ناقصه و اسم و خبر است، جمله شرط است و جمله «فکن خیر آکل» جواب آن می باشد و اسم «کن» ضمیر مستتر «أنت» و خبر آن «خیر» است که به اسم فاعل «آکل» اضافه شده است و فاء حرف ربط جمله جواب به شرط است. واو عاطفه جملهٔ شرطیه بعد به قبل است و «إلاّ» در اصل «إن لا أکن مأکولا» می باشد که بعد از حذف جمله شرط، نون «إن» تبدیل به لام گشته سپس در لام «لا» ادغام گردیده و فاء حرف ربط جواب به شرط است و جمله «أدرکنی» جواب شرط می باشد و جمله «و لمّا امزّق» حالیه و در محل نصب است و فعل «امزّق» مجهول و مجزوم می باشد و کسره آن به جهت اطلاق شعری است.

معنای شعر: «پس اگر من می باشم مورد غضب و خشم و نابودی از ناحیه تو، پس بوده باش بهترین نابودکنندهٔ من-به زیبایی مرا نابود کن-و اگر اینگونه نیستم در نزد تو پس مرا دریاب در حالی که من تاکنون مورد نابودی قرار نگرفته ام» .

و منفی «لم» یحتمل الاتصال: فعل منفی به واسطهٔ «لم» مشترک بین نفی اتصالی و نفی انقطاعی است، و در صورت نفی اتصالی دلالت می کند بر اینکه آن

فعل منفی از گذشته تاکنون صورت نگرفته است، مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام:

«لم یخلق اللّه سبحانه الخلق لوحشته و لم یستعلهم لمنفعه» ۱

شاهد: در استمرار نفی منفی «لم» در هردو مورد است.

معنای حدیث: «از ابتداء خلقت، خداوند خلق نکرده است مستمرا مخلوقات را به جهت وحشت تنهاییش و طلب تکلیف نکرده است از آنان به جهت سود بردنش» .

و در صورت استعمال برای نفی انقطاعی دلالت می کند که آن فعل در یک مقطع از زمان ماضی انجام نگرفته و در مقاطع دیگر زمان ماضی، آن فعل تحقق یافته است، مانند آیهٔ شریفهٔ:

هَلْ أَتیٰ عَلَی اَلْإِنْسٰانِ حِینٌ مِنَ اَلدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً (الإنسان/۱)

شاهد: در استعمال «لم» در نفی انقطاعی است زیرا انسان قبل از خلقت او چیزی نبوده لکن این عدم وجود مستمر نبوده و بعد از تعلق مشیت خداوند او از عدم محض به صحنهٔ وجود آمد و نفی از وجود او منقطع شده است.

و لهذا جاز: و به همین جهت که «لمّا» مختص به نفی استمراری و اتصالی و «لم» مشترک بین نفی استمراری و انقطاعی است، جایز است گفته شود: «لم یکن ثم کان» که در اینجا «لم» برای نفی انقطاعی است که می توان فعل بعد را به صورت ماضی مثبت آورد و معنای مثال اینگونه می شود «نبود سپس در همان زمان ماضی وجود پیدا کرد» و لکن جایز نیست گفته شود: «لمّا یکن ثم کان» زیرا منفی «لمّا» دلالت بر نبود استمراری فعل ماضی تاکنون دارد لذا اگر بعد از آن فعل ماضی مثبت آورده شود تناقض در کلام لازم می آید زیرا معنای مثال اینگونه می شود: «نبود مستمرا تاکنون سپس در همان زمان ماضی وجود پیدا کرد» بلکه صحیح این است که اینگونه گفته شود: «لمّا یکن و قد یکون» یعنی «مستمرا تاکنون نبود و حالا وجود پیدا می کند» که «لمّا» دلالت بر استمرار نفی ماضی دارد و جمله «قد یکون» که فعل مضارع حالیه است تناقض با آن ندارد.

نکته: برای تشخیص اینکه «لم» برای نفی انقطاعی یا اتصالی است باید به قراین حالیه یا مقالیه مراجعه کرد، به عنوان مثال در حدیث و آیهٔ قبل قراین حالیه و عقلیه وجود دارد که نفی در حدیث اتصالی است و در آیهٔ انقطاعی است.

و لامتداد النفی بعد «لمّا» : و به جهت اینکه «لمّا» همواره برای ماضی استمراری است جایز نیست که بعد از فعل مثبت و ماضی، فعل منفی به «لمّا» از جنس و از مادهٔ آن فعل قبل همراه با حروف تعقیب مثل فاء یا «ثم» آورده شود به خلاف منفی «لم» زیرا جایز است گفته شود: «قمت فلم تقم» یعنی قیام کردم سپس تو فورا بعد از قیام من قیام نکردی، که به واسطهٔ مفهوم و به دلالت التزامی فهمیده می شود که بعد از چندی در همان زمان ماضی، مخاطب قیام کرده هرچند قیام آن فورا نبوده است و این مفهوم با معنای «لم» تنافی ندارد زیرا «لم» برای ماضی انقطاعی نیز استعمال می شود بنابراین «فلم تقم» بالمطابقه دلالت دارد که فورا بعد از قیام متکلم، مخاطب قیام نکرده است و مفهوم آن دلالت بر قیام مخاطب با مهلت و تراخی بعد از قیام متکلم می کند. در حالی که جایز نیست گفته شود: «قمت فلمّا تقم» زیرا معنای مثال اینگونه است: «قیام کردم و فورا و بدون مهلت تو تاکنون بعد از قیام من، قیام نکردی» که مفهوم آن می شود: «قیام کردم و تو با مهلت بعد از قیام من قیام کردی» در حالی که «لمّا» همواره برای نفی استمراری است پس مفهوم مثال با منطوق آن تناقض دارد.

نکته: باید دانست که اینگونه جملات مفهوم ندارد بنابراین تناقضی بین مفهوم و منطوق «قمت فلمّا تقم» ایجاد نمی شود. بنابراین استعمال آن بلامانع است.

الثالث: سومین فرق «لمّا» با «لم» این است که فعل منفی «لمّا» زمان عدم تحقق آن، نزدیک زمان حال تکلم بوده مثلا چند روز یا چند ساعت قبل، لکن در فعل منفی «لم» این شرط نیست. به عنوان مثال شما می توانید بگوئید: «لم یکن زید فی العام الماضی مقیما» که زمان عدم تحقق اقامت زید سال گذشته بوده و لکن نمی شود به جای «لم» در این مثال «لمّا» استعمال شود زیرا سال گذشته قریب به

زمان تکلم نیست.

قال ابن مالک: ابن مالک گفته است که این شرط در «لمّا» شرط غالبی است یعنی کثیرا فعل منفی «لمّا» زمان عدم تحقق آن قریب به زمان حال تکلم است، ولی شرط کلی و دائمی نمی باشد، به عنوان مثال در «عصی ابلیس ربّه و لمّا یندم» زمان عدم تحقق ندامت ابلیس از صدر خلقت انسان بوده و قریب به زمان تکلم به این جمله نمی باشد در حالی که استعمال این جمله صحیح است.

الرابع: چهارمین فرق این است که فعل منفی «لمّا» هرچند تاکنون تحقق نیافته لکن متکلم توقع و انتظار وقوعش را در آینده از فاعل دارد ولی فعل منفی «لم» اینگونه نیست، به عنوان مثال در این آیهٔ شریفه که در مورد قول کفار قریش که ایمان به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و نزول قرآن به او نداشتند «لمّا» دلالت بر این معنا دارد:

أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ اَلذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنٰا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمّٰا يَذُوقُوا عَذٰابِ (ص/٨)

معنای آیه: «آیا نازل گردیده می شود بر پیامبر قرآن از بین ما، بلکه آنان دربارهٔ قرآن ما در شک هستند بلکه آنان تاکنون نچشیده اند عذاب مرا و در آینده توقع است که بچشند آنان عذاب را» .

و لهذا أجازوا: به همین جهت که فعل منفی «لمّا» متوقع الوقوع و حصول است نمی توان در مثال «لم یقض ما لا یکون» به جای «لم» از کلمهٔ «لمّا» استفاده کرد زیرا معنای مثال با «لم» این است: «انجام نگرفته است آنچه که ممکن نیست» ولی اگر «لمّا» باشد معنای آن فاسد می شود زیرا معنا اینگونه می گردد: «تاکنون انجام نگرفته است آنچه که ممکن نیست» ، لکن توقع است این غیر ممکن در آینده صورت گیرد. در حالی که شیء غیرممکن هرگز صورت نخواهد گرفت لذا جایگزینی «لمّ» به جای «لم» در مثال صحیح نمی باشد. شایان ذکر است که مراد از «ما لا یکون» در مثال «ما لا یمکن» است.

و هذا الفرق: باید دانست که این فرق نسبت به زمان آینده است که در منفی «لمّا» توقع و انتظار حصول است و در فعل منفی به «لم» اینگونه نمی باشد. ولی نسبت به توقع حصول آن در زمان ماضی هردوی «لم و لمّا» مانند هم هستند به

همین علت، هردوی آنها هم در موارد نفی فعلی که توقع و انتظار وقوع آن فعل در زمان ماضی بوده و هم در موارد نفی فعل غیر متوقع استعمال می شوند. مثال موردی که توقع حصول فعل منفی بوده ولی آن فعل در زمان ماضی تحقق نیافته مانند جایی است که شما قیام کرده اید و مخاطب قیام نکرده در حالی که شما توقع قیام او را داشته اید: «ما لی قمت و لم تقم» یعنی «چه چیزی برای من وجود داشت که من قیام کردم و تو قیام نکردی «ما لی قمت و لمّا تقم» یعنی «چه چیزی برای من وجود داشت که من قیام کردم و تو هنوز قیام نکرده ای» ، همان طور که ملاحظه شد بین «لم» و «لمّا» درباره نفی حصول و عدم آن بالنسبه به زمان ماضی فرقی نیست.

باید دانست از عبارت «مالی قمت» که جمله استفهامی مجازی است توقع دانسته می شود، لکن اگر بدون این جمله گفته شود «لم تقم» یا «لمّا تقم» اینجا توقع دانسته نمی شود و فقط برای نفی وقوع فعل است.

الخامس: آخرین فرق «لمّا» با «لم» این است که فعل منفی «لم» جایز نیست حذف شود و گفته شود: «وصلت إلی بغداد و لم» و شما اراده کرده باشید «لم أدخلها» ، در حالی که فعل منفی «لمّا» جایز است حذف گردد به شرط اینکه دلیل یعنی قرینه ای در کلام باشد، مانند قول مردی از قبیله بنی أسد در ذم زنان غریبه ای که مردان آن قبیله آنان را به زنی گرفته بودند و این موجب جنگ بین آنان شد و باعث سیادت و ریاست شاعر بر قبیله بنی أسد گردید:

«فجئت قبورهم بدأ و لمّا

فنادیت القبور فلم یجبنه» ۱

شاهد: در حذف فعل منفی به «لمّا» است که در اصل «لمّا أکن بدأ قبل ذلک» بوده است.

ترکیب شعر: فاء تفریع «قبور» مفعول فعل قبل و «بدأ» حال از فاعل و ضمیر در «یجبن» به «قبور» عود می کند و هاء در آخر «یجبنه» هاء سکت است و «بدأ» به معنای «سیدا» است چون سادات هرقوم وقت شمارش آن قوم، اوّل و در بدو امر شمرده می شود.

معنـای شـعر: «پس عبور کردم قبرهـای مردان بنی أسـد را در حـالی دیگر من بزرگ آن قبیله بودم و حـال آنکه تـا قبـل از آن جنگ من بزرگ آن قوم نبودم پس صدا زدم آن قبور را-کنایه از اموات قبیله بنی أسد است-پس آنان جواب مرا ندادند» .

و عله هـذه الأحکـام: علت این احکام پنـج گانه ممیزه برای «لمّا» و «لم» ، این است که «لم» برای نفی «فعل» ینی ماضـی ساده و «لمّـا» برای نفی «قـد فعـل» یعنی ماضـی قریب به حال می باشـد، بنابراین علت فرق اول این است که هرگز فعل مقرون به «قـد» برآن ادات شرط نمی آید و چون فعل ماضی بعد از «لمّا» از حیث معنا در حکم فعل ماضی مقرون به «قد» است، و هرگز ادات شرط بر فعل ماضـی مقرون به «قـد» داخل نمی شود لـذا بر «لمّا» و فعل بعـد نیز ادات شـرط داخل نمی شود و علت فرق دوّم و سوّم این است که چون فعل بعـد از «لمّا» گویا متضـمن معنای «قد» است لذا اولاً دلالت بر عدم تحقق آن مسـتمرا تا زمان تکلم می کنـد زیرا «قـد» زمان فعل را قریب به زمان حال می کنـد و ثانیا چون «قـد» زمان فعل ماضـی را قریب به زمان حال می کند پس فعـل منفی «لمّـا» قریبـا صورت نگرفته است و علت فرق چهـارم و پنجم این است که چون فعـل بعـد از «لمّا» در حکم «قد فعل» است و چون «قد» مفید معنای توقع است ۱و همچنین بعد از آن می توان فعل را حذف کرد مانند قول نابغه ذبیانی:

افد الترحّل غیر أنّ رکابنا

لمّا تزل برحالنا و کان قد ۲

بنابراین فعل بعد از «لمّا» نیز متوقع بوده و هم می توان آن را حذف کرد.

الثانی: دومین قسم از اقسام سه گانه این کلمه «لمّا» شـرطیه است که تنها بر فعل ماضـی به عنوان شـرط می آیـد و جمله بعد از آن فعل ماضـی جمله جواب آن است، و به جهت داشـتن معنای شـرط، این کلمه اقتضا دارد که مانند دیگر ادات شـرط بعد از آن دو جمله باشد و مفید این است که تحقق خارجی مضمون جملهٔ

جواب (جملهٔ دوّم) در هنگام تحقق محتوای جملهٔ اوّل (جمله شرط) در خارج است، مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدح أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«لمّا عرج بی إلی السّماء رأیت مکتوبا علی ساق العرش بالنّور لا إله إلاّ اللّه محمد رسول اللّه، أیّدته بعلیّ» . ۱

شاهد: در شرطیه بودن «لمّا» و دخول آن بر دو جمله که تحقق خارجی جمله جواب در هنگام حصول مضمون جمله شرط در خارج است می باشد و همچنین «لمّا» شرطیه بر فعل ماضی که در جمله شرط است واقع شده است.

معنای حدیث: «زمانی که بالا برده شدم به سوی آسمان دیدم نوشته ای بر پایه های عرش الهی که با نور نوشته شده بود، نیست خدایی جز خدای یکتا، محمد پیامبر خداست و من-خدا-او را یاری نموده ام به علی» .

به همین جهت که دارای معنای شرط بوده و وجود خارجی جمله جواب در وقت تحقق جمله شرط در خارج است به آن گفته می شود: «حرف وجود لوجود» یعنی «حرفی که دلالت می کند بر وجود خارجی جمله جواب به سبب وجود خارجی جمله شرط» .

و بعضی دیگر از نحویون به آن می گویند: «حرف وجوب لوجوب» یعنی حرفی که بر وجوب و حتمیت تحقق خارجی جمله جواب به علت وجوب و تحقق جمله شرط دلالت می کند.

زعم ابن السراج: ابن سراج و به تبع او ابو علی فارسی و پیرو این دو، ابن جنی و به رهروی از آنان جماعتی از نحویون قائل هستند که این «لمّا» اسم بوده و به معنای «حین» و ظرف زمان بوده و از ادات شرط نمی باشد ولی ابن مالک می گوید:

این «لمّا» هرچند اسم و ظرف بوده و لکن معنای آن «إذ» است یعنی از ادات شرط نبوده بلکه ظرف زمان ماضی می باشد و محل آن منصوب است. مصنف کتاب می گوید این قول ابن مالک صحیح است زیرا که این «لمّا» کاملا خصوصیات «إذ» را داراست که اولا مختص فعل ماضی است و ثانیا دائم الاضافه به جمله می باشد.

ص: ۱۴۸

و ردّ ابن خروف: و ابن خروف قائل به حرفیت «لمّا» شرطیه است و ادعای کسانی که می گویند «لمّا» داخل بر فعل ماضی اسم می باشد رد کرده است به این دلیل که جایز است گفته شود: «لمّا أکرمتنی أمس أکرمتك الیوم» .

صحت این استعمال، دلالت بر حرفیّت «لمّا» قسم دوّم می کند زیرا اگر این «لمّا» اسم و ظرف بود، باید محلا منصوب به فعل جواب می شد زیرا نمی تواند فعل شرط در آن عمل کند چون بنا بر اسمیت آن، اضافه به جمله شرط می گردد و مضاف الیه نمی تواند در مضاف عمل کند، بنابراین اساس اگر «لمّا» اسم و ظرف بود و عامل آن، فعل واقع در جواب «أکرمتک» باشد تناقض لازم می آید زیرا «أکرمتک» زمان آن «الیوم» است و زمان «لمّا» به واسطهٔ اضافه به جمله بعد که زمان آن «أمس» است و کسب تعیین زمانی از آن می کند، معنای آن «أمس» می شود، در نتیجه فعل «أکرمتك» دارای دو زمان متناقض خواهد بود-امروز و دیروز-که این صحیح نمی باشد.

و الجواب: باید دانست که قول ابن خروف صحیح نیست زیرا آن مثال در حیث کیفیت جمله شرط همانند این آیهٔ شریفه است:

إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ (المائده/۱۱۶)

شایان ذکر است چون فعل شرط باید همواره استقبالی باشد لذا فعل شرط در آیه که لفظا و زمانا ماضی است باید تأویل به فعلی برده شود که هرچند لفظا ماضی است لکن معنا استقبالی می باشد و آن تأویل اینگونه است: «إن ثبت أنی کنت قلته فقد علمته» یعنی اگر ثابت شود الان که من-حضرت عیسی علیه السّلام-به نصاری گفته ام که شریک برای خدا قرار دهید، محققا شما می دانستید» و معنای مثالی که ابن خروف آورد نیز اینگونه است و تأویل آن عبارت است از «لمّا ثبت الیوم إکرامك لی أمس أکرمتك» . یعنی اگر امروز ثابت شود که شما دیروز اکرام کرده اید مرا، اکرام می کنم امروز شما را» بنابراین ظرف زمان جواب و زمان «لمّا» یکی می شود که همان «الیوم» است و تناقض برطرف می شود. لذا نمی توان گفت که «لمّا» به دلیل آن مثال حرف است.

و یکون جوابها: جواب «لمّا» قسم دوّم به چهار شکل در زبان عرب استعمال می شود:

۱-جمله جواب فعلیه باشد که فعل آن ماضی است و جمیع نحویون می گویند این قسم می تواند جواب «لمّا» باشد مانند آیهٔ شریفه:

فَلَمّا نَجّاکُمْ إِلَی اَلْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ (الإسراء/۶۷)

۲-جواب جملهٔ اسمیه باشد که مقرون به «إذا» فجائیه است که جمیع نحویون می گویند این قسم نیز استعمال آن صحیح است مانند آیهٔ شریفهٔ:

فَلَمّا نَجّاهُمْ إِلَی اَلْبَرِّ إِذا هُمْ یُشْرِکُونَ (العنکبوت/۶۵) .

۳-جواب جملهٔ اسمیه باشد که مقرون به فاء رابطه است و این قول ابن مالک است که بعضی از نحویون با او مخالفت کرده اند و او برای اثبات قول خود تمسک به آن آیهٔ شریفه کرده است:

فَلَمّا نَجّاهُمْ إِلَی اَلْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلاّ کُلُّ خَتّارٍ کَفُورٍ (لقمان/۳۲)

شاهد در جمله اسمیه «منهم مقتصد» است برآن فاء رابطه داخل شده است و «منهم» خبر مقدم و «مقتصد» مبتدای مؤخر است.

۴-جواب جمله فعلیه مضارعه باشد که این قول ابن عصفور است که می گوید فعل جواب می تواند لفظا مضارع باشد هرچند حتما باید تأویل به ماضی برده شود زیرا این «لمّا» مختص دخول بر فعل ماضی شرطا و جوابا است و دیگر نحویون با آن مخالفت کرده اند و او استدلال به این آیهٔ شریفه کرده است:

فَلَمّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِیمَ اَلرَّوْعُ وَ جاءَتْهُ اَلْبُشْری یُجادِلُنا (هود/۷۴)

و ابن عصفور می گوید: جواب «یجادلنا» است که لفظا مضارع است لکن معنای آن ماضی است و تأویل به «جادلنا» برده می شود ولی دیگر نحویون می گویند اصلا جملهٔ جواب «لمّا» نمی تواند حتی لفظ آن مضارع باشد.

و قیل: دیگر نحویون در رد ابن مالک در آیه ای که او به آن تمسک کرده و گفته است جملهٔ اسمیه می تواند جواب «لمّا» واقع شود و فاء بر جواب داخل شده است، می گویند آن جملهٔ اسمیه مذکور جواب «لمّا» نیست بلکه جواب محذوف است و

آیه در اصل اینگونه بوده است: «فلمّا نجاهم إلی البرّ انقسموا قسمین فمنهم مقتصد و منهم غیر ذلک» ، بنابراین جواب از قسم اول است که جواب جمله فعلیه ماضویه است و فاء داخل بر جمله اسمیه، فاء تفریع است که «قسمین» را شرح می دهد.

و فی آیه المضارع: و در آیه ای که ابن عصفور ادعا کرده بود که جواب فعل مضارع است نحویون جواب داده اند که فعل مضارع جواب نیست بلکه جواب یا:

۱-جمله «جاءته البشری» است که در این احتمال واو زائده است است و جملهٔ «یجادلنا» حال از مفعول «جاءته» است و یا:۲-جواب محذوف «أقبل» است که «یجادلنا» حال از فاعل آن است و واو عاطفه بوده و جمله «جاءته البشری» را عطف بر جمله شرط می کند.

الثالث: قسم سوم «لمّ» این است که حرف بوده و از ادات استثناء و به معنای «إلاّ» می باشد و در این صورت بر دو جمله داخل می شود:

۱-جملهٔ اسمیه، مانند آیهٔ شریفهٔ:

إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْها حافِظٌ (الطارق/۴)

البته در قراءت کسانی مانند ابو جعفر و ابن عامر و عاصم و حمزه ۱که میم «لمّا» را تشدید می دهند که در این صورت «إن» نافیه است نه در قراءت قرّایی که با تخفیف قراءت می کند که در این صورت «إن» مخففه از ثقیله است و «ما» در «لما» موصوله بوده و لام آن لام فارقه است.

۲-جمله فعلیه ماضویه لفظی که دارای معنای مضارع است، مانند: «أنشدك اللّه لمّا فعلت» یعنی «تو را به خدا قسم می دهم که من چیزی از تو نمی خواهم مگر کاری که تو در آینده انجام می دهی» .

باید دانست که معنای حقیقی «أنشدك اللّه» عبارت است از «أسألك باللّه» و لکن چون «لمّا» ادات استثنا بوده و در اینجا استثنای مفرغ است و این نوع استثنا در جمله منفی کثیرا می آید، جمله به تأویل نفی برده می شود و گفته شده است معنای مثال اینگونه «ما أسألك إلاّ فعلك» می باشد.

منابع برای تحقیق دربارهٔ «لم» و «لمّا»

۱-النحو الوافی:۴/۳۸۸

۲-الحدائق الندیه:۴۲۷ و ۵۳۷

۳-شرح قطر الندی:۸۳

۴-شرح ابن عقیل:۲/۳۶۴

۵-أوضح المسالک:۳/۱۸۸

۶-البهجه المرضیه:۱۹۶

۷-شرح الاشمونی:۴/۵

۸-اللباب:۲۰

۹-شذور الذهب:۳۳۴

۱۰-شرح جامی:۳۵۱

ص :۱۵۲

«لن»

اشاره

متن

«لن» حرف نفی و نصب و استقبال. . .

شرح کلمه «لن» حرفی است که دارای دو عمل است:

۱-عمل لفظی که عبارت است از نصب فعل مضارع.

۲-عمل معنوی که دارای دو خصوصیت است: الف-نفی وقوع فعل بعد، ب-تبدیل فعل مضارع که مشترک است بین حال و استقبال به فعل استقبالی، همانند سین و «سوف» ، مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حالی که می گریست در جواب أمیر المؤمنین علیه السّلام زمانی که سؤال از علت گریستن او کردند و گفتند: «ما یبکیک؟» و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جواب دادند:

«ضغائن فی صدور قوم لن یبدوها حتّی یفقدونی أو یفارقونی» ۱

شاهد: در نفی و نصب و استقبالی نمودن فعل مضارع بعد از «لن» است. و نصب فعل «یبدو» به حذف نون می باشد.

معنای حدیث: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علت گریستن خود را اینگونه بیان کردند: «کینه هائی است که در سینه های اقوامی است که آن را ظاهر نمی کنند تا اینکه آنان مرا-با مرگم-از دست دهند یا اینکه در همین دنیا از من جدا شوند-و کافر گردند-»

نکته: «ضغائن» جمع «ضغن» به معنای کینه است و این کلمه خبر برای

مبتـدای محذوف «هو» است و «حتی» به معنای «إلی» است و «یفقدونی» به واسـطه «أن» منصوب به حذف نون می باشد، و نون مذکور نون وقایه است و فعل «یفارقونی» نیز با همین ترکیب عطف بر فعل مقدم منصوب است.

و لا تفیـد توکیـد النفی: زمخشـری در کتاب الکشاف ادعا کرده است که «لن» علاوه بر نفی فعل بعد، دلالت بر تأکید آن نفی نیز می کنـد و در کتاب انموذج نیز قائل است که «لن» دلالت بر تأکیـد نفی فعل بعـد-تا ابد واقع نشدن فعل بعد-می کند لکن مصنف کتاب می گوید: «لن» بر هیچ یک از این معانی دلالت ندارد و هردو ادعای زمخشری ادعای بدون دلیل است.

و قیل: دیگر نحویون در رد قول زمخشری گفته اند اگر «لن» دارای معنای تأبید نفی فعل بعد می بود، اوّلا: ذکر زمانهائی که با زمان أبد منافات دارد با «لن» مناسب نمی بود در حالی که در قرآن اجتماع «لن» با اسم زمان غیر «ابد» آمده است:

فَلَنْ أُكَلِّمَ اَلْيَوْمَ إِنْسِيًّا (مریم/۲۶)

و این اجتمـاع دلیـل بر این است که «لن» دارای معنـای تأبیـد نیست وگرنه فعـل بعـد از «لن» دارای دو زمان مختلف می بود، و ثانیا: ذکر ظرف زمان «أبـد» با «لن» تکرار لازم می آورد و اصل نیز عـدم تکرار در کلام است در حالی که در عبارات فصـیحه اجتمـاع این دو کلمه آمـده است که این خود کـاشف از عـدم وجود معنـای تأبیـد برای «لن» است چنـانکه در این آیـۀ شـریفه اینگونه است:

وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً (البقره/۹۵)

و قول کمیت در مدح اهل بیت علیهم السّلام نیز اینگونه است:

«لا ابالی و لن ابالی فیهم

أبدا رغم ساخطین رغام» ۱

ترکیب شـعر: «لا ابالی» فعل مضارع متکلم منفی از باب مفاعله و جمله «لن ابالی» عطف بر جمله قبل «فیهم» متعلق به «لن ابالی» و «أبدا» ظرف زمان متعلق به «لن ابالی» و «رغم» به معنای قهر اضافه به «ساخطین» و «رغام» در اصل «رغامی» بوده که یاء ضمیر مضاف الیه به قرینه کسره به میم حذف شده است و «رغم» مفعول

ص :۱۵۴

«لا ابالی» و «رغام» مفعول «رغم» که اضافه به فاعل خود «ساخطین» شده است.

معنای شعر: «باکی ندارم و باکی نخواهم داشت در ارتباط با حبّ اهل بیت علیهم السّلام قصد سوءکردن دشمنان نابودی مرا» .

و تاتی للدعاء: استعمال کلمه «لن» در سه مورد شاذ و نادر است که عبارتند از:

۱-همانطور که کلمه «لا» در جملات انشائی دعائی استعمال می شود، مانند:

«لا أری مدتک» ، «لن» نیز در جملات انشائیه استعمال می شود.

و این قول موافق با قول جماعتی از نحویون مانند ابن عصفور است، و دلیل صحت این مدعا باید در قول اعشی جستجو کرد که در مدح اسود بن منذر است، او به قبیله بنی اسد حمله کرد و آنان را شکست داد و اسرای زیادی گرفت و اعشی در آن موقع در قبیله خود-بنی أسد-نبود بعدا که آمد در مدح او اشعاری سرود و اسود بن منذر تمامی اسرا را بخشید:

ما بکاء الکبیر بالأطلال

و سؤالی فما یردّ سؤالی

ربّ رفد هرقته ذلک الیو

م و اسری من معشر أقیال

«لن تزالوا کذلکم ثمّ لاز ل

ت لکم خالدا خلود الجبال» ۱

شاهد: در استعمال «لن» در جمله دعائیه است زیرا شاعر در مقام انشای دعا برای اسود بن منذر می باشد نه خبر از واقعه ای که روی داده است.

ترکیب شعر: «لن» حرف ناصبه «تزالوا» فعل مضارع منصوب و از افعال ناقصه و ضمیر جمع مذکر، اسم آن و «کذلکم» خبر آن است و مشار الیه اسم اشاره، پیروزی و ظفر بر قبیله بنی اسد است «ثم» عاطفه «لازلت» فعل ناقص منفی با اسم آن «لکم» متعلق به «خالدا» که خبر فعل ناقص است و «خلود» مفعول مطلق برای «خالدا» و «الجبال» مضاف الیه مفعول مطلق است.

معنای شعر: «و پیوسته بوده باشید آنگونه-پیروز و ظفرمند-و من هم پیوسته باشم دائم برای خدمتگزاری شما همانند دوام کوه» .

۲-دومین حکم شاذ و نادر «لن» عبارت است از تلقی و برخورد قسم-یعنی

جواب قسم واقع شدن-با جمله ای که «لن» یا «لم» در آغاز آن باشد، مانند قول ابو طالب علیه السّلام در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، آن زمان که قریش او را تهدید می کردند به جهت اینکه او مدافع و حامی پیامبر بود:

«و اللّه لن یصلوا إلیک بجمعهم

حتّی اوسّد فی التّراب دفینا» ۱

فانفذ لأمرک ما علیک غضاضه

فکفی بذا دنیا لدیک و دینا

و دعوتنی و زعمت أنّک ناصح

فلقد صدقت و کنت قبل أمینا

و عرضت دینا قد علمت بأنّه

من خیر أدیان البریّه دینا

معنای شعر: «به خدا قسم می خورم که دست نمی یابند به تو به واسطه اجتماعشان تا اینکه من قرار گرفته شوم در خاک در حالی که دفن شده ام» .

ترکیب شعر: «و اللّه» متعلق به «اقسم» و جمله بعد جواب آن، هردو جار و مجرور متعلق به «یصلوا» و «اوسّد» منصوب به «أن» و «حتی» با این اسم مووّل، متعلق به «یصلوا» و «فی التراب» متعلق به «اوسد» و «دفینا» حال از فاعل «اوسد» که فعل مضارع متکلم وحده مجهول است می باشد.

و قیل لبعضهم: مثال قبل برای جواب قسم قرار گرفتن «لن» و فعل بعد از آن بود، و اکنون مثال برای جواب قسم گرفتن «لم» و مابعد از آن می باشد، مانند که گاه گفته می شود برای بعضی از اعراب: «أ لک البنون؟» آیا برای تو پسرانی هست؟ و او می گوید: «نعم» و سپس قسم می خورد «و خالقهم لم تقم عن مثلهم منجبه» یعنی قسم می خورم به خالق آن پسران که هیچ زن نجیبه ای قیام نکرده و نیامده برای زاییدن مثل آن پسران» .

شاهد: در جواب قسم بودن «لم» و فعل بعد برای قسم «و خالقهم» است.

و یحتمل هذا: مصنف کتاب براین مثال اشکال می کند و می گوید احتمال دارد این مثال از باب حذف جواب قسم باشد و تقدیر اینگونه باشد: «و خالقهم إن لی لبنین» و جمله «لم تقم عن مثلهم منجبه» جمله استینافه باشد که در این صورت جواب قسم نخواهد بود.

۳-سومین حکم قلیل الوجود «لن» جزم دادن آن است چنان که بعضـی از نحویون این اعتقاد را دارد، مانند قول آن عرب بادیه نشـین فقیری که برای رفع فقر خود به حضـرت سـید الشـهداء حسـین بن علی علیه السّلام مراجعه کرد و ایشان هزار درهم به او داد و این تمامی دارایی ایشان بود و آن اعرابی در مدح ایشان گفتند:

«لن یخب الآن من رجائک من

حرّک من دون بابک الحلقه» ۱

أنت جواد و أنت معتبر

أبوک قد کان قائل الفسقه

لو لا الّذی کان من أوائلکم

کانت علینا الجحیم منطبقه

شاهد: در جزم «یخیب» توسط «لن» است که یاء به واسـطه التقای ساکنین- یاء و باء-حذف گردیده است و کسره باء برای دفع التقای ساکنین با لام «الآن» است.

معنای شعر: «نومید نمی شود الآن از امید بستن به تو کسی که به حرکت در آورده از نزد درب خانه ات حلقه در را» .

ص: ۱۵۷

منابع برای تحقیق دربارۀ «لن»

۱-الحدائق الندیه:۴۱۴

۲-شرح قطر الندی:۵۷

۳-شرح ابن عقیل:۲/۳۴۲

۴-أوضح المسالک:۳/۱۶۲

۵-البهجه المرضیه:۱۹۲

۶-شرح الاشمونی:۳/۲۷۸

۷-شذور الذهب:۲۸۷

۸-النحو الوافی:۴/۲۸۱

۹-شرح جامی:۳۴۳

۱۰-التصریح علی التوضیح:۲/۲۲۹

۱۱-شرح الکافیه:۲/۲۳۴

۱۲-موسوعه النحو:۵۸۳

ص :۱۵۸

«لو»

اشاره

متن

«لو» علی خمسه أوجه: أحدها: «لو» المستعمله فی نحو قول أمیر المؤمنین. . .

شرح یکی از کلماتی که در زبان عرب استعمال بسیار دارد و از حیث نحوی دارای مطالب علمی و فنی ادبی بسیار است به طوری که بعضی از نحویون مانند ابن مالک باب خاصی را برای آن تدوین کرده اند، کلمه «لو» می باشد، این کلمه حرف بوده و دارای پنج صنف است: (۱- «لو» شرطیه ماضویه،۲- «لو» شرطیه مستقبله،۳- «لو» مصدریه،۴- «لو» تمنییه،۵- «لو» عرضیه) .

أحدها: یکی از این پنج وجه، «لو» شرطیه ماضویه است همانند «لو» ی که در کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام خطاب به امام حسن علیه السّلام استعمال شده است:

«و اعلم یا بنیّ أنّه لو کان لربّک شریک لأتتک رسله» ۱

شاهد: در استعمال «لو» شرطیه ماضویه است و جمله «لأتتک رسله» جواب آن است.

معنای حدیث: «بدان ای فرزند عزیزم همانا چنین است که اگر شریکی برای پروردگارت می بود هرآینه رسولان او نیز-همانند رسولان پروردگارت- می آمدند ترا» .

و هذه تفید ثلاثه امور: این قسم از «لو» از حیث معنوی دارای سه بعد معنوی است:

ص :۱۵۹

أحـدها: یکی از این سه بعد معنوی، معنای شـرطیت است به این شـکل که این کلمه بین دو جملهٔ شـرط و جواب، ایجاد رابطه سبب و مسبب می کند و بیان می کند که جمله شرط، سبب تحقیق جواب است.

الثانی: یکی دیگر از سه بعد معنوی آن این است که زمان جمله شـرطیه را مقید به زمان ماضی می کند یعنی «لو» بیان می کند که زمان تحقق آن در گذشته بوده است به طوری که اگر مضمون جمله شرط در گذشته محقق می شد، مضمون جمله جواب نیز در همان زمان تحقق می یافت.

شایان ذکر است که و به سـبب این بعـد معنوی «لو» و بعد معنوی سوم آن که عبارت است از نفی و عدم تحقق مضـمون جمله شرط آن در خارج، و بالتبع آن، عـدم تحقق مضـمون جواب آن، «لو» اختلاف و فرق با «إن» شـرطیه پیدا می کند، زیرا این دو هرچند در بعد معنوی اوّل-عقد سـببیت و مسـببیت بین جملهٔ شرط و جواب-مشترک می باشند، لکن در این دو بعد اخیر با هم اختلاف دارند زیرا «إن» برای ایجاد ارتباط وجودی و مثبت سـببی و مسـببی بین جمله شـرط و جواب در مستقبل است، هرچند فعل جملـهٔ شـرط لفظا ماضـی می باشـد لـذا معنای «إن جائك زیـد فأکرمه» اینگونه می شود: «اگر زیـد در آینـده بیایـد تو را، واجب است اکرام کنی او را» ولی همـان طـور که گفته شـد «لو» برای ایجـاد ارتبـاط منفی و عـدم وجودی بین جملـهٔ شـرط و جواب در زمان ماضـی است و معنای آن مثال با اسـتعمال «لو» به جای «إن» اینگونه می شود: «اگر در گذشـته زیـد می آمد تو را، واجب بود اکرام کنی او را» که مفهوم آن اینگونه می شود «لکن نیامده بنابراین اکرام او نیز واجب نبوده است» .

الثـالث: سومین بعـد معنوی «لو» شـرطیه ماضویه، امتناع و بیان عـدم تحقق مضـمون جمله شـرط در خارج است به طوری که به جهت عدم تحقق شرط، مضمون جمله جواب نیز در خارج حاصل نمی شود زیرا مضمون و واقع جمله شرط، حکم سبب برای ایجاد مضمون جمله جواب را دارد، لکن علمای نحو در این باره در دو مسأله اختلاف دارند:

۱-اصل وجود این بعد معنوی بر «لو» .

۲-به فرض قبول این بعد برای «لو» در چگونگی دلالت «لو» براین معنا با هم اختلاف دارند. و در این دو مسأله، سه قول است:

أحدها: شلوبین از نحویون اندلس قائل است که در مسأله اوّل، اصلا «لو» دلالت بر امتناع ندارد-نه امتناع شرط و نه امتناع جواب-، بلکه تنها دلالت بر تعلیق و ترتب وجود جواب بر شرط در زمان ماضی دارد، همانند «إن» که این ارتباط را در زمان مستقبل بین جمله شرط و جواب ایجاد می کند و هیچگونه دلالت بر امتناع و عدم تحقق مضمون شرط یا جواب در خارج ندارد و تنها دلالت بر تعلیق جواب بر شرط می کند، و ابن هشام خضراوی از نحویون اندلس نیز دراین باره از شلوبین پیروی کرده است.

و هذا الذی قالا: مصنف کتاب در رد شلوبین و ابن هشام خضراوی می گوید این نظریه ای که این دو انتخاب کرده اند مانند انکار ضروریات است مثل اینکه کسی محال بودن اجتماع نقیضین را انکار کند، زیرا در جمله شرطیه ای که ادات شرط آن «لو» است، درک و فهم امتناع و عدم وقوع مضمون جمله شرط و بالتبع آن عدم وقوع مضمون جمله جواب در خارج مثل یک امر بدیهی و قطعی است، و جای هیچگونه انکار آن نیست، زیرا هرکس که به عنوان مثال جملهٔ «لو فعل» می شنود، می فهمد که فعل شرط واقع نشده بدون اینکه تردیدی و شکی در ذهن او حاصل شود، بنابراین در هنگام شنیدن جمله شرطیه ای که ادات شرط آن «لو» شرطیه ماضویه است، امتناع وقوع شرط در زمان ماضی متبادر به ذهن است و تبادر علامت حقیقت معنوی یک لفظ است.

الثانی: دومین قول درباره معنای امتناع داشتن «لو» شرطیه ماضویه و کیفیت دلالت «لو» بر معنای امتناع، قول جمهور نحویون است که قائل هستند، «لو» دلالت بر امتناع تحقق وجود هردوی شرط و جواب در زمان ماضی می کند، و جماعتی از نحویون در کتب خود تصریح براین مطلب کرده اند.

و هو باطل: مصنف کتاب می گوید این قول باطل است زیرا در مواضع زیادی از عبارات فصیح عرب «لو» دلالت بر اینگونه امتناع ندارد و این خود کاشف از عدم

صحت قول جمهور است.

بعضی از آن مواضع عبارتند از:

۱-آیهٔ شریفهٔ:

وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ اَلْمَلاٰئِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ اَلْمَوْتىٰ وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلاً ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا (الأنعام/۱۱۱)

معنـای آیه: «و اگر همانا ما ملائکه نازل کنیم بسوی آنان و مردگان با آنان به سـخن درآینـد و به آنان هرچیزی که میل دارند بدهیم نمی باشند اینگونه که ایمان بیاورند» .

۲-آیهٔ شریفهٔ:

وَ لَوْ أَنَّ ما فِي اَلْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلاٰمٌ وَ اَلْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِمٰاتُ اَللّٰهِ (لقمان/۲۷)

معنای آیه: «و اگر همانا آنچه در زمین از درختان هست قلم گردنـد و دریا زیاد شود بعد از آن به هفت دریا، کلمات و نعمات خداوند را نمی شود شمرد» .

۳-سومین مثال پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم درباره زینب بنت عبد اللّه بن أسد مخزومی است، شایان ذکر است «عبد اللّه» فرزند حلیمه و برادر رضاعی پیامبر است و همسـر او «ام سـلمه» بعد از مرگ عبد اللّه، به همسـری پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم درآمد و دختر خود نیز به خانه پربرکت پیامبر عظیم الشأن صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، بنابراین پیامبر به دو دلیل نمی توانست با زینب ازدواج کنـد:۱-دختر برادر رضاعی بودن،۲-دخـتر زن خود بودن، که به آن «ربیبه» گفته می شود و حضـرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جواب کسانی که می گفتند: چرا شما با زینب ازدواج نمی کنید، پاسخ داد:

«فإنّها لو لم تکن ربیبتی فی حجری ما حلّت لی إنّها لابنه أخی من الرّضاعه» ۱

بیانه أنّ کل شـیء: مصـنف هم اکنون در بیان بطلان قول جمهور دربارهٔ کیفیت دلالت «لو» شرطیه ماضویه بر امتناع و همچنین استدلال به این سه دلیل شریف در

ص :۱۶۲

رد آنـان به تفصـیل سـخن به میـان آورده و می گویـد: یک قاعـدهٔ عقلی داریم که اجتماع نقیضـین و ارتفاع آن محال است و هرچیزی که ممتنع شـد و تحقق نیافت نقیض آن حتما در خارج تحقق می یابـد زیرا ارتفاع نقیضـین محال است، به عنوان مثال اگر در جهـان خارج «ما قام زیـد» ممتنع شـد، حتما «قام زیـد» وجود دارد و اگر «قام زیـد» ممتنع شـد حتما «ما قام زیـد» محقق است، بنابراین اساس، پس بنا بر قول جمهور که می گویند جواب «لو» ممتنع است چون «لو» دلالت بر امتناع آن دارد، لازم می آیـد که تمامی جوابها در این سه دلیل مذکور ممتنع باشد در حالی که بالعکس در تمامی این سه دلیل تحقق جواب در خارج ممتنـع نبوده بلکه تحقق آن حتمی است، مثلاـ در آیـهٔ اوّل چون جواب «مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا» است پس بنـا بر قول جمهور که می گوینـد «لو» دلالت بر امتناع و عـدم تحقق مضـمون شـرط و جواب می کنـد، باید آنان این معنا را در آیه بپذیرند که در هنگام عدم تحقق شـرط یعنی عدم تنزیل فرشـتگان و عدم سخن گفتن مردگان و عدم دستیابی به هرچیز، جواب که «ما کانوا لیومنوا» است محقق نباشـد بلکه کفـار ایمـان می آورنـد. در حـالی که وقتی این کارهـای معجزه آسـا صورت گیرد، آنهـا ایمان نمی آوردنـد پس در نزد عـدم اینها باید به نحو اولی ایمان نیاورند در حالی که بنا بر قول جمهور، آنها در هنگام عدم تحقق شـرط در آیه بایـد جواب یعنی «مـا کـانوا لیؤمنوا» منتفی شـده و «کـانوا لیؤمنوا» می شـد یعنی آنهـا ایمان می آورنـد در حالیکه این کاملا معنای غلطی است که به آیه نسبت داده می شود.

و در آیـهٔ دوّم نیز همینگونه است زیرا جمهور که می گوینـد این «لو» دلاـلت بر امتنـاع شـرط و جواب دارد، بایـد ملـتزم به این مفهوم شونـد که اگر درختان زمین قلم نشونـد و دریای اعظم به منزله دواتی باشد که دریای هفت گانه که پر از مرکب (مداد -مرکب) است آن بحر اعظم را پر نکننـد، می شود کلمـات و آیـات الهی را شـمرد در حـالی که وقـتی درختـان قلم و دریـاها آنگونه باشند نمی شود کلمات خدا شمارش کرد پس چگونه نزد عدم اینها کلمات خدا را می شود شمارش کرد، و این همان معنای فاسدی است که بنا بر قول جمهور لازم می آید.

و در حدیث نیز بنا بر قول جمهور لازم می آید زینب در صورت امتناع و عدم

ص :۱۶۳

ربیبه بودن، ازدواج او برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حلال باشد در حالی که اینگونه نیست و مراد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز این نمی باشد، زیرا او هرگز نمی تواند همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شود هرچند ربیبه او نباشد زیرا او دختر برادر رضاعی بوده و پیامبر در حکم عموی اوست، بنابراین جمهور که می گویند «لو» شرطیه ماضویه بالوضع دلالت بر امتناع و عدم تحقق تعلیقی شرط و جواب را دارد صحیح نمی باشد زیرا در این موارد در نزد امتناع و عدم تحقق شرط، جواب ممتنع نمی باشد و باتوجه به این مطلب، ما کشف می کنیم که قول جمهور اشتباه می باشد.

الثالث: قول سوم درباره دلالت این «لو» بالوضع بر امتناع شرط و جواب، این است که «لو» تنها دلالت بر امتناع و عدم تحقق شرط در خارج می کند و اصلا دلالتی بر امتناع و یا ثبوت جواب ندارد، و تنها دلالت بر عدم تحقق مضمون شرط در زمان ماضی در خارج می کند، و اگر در مواردی علاوه بر امتناع شرط، امتناع جواب نیز فهمیده می شود، به علت کیفیت خاص ارتباطی مضمون خارجی جواب با شرط است، به طوری که اگر مضمون جواب و ارتباط خارجی جواب با شرط و نسبت تحققی آنها به صورت ارتباط لزومیۀ غیراتفاقی و به صورت مساوی باشد، در این صورت «لو» بالوضع فقط دلالت بر امتناع و عدم شرط در خارج در زمان ماضی می کند، و چون نسبت جواب با شرط، ملازم مساوی در وجود و عدم است و شرط در این قضایا در حکم سبب برای جواب است بنابراین با انتفای شرط و سبب، جواب که در حکم مسبب است نیز منتفی می شود زیرا انتفاء سبب مساوی و ملزوم، انتفای مسبب مساوی و مترتب بر آن را لازم دارد، مانند «لو کانت الشمس طالعه کان النهار موجودا» که در این مثال «لو» تنها دلالت بر اوّلا عقد سبب مسببی بین شرط و جزاء و ثانیا زمان ماضی جمله شرط و ثالثا فقط امتناع شرط را دارد، لکن چون مضمون جواب (وجود خارجی روز) مساوی و ملازم با مضمون شرط (وجود خورشید) است پس از امتناع شرط، امتناع جواب نیز لازم می آید و این امتناع جواب به واسطه قرینه خارجیه و مطلب خارج از کلام فهمیده می شود و «لو» اصلا دلالتی بر این مطلب ندارد.

ص: ۱۶۴

و إن كان أعم: لكن اگر مضـمون جمله جواب از حیث تحقق و وجود و عدم، مساوی با مضـمون جمله شـرط نبود بلکه اعم از آن بود یعنی مضـمون جمله شـرط یکی از اسـباب تحقق وقوع جمله جواب بود و تمام سـبب و سبب منحصر آن نباشد، در این صورت از انتفـای شـرط که «لو» دلالت برآن دارد انتفای جواب لازم نمی آیـد و تنها انتفای آن مقـدار از مصادیق جواب لازم می آیـد که مسـبب از آن شـرط است. به عنوان مثـال در این عبـارت: «لو کانت الشـمس طالعه کان الوضوء موجودا» مضـمون جواب (وجود روشـنائی) مساوی و ملازم دائمی مضمون خارجی شرط (طلوع خورشید) نمی باشد، لذا با امتناع تحقق شرط در گذشـته که «لو» دلالـت بر آن می کنـد، انتفـاء و امتنـاع روشـنائی بطورکلی لازم نمی آیـد و تنها آن مقـدار از مصـداق امتناع روشـنایی حاصل می شود که مساوی و مسـبب از عـدم وجود شـرط-عـدم وجود طلوع خورشـید-است که آن عـدم روشـنایی روزانه که مسـبب از عـدم طلـوع خورشـید است می باشـد و لکن بطـورکلی عـدم روشـنائی منتفی نمی شـود زیرا امکـان دارد خورشید نباشد ولی روشنایی باشد مثل استفاده از لوازم الکترونیکی در شب، و این قول محققین در علم نحو می باشد.

و یتخلص علی هذا: خلاصهٔ کلام اینکه «لو» بالوضع دلالت بر سه امر معنوی می کند:

۱-ایجاد ارتباط سبب و مسببی بین شرط و جواب.

۲-عدم تحقق مضمون جمله شرط در ماضی.

۳-اینکه اولا «لو» دلالت بر امتناع می کند برخلاف نظریه شلوبین، ثانیا بالوضع فقط دلالت بر امتناع مضمون جمله شرط دارد و در این صورت اگر مضمون خارجی جواب مسبب از شرط بوده و شرط نیز سبب منحصر آن باشد و آن دو در خارج در وجود و عدم مساوی باشـند، از عدم شرط، عدم وجود جواب عقلا دانسته می شود و اگر ارتباط آن دو اینگونه نبود بلکه شرط سبب منحصـر برای جواب نبود، از عـدم شـرط که «لو» برآن دلالت می کنـد بطورکلی عدم جواب حاصل نمی شود، و تنها عدم آن مقدار از مصادیق جواب که مسبب از شرط است عقلا

ص :۱۶۵

فهمیده می شود و بر امتناع دیگر مصادیق اصلا دلالتی ندارد، به خلاف قول جمهور که می گویند در تمامی موارد «لو» بالوضع دلالت بر انتفاء و امتناع جواب و شرط دارد.

ثم تاره یعقل بین الجزأین ارتباط: دانستیم که «لو» دلالت بر امتناع و عدم تحقق مضمون جمله شرط در زمان ماضی می کند و اگر بین مضمون جمله شرط و جواب ارتباط سبب و مسببی مساوی بود یعنی شرط سبب منحصر ایجاد جواب بود، پس آن جمله عقلا۔ بر امتناع و عدم تحقق جواب نیز دلالت می کند، در اینجا بحث پیرامون این است که انواع ارتباطات بین جمله جواب و شرط بررسی شود و بیان گردد که کدامیک از آنها عقلا۔ یا شرعا یا عرفا دلالت بر امتناع و عدم تحقق جواب نیز دارد، باید دانست که گاهی:

۱-ارتباط مناسب (یعنی ارتباط سبب و مسببی) در جمله شرطیه در خارج بین دو جزء آن یعنی شرط و جواب وجود دارد که این خود بر سه قسم است:

الف-شرع اسلام یا عقل بشری در مواردی این ارتباط را واجب و حتمی می داند و این در آن مواردی است که جزء دوّم (جواب) منحصرا به سبب تحقق جزء اول (شرط) در خارج ایجاد می شود. در این صورت از امتناع اول-شرط-که «لو» دلالت بر آن دارد امتناع و عدم دوّم-جواب-عقلا و شرعا فهمیده می شود، مانند آیۀ شریفۀ:

أُتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ اَلَّذِی آتَیْنٰاهُ آيٰاتِنٰا فَانْسَلَخَ مِنْهٰا فَأَتْبَعَهُ اَلشَّيْطٰانُ فَكٰانَ مِنَ اَلْغٰاوِينَ وَ لَوْ شِئْنٰا لَرَفَعْنٰاهُ بِهٰا (الأعراف/۱۷۵ و ۱۷۶)

«لو» در این آیه دلالت بر امتناع و عدم مشیت خداوندی دارد و چون شرع و کتاب آسمانی، رفعت مقام آن شخص را به واسطه قبول کردن آن آیات، مسبب از مشیت الهی می داند پس شرع سبب رفعت آن شخص را منحصر در مشیت خداوند متعال می داند، لذا با عدم مشیت خداوندی بر رفعت و علّو آن شخص، شرع عدم رفعت او را قطعی می داند.

معنای آیه: «بخوان بر مسلمین داستان کسی که دادیم او را آیات و

نشانه هایمان را و او خود را جدا کرد از آن آیات و شیطان از یاران او گشت پس او از گمراهان است و اگر ما می خواستیم هرآینه او را رفعت مقام می دادیم به واسطه قبولی آن آیت» .

نکته: درباره اینکه مصداق و فرد مورد نظر در آیه چه کسی است بین مفسرین اختلاف است لکن اکثر آنان می گویند مراد بلعم باعور از علمای بنی اسرائیل است. ۱

و یا مانند: «لو کانت الشمس طالعه کان النهار موجودا» که عقل بعد از آنکه «لو» دلالت بر امتناع طلوع خورشید کرد، حکم می کند که چون سبب منحصر وجود روز، طلوع خورشید است پس با عدم طلوع خورشید، روز نیز موجود نخواهد بود.

بنابراین در این صورت که شرع یا عقل و یا هردو با هم حکم به انحصار سببیت شرط برای وجود جواب می کند، با امتناع وجود خارجی شرط که «لو» دلالت برآن می کند، وجود جواب نیز در خارج منتفی می گردد لکن این به حکم عقل یا شرع است.

ب-دومین قسم از مواضعی که بین شرط و جزاء ارتباط مناسب لازم و ملزومی و سبب و مسببی برقرار است، آن موردی است که عقل یا شرع حکم به ارتباط لازم و ملزومی بین شرط و جواب می کند ولی حکم به عدم انحصار سببیت شرط برای تحقق جواب در خارج نیز می کنند که در صورت از انتفاء شرط، انتفاء جواب بطور کلی حاصل نمی شود بلکه آن مقدار از مصادیق جواب که شرط مذکور سبب آن است منتفی می باشد زیرا از نفی خاص، نفی عام حاصل نمی شود، مانند «لو نام لا نتقض و ضوؤه» که در این مثال با نفی خوابیدن نفی انتقاض وضو فهمیده نمی شود زیرا خوابیدن سبب انحصاری انتقاض وضو نیست که با نفی آن، انتقاض وضو نیز منتفی شود بلکه یکی از اسباب انتقاض وضو، خوابیدن است و اسباب دیگری نیز هست مانند بی هوشی که باعث انتقاض وضو می شوند بنابراین در این مثال چون شرع می گوید خوابیدن سبب انحصاری انتقاض وضو نیست بنابراین بعد از دلالت «لو» بر عدم خوابیدن، انتفاء انتقاض وضو بطورکلی و به شکل سالبه کلیه

فهمیـده نمی شود و تنها انتقاض وضو به واسـطه خوابیدن منفی می باشد به شـکل قضـیهٔ سالبه جزئیه، یعنی انتقاض وضو که از خوابیـدن برای آن شـخص حاصل می شد منتفی است لکن آیا باطل شدن وضو بطورکلی برای آن شـخص منتفی باشد از این عبارت به حکم شـرع فهمیـده نمی شود، شاید او هرچند نخوابیده لکن احتمال دارد به واسـطه بی هوشـی وضوی او باطل شده باشـد. و همچنین در این مثـال «لو کانت الشـمس طالعه کان الضوء موجودا» که عقل طلوع خورشـید را سـبب انحصاری وجود روشـنائی نمی داند لذا با انتفاء طلوع خورشـید لازم نیست که وجود روشـنائی بطور کلی منتفی باشد، شاید که خورشید نباشد لکن روشنائی باشد.

بنابراین در این مورد «لو» دلالت بر انتفاء شرط دارد و انتفاء جواب بطورکلی فهمیده نمی شود.

ج-سومین قسم از مواردی که بین شرط و جواب ارتباط مناسب و غیر اتفاقی برقرار است، جائی است که عقل احتمال می دهد که شـرط، سـبب انحصاری وقوع جواب باشـد،ماننـد: «لو جاءنی أکرمته» در این مثال عقل جایز و محتمل می دانـد که در نظر متکلم سـبب انحصاری اکرام او، آمدن آن شـخص باشد، که در این صورت از انتفاء و عدم وجود شرط که از «لو» فهمیده می شود، عـدم اکرام متکلم به آن شـخص نیز عقلا درک می شود و این حکم عقل به احتمال انحصاری بودن سـبب در این موارد راجح و نیکوست به دو دلیل:

۱-ترتب جواب بر شرط، ظهور در انحصار سببیت شرط برای تحقق جواب از دید متکلم دارد البته اگر قرینه برخلاف نباشد.

۲-انحصاری بودن سبب برای شرط متبادر به ذهن در اینگونه جملات است.

و هـذا النوع: در این قسم که عقل جایز و محتمل می دانـد که سـبب انحصاری تحقق جواب، وجود شـرط در نظر متکلم باشد، خود عقل دلالت می کند که در این مورد از انتفاء شرط، انتفاء جواب حاصل می شود، البته انتفاء آن مقدار از مصادیق جواب و مسبب که مساوی و معلول از شرط باشد و بطور مطلق دلالت بر نفی جواب-چه معلول از شرط باشد و چه نباشد-نمی کند و لکن عرف و درک

استعمالی مردمی و فهم آنان در این موارد اینگونه است که شرط را سبب انحصاری تحقق جواب می دانند، بنابراین در این موارد، عرف همانند قسم اول، از نفی شرط، نفی تحقق جواب در خارج درک می کند-چه در خارج، شرط، سبب منحصر باشد و یا سبب منحصر تحقق جواب نباشد-

۲-و النوع الثانی قسمان: نوع دوّم از اشکال دوگانه ارتباط بین شرط و جواب، این است که ارتباط تسببی بین شرط و جواب وجود ندارد که این خود، بر دو قسم است که هیچکدام از این دو قسم دلالت بر انتفاء جواب ندارد:

الأول: قسم اول از این نوع، این است که متکلم از جمله اراده کرده است تقریر و تثبیت و بیان حتمیت وجود خارجی جواب را، چه شرط مذکور در جمله در خارج تحقیق داشته باشد و چه نداشته باشد، یعنی سبب تحقق جواب چیز دیگری است لکن اگر همراه آن سبب، شرط مذکور وجود نداشته باشد تحقق آن جواب به طور اولی و آکد خواهد بود، مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«إنّها لو لم تکن ربیبتی فی حجری ما حلّت لی، إنّها لابنه أخی من الرضاعه» . ۱

شاهد در این است که این حدیث از قسم اول نوع دوم شیوهٔ ارتباط بین شرط و جواب است که جواب در خارج بدون این که شرط مذکور مدخلیتی در تحقق آن داشته باشد محقق است البته هرچند عدم آن موجب تحقق جواب به طریق اولی می شود، زیرا این حدیث دلالت دارد اوّلا: جواب یعنی عدم حلیت همسری زینب برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در هردو حال یعنی چه شرط باشد (عدم ربیبه بودن) و چه نباشد (ربیبه بودن) وجود دارد زیرا علّت اصلی آن دختر برادر رضاعی بودن است، و ثانیا: جواب یعنی عدم حلیت با عدم شرط مذکور یعنی (لم تکن ربیبتی) که می شود «تکون ربیبتی» اولی و آکد است زیرا ربیبه بودن نیز اضافه به دختر برادر رضاعی بودن شده و می دانیم ربیبه بودن نیز عامل عدم حلیت مستقلی است که وقتی این دو جمع شدند عدم حلیت آکد و أشد می شود.

ص :۱۶۹

و إنّما لم تدل: باید دانست که جمله شرطیه مذکور در حدیث و مانند آن دلالت بر انتفاء جواب-انتفاء عدم حلیت که می شود حلیت-ندارد به دو دلیل:

أحدهما: دلالت این جمله بر انتفاء جواب-حلیت-همانا از باب مفهوم مخالفت می باشد زیرا مفهوم مخالفت در جمله شرطیه عبارت است از انتفای جواب در نزد انتفاء شرط و در حدیث انتفای شرط عبارت از انتفای «لم تکن ربیبتی فی حجری» که می شود «تکون ربیبتی فی حجری» زیرا لازمه انتفای منفی، اثبات است، و انتفای جواب «ما حلت» می شود «حلت» بنابراین مفهوم مخالفه حدیث می شود «لو تکون ربیبتی فی حجری حلت لی» پس مفهوم مخالف دلالت بر حلیت می کند، لکن مفهوم موافقت آن، دلالت بر عدم حلیت به نحو اولی می کند زیرا وقتی آن زن ربیبه هم نباشد همسری پیامبر با او حلال نیست پس به نحو اولی اگر ربیبه باشد حلال نیست، و می دانیم که اگر مفهوم مخالفت با مفهوم موافقت با هم تعارض کردند، مفهوم موافقت رجحان دارد زیرا ظهور آن بر معنای خود قوی تر است، لذا هیچیک از علما دربارهٔ حجیت مفهوم موافقت اشکال نکرده است، بنابراین انتفای جواب که از باب مفهوم مخالفت می باشد در اینگونه عبارات دلالتی بر آن نیست.

ثانیهما: دومین دلیل عدم دلالت جمله شرطیه بر انتفاء جواب در این گونه جملات این است که وقتی ما دانستیم که مناسبت سبب و مسببی تامه بین شرط و جواب نیست، پس رابطه علیت بین این دو وجود نخواهد داشت، بنابراین عدم بودن زینب به عنوان ربیبه قرار داده نشده علّت برای عدم حلیت همسری، پس می دانیم که عدم حلیت همسری علّت دیگری دارد و آن بودن زینب دختر برای برادر رضاعی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

«و ذلک مستمر مع کونها ربیبته صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فیکون عدم الحلیه عند عدم کونها ربیبته صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مستندا إلی ذلک السبب وحده، و عند کونها ربیبته صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مستندا إلیه و إلی کونها ربیبته صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معا» .

پس این علت-دختر برادر رضاعی بودن-است موجب عدم حلیت می باشد که دائم و مستمر با بودن زینب به عنوان ربیبه است، پس، علت عدم

حلیت در هنگام ربیبه نبودن زینب، مستند به دختر رضاعی بودن به تنهائی است و در هنگام بودن زینب به عنوان ربیبه، مستند به آن علّت مستمر و ربیبه بودن زینب با هم خواهد بود و این همان حالت اولویت داشتن در جمله است. زیرا دو علت در کنار هم جمع شده اند.

و علی ذلک: و این آیه شریفه بر همین کیفیت قسم اول از نوع دوّم است همان طور که در حدیث گفته شد که مراد از جمله، تقریر جواب است چه شرط مذکور باشد و چه نباشد، و علت امتناع جواب، غیر از شرط مذکور است لکن اگر با عدم شرط مذکور جمع شود به نحو اولی جواب ممتنع می شود:

وَ لَوْ أَنَّ مَا فِی اَلْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلاٰمٌ وَ اَلْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مٰا نَفِدَتْ کَلِمٰاتُ اَللّٰهِ (لقمان/۲۷) .

زیرا انسان قطع دارد که همانا کلمات و نعمات خداوند، چه تمامی درختان زمینی قلم شوند و دریاها مرکب، و چه نشوند، نمی توانند نعمات خداوند شمارش شود پس شرط مذکور علت نیست، لکن عقل جزم و قطع دارد به این که وقتی این همه درخت و دریا به صورت قلم و مرکب باشند نمی توان، کلمات خدا را شمارش شود، پس در صورت نبود و عدم این ها یا کم بودن یا نبود بعضی از آن ها، عدم شمارش آن کلمات به طور اولی و آکد و شدیدتر خواهد بود.

فلأن لا تنفد: فاء «فلأن» در جواب «إذا» است و لام برای تأکید است و «أن» مصدریه می باشد که فعل «تنفد» را نصب می دهد و کل جمله به تأویل «عدم النفاد» در محل رفع بنا بر مبتدا بودن است و «أولی» خبر آن است و «مع» ظرف متعلق به «تنفد» و مضاف به «قله» است.

الثانی: دومین قسم از نوع دوّم کیفیت ارتباط جمله شرط و جواب که ارتباط مناسب یعنی سبب و مسبب بین آن دو وجود ندارد این است که وجود جواب حتمی و ثابت است چه شرط مذکور در خارج باشد و چه نباشد لکن فرق آن با قسم اوّل این است که از قسم اوّل با فقدان و عدم شرط مذکور، تحقق جواب به نحو اولی می بود لکن در اینجا اصلا تعرض و نظری به اولویت داشتن تحقق جواب با عدم

شرط لحاظ نشده، مانند این آیۀ شریفه که در بیان حال گناهکاران در روز قیامت است و خداوند به پیامبر خطاب می کند:

لَوْ تَرىٰ إِذْ وُقِفُوا عَلَى اَلنّارِ فَقالُوا يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا وَ نَكُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (الأنعام/۲۷ و ۲۸) .

شاهد: در «لو» دوم و جمله بعد از آن است که جواب «لعادوا» در هردو صورت وجود شرط یعنی رد و رجوع به دنیا و عدم آن محقق است و آنها به همان گناهکاری خود برمی گردند و در صورت عدم تحقق شرط مذکور، جواب به نحو اولی در خارج محقق نمی شود زیرا اگر گناهکاران برنگردند به دنیا اصلا بازگشت به گناهکاری در دنیا موضوعا وجود نخواهد داشت تا این که گفته شود گناهکاری آنها به نحو اولی است، بنابراین جواب در این آیه و امثال آن علّت دیگری-مثل شقاوت آنان- غیر از شرط مذکور در آیه دارد که در هردو تقدیر وجود این شرط و عدم آن، در خارج وجود دارد و آن جواب مسبب از آن است و چون هرگز مسبب از سبب خود تخلف نمی کند، بنابراین در هنگام وجود آن، مسبب و جواب نیز وجود خواهد داشت، پس مقصود از این جملات، بیان تحقیقی و حتمی بودن وجود جزء دوم جمله یعنی جواب می باشد و امتناع و نفی در جزء اول یعنی جملۀ شرط، هر چند «لو» آن را افاده می کند و در خارج نیز در زمان گذشته این امتناع وجود داشته، لکن این امتناع، ارزش وقوعی و علّی نداشته و مقصود متکلم نمی باشد و علت همان مطلب خارج از کلام است.

الثانی من أقسام «لو» : دومین قسم از اقسام پنج گانه این کلمه، «لو» شرطیه استقبالیه است، یعنی متکلم با استعمال این «لو» قصد می کند که اگر شرط در زمان آینده تحقق یابد، جواب مترتب برآن نیز محقق خواهد شد، باید دانست که این کلمه همچون دیگر ادوات شرط جزم نمی دهد، مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مورد رفع غضب:

«لو یقول أحدکم إذا غضب، أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم، ذهب عنه غضبه» . ۱

ص: ۱۷۲

شاهد: در شرطیه استقبالیه بودن «لو» است که جملهٔ «ذهب عنه غضبه» جواب آن می باشد.

معنای حدیث: «اگر یکی از شما در هنگام غضب بگوید پناه می برم به خدا از شیطان رجیم، از او غضب می رود» .

و مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ لْيَخْشَ اَلَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعٰافاً خٰافُوا عَلَيْهِمْ (النساء/۹) .

شاهد: در استعمال «لو» شرطیه استقبالیه می باشد هرچند فعل آن لفظا ماضی است لکن مراد از آن استقبال است، زیرا ترک ذریّه و فرزندان-نسبت به شخص مأمور در آیه-در آینده است و الاّ اگر ترک ذریه یعنی مرگ مأمور در گذشته بوده باشد، اصلا صحیح نیست که به او امر «لیخش» شود زیرا فعل امر، خطاب به کسی می شود که توانایی انجام فعل مأمور به را در آینده دارد و شخص میّت شأنیت تکلیف ندارد. قابل ذکر است که جواب «لو» در آیه جمله «خٰافُوا عَلَيْهِمْ» است. ۱

باید دانست که کثیرا از فعل، انجام وقوع آن در زمانی اراده می شود و گاهی نیز از فعل، انجام وقوع آن اراده نمی شود بلکه مقصود از آن مشارفت فاعل و قرب او به وقوع آن فعل است و در این آیه نیز مراد از «ترکوا» وقوع ترک نیست زیرا اگر کسی دنیا را ترک کرد دیگر صحیح نیست که برای ذریه خود بترسد زیرا شأنیت ترس را ندارد و شأنیت خطاب امر به او دیگر موجود نیست زیرا امر به زندگان می کنند نه به اموات، لذا معنای آیه این گونه می شود: «و باید بترسند کسانی که اگر مشرف و قریب به ترک کردن ذریه و فرزندان ضعیفی شدند، می ترسند از زندگی آنان» .

شایان ذکر است که آیهٔ شریفهٔ:

كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذٰا حَضَرَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ (البقره/۱۸۰)

نیز مراد از «اذا حضر أحدکم الموت» وقوع مرگ نمی باشد بلکه مراد «اذا قارب حضور «الموت» می باشد و آیهٔ شریفهٔ:

إِذٰا طَلَّقْتُمُ اَلنِّسٰاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ (البقره/۲۳۱)

نیز مراد از «بلغن أجلهن» رسیدن وقت انقضای عده طلاق نمی باشد زیرا دیگر در آن موقع نگهداری آن زنان لزومی ندارد تا خطاب شود (أمسكوهن) بلكه مراد «قاربن بلوغ أجلهن» است یعنی نزدیک است که دیگر زمان عده آنان تمام شود.

و هـذا المعنى: این معنای شـرطیه اسـتقبالیه برای «لو» که مترادف و هم معنای «إن» است کثیری از نحویون در مانند این عبارات که فعل بعد از «لو» لفظا ماضـی است لکن دارای معنای استقبالی می باشد ذکر کرده اند. مانند این آیۀ شریفه که حکایت قول برادران یوسف و خطاب به حضرت یعقوب است بعد از دسیسه قتل یوسف:

وَ مٰا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنٰا وَ لَوْ كُنّٰا صٰادِقِينَ (یوسف/۱۷) .

و مانند آیۀ شریفۀ:

لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُشْرِكُونَ (التوبه/۳۳) .

در این دو آیـۀ شـریفه مراد «و لـو نکـون صـادقین» و «و لـو یکره المشـرکون» می باشـد زیرا مراد از صـدق در آیـۀ اول، ثبوت راسـتگویی آنان در آینده در جریان قتل حضرت یوسف است و در آیۀ دوم چون اظهار و برتری دین اسلام در آینده نسبت به زمان نزول آیه است پس کراهت مشـرکین نیز در آینـده باید باشد بنابراین هردو فعل دارای معنای اسـتقبالی است. و مانند این حـدیث نبوی که در مورد زنی است که می خواست خود را به پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم هبه بکنـد و پیامبر نپـذیرفتند سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را به ترویج مردی به مهر تعلیم چند سورۀ قرآن درآوردند:

عن سـهل بن سعد قال: أتت النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم إمراه فقالت إنّها قد وهبت نفسها للّه و لرسوله صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فقال: مالی فی النساء من حاجه فقال رجل زوّجنیها قال أعطها ثوبا قال لا أجد قال «أعطها و لو خاتما من حدید» فأطلّ له فقال ما معک من القرآن كذا و كذا؟ قال نعم. قال فقد زوجتک بما معک من القرآن. ۱

«خاتما» خبر «یکون» محـذوف است و خبر «کان» نمی باشـد زیرا اعطاء مهر آن زن نسبت به این کلام در آینـده است بنابراین مراد از آن فعل، استقبال می باشد.

ص :۱۷۴

و أما نحو: و اما مانند این دو آیهٔ شریفه:

وَ لَوْ تَرىٰ إِذْ وُقِفُوا عَلَى اَلنّارِ فَقالُوا يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُكَذِّبَ (الأنعام/۲۷) .

لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ (الأعراف/۱۰۰)

به خلاف آیات قبل است زیرا، هرچند فعل شرط لفظا مضارع است لکن از آن اراده ماضی شده است زیرا در هردو آیه فعل «تری» و «نشاء» محقق الوقوع است بنابراین «لو» در این دو آیه از قسم اول یعنی «لو» شرطیه امتناعیه ماضویه است و همچنین شعر کعب بن زهیر در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز این گونه است:

«لقد أقوم مقاما لو يقوم به

أرى و أسمع ما لو يسمع الفيل» ۱

لظلّ يرعد إلاّ أن يكون له

من الرّسول بإذن اللّه تنويل

شاهد: در «لو» مذکور در جملهٔ «لو يسمع الفيل» است که «لو» شرطیه ماضویه امتناعیه است زیرا از فعل بعد از آن اراده ماضی یا حال شده است و می دانیم که افعالی که در زمان حال واقع می شوند چون تحقیقی هستند در حکم ماضی می باشند پس «لو» در اینجا شرطیه مستقبله به معنای «إن» نمی باشد زیرا این کلمه هرگز بر افعالی که زمان تحقق آنها ماضی و حال باشد داخل نمی شود.

ترکیب شعر: لام جواب برای قسم مقدر و «أقوم» فعل مضارع متکلم وحده «مقاما» ظرف مکان و جمله «لو يقوم به» صفت برای «مقاما» و فاعل «يقوم» کلمهٔ «الفيل» است که «يسمع» نیز بر آن با «يقوم» تنازع دارد، و جمله «أرى و أسمع ما لو يسمع الفيل» حال از فاعل «أقوم» است و «ما» موصوله مفعول «أرى» یا «أسمع» بنابر تنازع و جواب «لو» اول «لظل» است که جواب «لو» دوّم به قرینه آن حذف شده است.

معنای شعر: «قسم می خورم که محققا قرار گرفته ام در مکانی که اگر فیلی در آن جایگاه قرار می گیرد و در حالی که می بینم و می شنوم آنچه که اگر فیلی-با آن عظمت-آن را بشنود هرآینه می گردد او مضطرب و لرزان مگر اینکه از جانب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و به اذن خداوند متعال برای او امان و عفوی باشد» .

تقریر ذلک: توضیح این مطلب که «لو» در این سه مثال: شرطیه ماضویه امتناعیه است و «لو» شرطیه مستقبله به معنای «إن» نمی باشد، این است که همانا باید دانسته شود که خاصیت معنوی «لو» شرطیه ماضویه امتناعیه این است که آنچه که در زمان گذشته واقع نشده، فرض می شود که واقع شده است، لذا در جملهٔ شرطیه به صورت خلاف واقع بیان و ذکر می شود، به عنوان مثال اگر زید در روز گذشته نیامده و او به همین جهت مورد اکرام شما قرار نگرفته است، هم اکنون آنچه که واقع نشده، در جملهٔ شرط، واقع پنداشته شده و در جملهٔ شرط به صورت مثبت قرار داده و گفته می شود: «لو جاءنی زید أمس أکرمته» و از همین جهت است- جهت واقعی نبودن جمله شرط-که جملهٔ شرط «لو» اگر زمان آن ماضی یا حال باشد، مضمون شرط آن در خارج منتفی و ممتنع و معدوم است واقعیت خارجی ندارد بلکه واقعیت به عکس آن است، لذا «لو» دلالت بر امتناع تحقق مضمون شرط دارد.

و خاصیه «إن» : ولی خاصیت معنوی «إن» به عکس «لو» شرطیه ماضویه است زیرا «إن» معلق می کند امری را «جواب» بر امر دیگری «شرط» که زمان آن مستقبل است و محتمل الوقوع نیز می باشد و هیچگونه دلالتی برای «إن» درباره حکم شرط آن در زمان ماضی و حال نیست که آیا واقع شده و یا نشده و تنها دربارهٔ آینده آن دلالت دارد که اگر این شرط محتمل الوقوع در آینده تحقق یابد، جواب آن نیز محقق خواهد شد. بنابراین اگر «لو» در عبارتی خصوصیت «إن» داشت از قسم دوّم یعنی «لو» شرطیه استقبالیه خواهد بود.

فعلی هذا: بنابر مطالب ذکر شدهٔ بالا، آیهٔ شریفه که قول برادران حضرت یوسف به حضرت یعقوب است.

مٰا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنٰا وَ لَوْ کُنّٰا صٰادِقِینَ (یوسف/۱۷)

شرطیه استقبالیه بودن «لو» هرچند فعل جملهٔ شرط «کنّا» ماضی است، محرز و متعین به دو دلیل می باشد:

۱-جمله شرط خبر از یک امر مستقبل محتمل الوقوع است زیرا برادران حضرت یوسف دربارهٔ صداقت آینده خود صحبت می کرده اند که اگر ما در آینده نیز

صادق باشیم تو به ما ایمان نمی آوری و ما را تصدیق نمی کنی، و ممکن نیست «لو» در آیه، شرطیه ماضویه امتناعیه قرار داد زیرا اولا جمله شرط دارای معنای استقبال است زیرا آنان می گفتند هرچند در آینده راستگوئی ما ثابت شود تو-یعقوب-به ما با حسن نظر برخورد نمی کنی. و در نظر آنان ثبوت راستگویشان در آینده محرز و ثابت می شده است. و ثانیا وقوع جمله شرط، ممتنع نیست بلکه محتمل است، زیرا احتمال دارد حضرت یعقوب آنان را در آینده مورد تصدیق قرار دهد که این با «لو» شرطیه استقبالیه تطبیق دارد.

۲-مقصود از جمله شرطیه بعد از «لو» در آیه، فرض ثبوت صدق است نه امتناع آن، تا بتوان گفت «لو» شرطیه ماضویه است. یعنی آنان قصد داشتند بگویند اگر ثابت شود راستگوئی ما، باز به ما ایمان ندارید.

و أمّا قوله: می توان گفت که در این شعر:

«لا یلفک الراجیک إلّا مظهرا

خلق الکرام و لو تکون عدیما» ۱

دو احتمال در «لو» وجود دارد:۱- «لو» شرطیه مستقبله به معنای «إن» باشد زیرا مراد شاعر اخبار از وجود جواب و جزاء «لا یلفک الراجیک» در نزد وجود شرط در آینده است.۲- «لو» شرطیه ماضویه امتناعیه باشد زیرا کثیرا در همین معنا استعمال می شود به طوری که این قسم اصل در باب «لو» و استعمال از آن است و مقصود شاعر فرض وقوع شرط و ترتب وقوع جزاء بر آن باشد با آنکه شاعر علم دارد که شرط واقعیت ندارد و وقوع آن در زمان گذشته منتفی و ممتنع بوده است لذا جواب آن نیز منتفی می باشد.

ترکیب شعر: «لا» ناهیه «یلفک» فعل مضارع مجزوم که در اصل «یلفیک» بوده است و کاف مفعول است و «الراجی» اسم فاعل به رفع تقدیری و فاعل فعل قبل که اضافه به ضمیر کاف نیز شده است و «إلّا» ادات استثناء و «مظهرا» مفعول دوّم «یلف» و «خلق» جمع «خلقیه» به معنای طبیعت شخص و مفعول «مظهرا» که

مضاف به «الکرام» جمع «کریم» شده است و اسم «تکون» ضمیر «أنت» و «عدیما» خبر آن است.

معنای شعر: «نباید بیابد تو را کسی که امیدوار تو است مگر اینکه اظهارکننده و نشان دهنده هستی اخلاق بزرگان را هرچند تو در آینده فقیر شوی-بنابر احتمال اول-هرچند تو در گذشته-بنابر احتمال دوّم-فقیر بوده ای» .

نکته: در بعضی از کتب اشعار به جای لفظ «الراجیک» عبارت «الراجوک» به جمع ضبط شده است که این طبق قول جمهور است که می گویند اوصاف (اسمای مشتق از فعل) اگر الف و لام داشته باشند هرگاه تثنیه و جمع باشند می توانند اضافه به اسم بدون الف و لام دار شوند ولی اگر مفرد بود این اضافه جایز نیست، بنابراین این ضبط صحیح می باشد چنان که ابن مالک می گوید:

و کونها فی الوصف کاف إن وقع

مثنی أو جمعا سبیله اتبع

و لکن اگر اسم بعد، الف و لام داشت اضافه هرسه لفظ مفرد و تثنیه و جمع اوصاف الف و لام دار به آن صحیح است.

و وصل «أل» بذا المضاف مغتفر

إن وصلت بالثانی ک «الجعد الشعر»

و الحاصل: خلاصهٔ بحث اینکه در مقام تشخیص «لو» ماضویه امتناعیه از «لو» شرطیه مستقبله به معنای «إن» باید گفت هرگاه شرط، زمان وقوعش مستقبل و محتمل الوقوع باشد و مقصود متکلم فرض آن در زمان آینده بود نه زمان ماضی یا حال که محقق الوقوع گردد، در این صورت «لو» شرطیه مستقبله می شود و هرگاه زمان فعل شرط، ماضی یا حال و یا حتی لفظا استقبال باشد لکن متکلم قصد کند که این شرط در زمان ماضی یا حال واقع شده در حالی که علم دارد به عدم وقوع آن، «لو» شرطیه ماضویه امتناعیه خواهد بود.

الثالث: سومین صنف از اصناف پنج گانهٔ «لو» حرف مصدر همانند «أن» می باشد، یعنی فعل بعد را تأویل به مصدر می برد لکن «لو» مصدریه به خلاف «أن» عامل نبوده و نصب به فعل مضارع بعد از خود نمی دهد و اکثر محل استعمال این قسم از «لو» بعد از فعل «ودّ-یودّ» و دیگر صیغ این فعل خواهد بود، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ (القلم/۹)

يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ (البقره/۹۶)

شاهد: در مصدریه بودن و عدم ناصبیت «لو» و استعمال آن بعد از فعل «ودّ- یودّ» می باشد و کیفیت تأویل به مصدر اینگونه است که مصدر فعل بعد به فاعل بعد آن فعل اضافه می شود و یا بر آن مصدر الف و لام تعریف آورده می شود، و در آیات قبل «لو» و فعل در آیهٔ اوّل به «ودّوا الإدهان» و در آیهٔ دوّم به «یودّ أحدهم التعمیر الف سنه» تأویل برده می شود.

و از موارد استعمال «لو» مصدریه بدون اینکه بعد از فعل «ودّ-یودّ» باشد قول أعشی می باشد:

«و ربّما فات قوما جلّ أمرهم

من التّأنّی و کان الحزم لو عجلوا» ۱

شاهد: در استعمال «لو» مصدریه بعد فعل غیر «ودّ-یود» است.

ترکیب شعر: «ربّ» حرف جر «ما» حرف کافه و «قوما» مفعول و «جلّ» فاعل «فات» و مضاف به «أمر» که اضافه به «هم» شده است «من التأنی» متعلق به «فات» و «لو عجلوا» تأویل به مصدر «عجلتهم» و محلا منصوب و خبر «کان» است.

معنای شعر: «چه بسا فوت شده از قومی بیشتر امورشان از جهت سستی، و در حالی که احتیاط در عجله کردن آنان بوده است» .

و أکثرهم لم یثبت: اکثر نحویون قائل به وجود و ورود استعمالی «لو» مصدریه در استعمالات زبان عرب نمی باشند و کسانی که آن را اثبات کرده اند و قائل به آن هستند فراء، ابو علی فارسی، ابو البقاء عکبری و یحیی بن علی تبریزی و ابن مالک می باشد.

و یقول المانعون: اکثر نحویون که قائل به «لو» مصدریه نیستند در مواردی که قائلین به «لو» مصدریه به آن استشهاد می کند، مانند:

يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ (البقره/۹۶)

می گویند: نمی تواند این آیه دلیل بر وجود «لو» مصدریه باشد زیرا این «لو»

احتمال دارد شـرطیه امتناعیه باشـد. امّا در این صورت دو اشـکال بر شـرطیت «لو» وارد می شود: اوّلا اگر «لو» مصـدریه باشد با فعل بعـد تأویل به مصـدر و مفعول «یودّ» می شود لکن اگر شـرطیه باشد، مفعول «یودّ» نبوده و فعل «یودّ» مفعول می خواهد در حالی که در آیه لفظ دیگری برای مفعولیت وجود ندارد. ثانیا اگر «لو» شـرطیه باشد، جواب می خواهد در حالی که جوابی در کلام موجود نیست؛ به همین خاطر نتیجه گرفته می شود که «لو» مصدریه است.

و کسـانی که وجود «لو» مصـدریه را در زبان عرب منع کرده و قبول ندارنـد در جواب این دو اشـکال می گوینـد: «لو» شـرطیه است و مفعول فعل «یودّ» محذوف است و آن کلمه «التعمیر» است و جواب «لو» جمله «لسرّه ذلک» محذوف می باشد و معنای آیه بنـابراین تقـدیر اینگونه است: «یودّ احـدهم التعمیر لو یعمر الف سـنه لسـره ذلک» . یعنی: «هرکـدام از آنان-یهود-دوسـت دارند طولانی شدن عمر را که اگر هرکدام هزار سال داده شود هرآینه خوشحال می کند او را این طولانی شدن عمر» .

و لا خفاء بما فی ذلک: مصـنف کتاب می گویـد: بر اهل فن پوشـیده نیست آنچه در این تأویل و تقدیر از تکلف و ادعا بدون دلیـل می باشـد. زیرا دو حـذف در این تقـدیر است و می دانیم که اولاـ حـذف خلاـف اصـل است و ثانیـا هرحـذفی قرینه می خواهد در حالی که در این آیه قرینه ای بر این محذوفات نیست.

یشـهد للمثبتین: مؤلف کتاب می گویـد قول مثبتین «لو» مصـدریه یک تأییـد دارد و یک اشـکال، تأیید آن این است در قراءت بعضی از قراء مانند هارون، ۱این آیهٔ شریفه:

وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ (القلم/۹)

به حـذف نـون فعـل «یـدهنوا» به نصب قراءت شـده است که از بـاب عطف بر فعـل «تـدهن» بوده و بنـا بر توهم دخول «أن» بر «تدهن» است بنابراین «لو» باید هم سنخ «أن» مصدریه باشد و معنای «لو تدهن» مترادف آن «أن تدهن» باشد تا توهم دخول آن به جای «لو» بر فعل معطوف علیه شود بنابراین «لو» به معنای «أن» مصدریه می باشد.

و یشکل علیهم: امّا اشکالی که بر مثبتین «لو» مصدریه وارد می شود این است که گاهی «لو» مصدریه داخل بر «أنّ» می شود که این خود از ادات مصدریه می باشد و می دانیم که هیچگاه ادات هم صنف بر هم داخل نمی شوند مگر برای تأکید که این هم خلاف اصل است، مانند قول خداوند متعال:

وَ مٰا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهٰا وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً (آل عمران/۳۰)

و قول حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در باب صبر بر امراض:

«یودّ أهل العافیه یوم القیامه حین یعطی أهل البلاء الثواب لو أنّ جلودهم کانت قرضت فی الدّنیا بالمقاریض» ۱

معنای حدیث: «دوست دارند روز قیامت اهل سلامت در دنیا، در وقتی که ثواب داده می شود به اهل بلاء و امراض در دنیا، اینکه پوستهایشان قطع گردیده می شد در دنیا به واسطه قیچی ها» .

و جوابه: مصنف کتاب از این اشکال جواب می دهد که در این موارد که «لو» داخل بر «أن» شده است، در واقع «لو» داخل بر فعل عام مقدری شده است که آن را تأویل به مصدر می برد و «أنّ» و اسم و خبر آن، معمول آن فعل عام مقدر می باشد و تقدیر در آیه قبل اینگونه است:

«و ما عملت من سوء تودّ لو ثبت أنّ بینها و بنیه أمدا بعیدا»

که در اینجا «لو» مصدریه بوده و «أن» و دو معمولش، تأویل به مصدر رفته و در محل رفع بنا بر فاعل بودن برای فعل «ثبت» است.

الرابع: چهارمین قسم از اقسام پنج گانه این کلمه، «لو» تمنیّه است که دلالت می کند بر این که متکلم آروز و تمنای تحقق فعل بعد توسط فاعل آن را دارد مانند:

«لو تأتینی فتحدّثنی» یعنی «آرزو دارم که تو بیایی مرا که در نتیجۀ حدیث و اخبار گویی مرا» .

لازم به ذکر است دلیل بر اینکه «لو» دلالت بر تمنی می کند این است که همانند دیگر ادات تمنی، فعل مضارع بعد از آن منصوب به «أن» مقدر می شود.

بنـابراین نصب فعـل مضارع که در جواب و نتیجه تحقق فعل بعـد «لو» می آیـد، کاشف از داشـتن معنای تمنی برای «لو» است، مانند آیۀ شریفۀ:

فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ (الشعراء/۱۰۲)

و اختلف فیهـا: بایـد دانست که نحویون دربـاره وجود «لو» تمنیه در زبـان عرب اختلاف دارنـد، بعضـیماننـد ابن ضایع و ابن هشام کوفی می گویـد: «لو» تمنیه در زبان عرب وضع شده و یک قسم مستقل در مقابل چهار قسم دیگر «لو» است و از ادات شرط نمی باشـد لـذا جوابی همچون جواب ادات شـرط نمی خواهـد، و گاهی بعـد از فعل مدخول آن، فعل مضارع منصوب و مقرون به فـاء می آیـد که نـتیجه و جـواب این «لـو» تمنیه می باشـد، همچـون «لیت» که اینگونه است، چنـانکه ابن مالـک می گوید:

و بعد فا جواب نفی أو طلب

محضین «أن» و سترها حتم نصب

و قال بعضـهم: بعضـی دیگر از نحویون می گوینـد: «لو» تمنیه در زبان عرب وضع نشده، و هرجا دیده می شود که «لو» معنای تمنی دارد و فعل مضارع در جواب آن منصوب شده است، آن در اصل «لو» شرطیه است که مجازا در آن، معنای تمنی اشراب و تضـمین شـده است و به همین جهت است که گـاهی در هنگـام اسـتعمال «لو» دو جواب برای آن می آورنـد:۱-فعل مضارع منصوب و مقرون به فـاء که دلیل بر معنای تمنی برای «لو» است.۲-جواب مقرون به لام که جواب شـرط بوده و دلیل بر معنای شرطیت برای «لو» است بنابراین آوردن این دو جواب، دلیل بر داشـتن هردو معنای شـرط و تمنی به شـکل اجتماعی و تضمینی برای «لو» است، بنابراین باید دانست که «لو» تمنیه مسـتقبل در مقابل دیگر أقسام وجود ندارد بلکه همان «لو» شـرطیه می باشد که متضـمن معنای تمنی شـده است،ماننـد قول مهلهل امرء القیس بن ربیعه از شـعرای جاهلی در سوگ قتل برادرش به وسـیلۀ قبیله «بنی ذهل» و بیان انتقام خون او:

«فلو نبش المقابر عن کلیب

فیخبر بالذّنائب أیّ زیر

بیوم الشعثمین لقرّ عینا

و کیف لقاء من تحت القبور» ۱

ص :۱۸۲

شاهد: در اجتماع و تضمین معنای تمنی با معنای شرط در «لو» است که به واسطه دارا بودن معنای تمنی جواب آن «فیخبر» منصوب گردیده و به واسطه دارا بودن معنای شرط نیز جواب آن «لقرّ» برآن لام جواب «لو» شرطیه آمده است.

ترکیب شعر: «الذنائب» اسم مکانی است و باء به معنای «فی» است و جار و مجرور متعلق به «یخبر» است و «یخبر» فعل مجهول و نائب فاعل آن ضمیر «هو» مستتر در آن است که عود به «کلیب» می کند و «أی» استفهامیه خبر مقدم و «زیر» مضاف الیه و مبتدای آن «أنا» بوده که محذوف است و «بیوم» جار و مجرور متعلق به «یخبر» و «الشعثمین» تثنیۀ «شعثم» است و «شعثم» فرزندان معاویه بن عامر بن ذهل که مهلهل آنان را به تلافی قتل برادر خود کشت و جمله «لقرّ» جواب «لو» و فاعل آن ضمیر مستتر می باشد که عود به «کلیب» می کند می باشد و «عینا» تمییز و «کیف» خبر مقدم و «لقاء» مبتدای مؤخر و مضاف به «من» موصوله و «تحت القبور» متعلق به «یکون» محذوف صله «من» می باشد.

معنای شعر: «پس اگر برداشته شود خاکهای مقابر از روی نعش کلیب، خبر داده می شود که در محل ذنائب-محل جنگ مهلهل با قاتلین برادرش-آیا در روز جنگ و قتل شعثم و شعیث من همنشین زنان بوده ام؟ و هرآینه چشم کلیب روشن می شود ولی چگونه نگاه نمودن کسی که تحت قبور و خاکهاست مقدور است» .

و قال ابن مالک: ابن مالک قائل است که تمامی دلایلی که قائلین به «لو» تمنییه به آن برای استشهاد و اثبات معنای تمنی داشتن «لو» تمسک کرده اند، «لو» مصدریه است که قبل از آن یک فعل تمنی بوده که حذف شده و «لو» و مدخولش که معمول آن فعل است باقی مانده و دلیل بر حذف آن فعل شده و کلام را از آن فعل بی نیاز کرده است.

و ذلک أنه: در مقام بیان قول ابن مالک و توضیح این مطلب، باید گفت که همانا ابن مالک بعد از بیان کلام زمخشری که عبارت است از اینکه گاهی «لو» به معنای تمنای می آید مثل «لو تأتینی فتحدثنی» ، می گوید اگر مراد زمخشری این است که در اصل عبارت یک فعل تمنی در تقدیر است و معنای تمنی از آن فهمیده

می شود و «لو» مصـدریه است «وددت لو تـأتینی فتحـدثنی» و فعل تمنی به واسطهٔ قرینه بودن «لو» و دلالتش بر آن فعل حـذف شـده زیرا همـواره قبـل از «لو» مصـدریه فعلی است که دارای معنـای تمنی می باشـد، در این صورت «لو» قرینه و نـائب از فعل تمنی است و شبیه «لیت» می شود زیرا این حرف نیز دلالـت بر فعـل تمنی به جهت نیـابت آن از فعـل «اتمنی» می کنـد و همان طور که در جواب لیت فعل مضارع منصوب می شود در جواب «لو» نیز فعل مضارع، منصوب می گردد، کلام او صـحیح است ولی دلیل برای معنای تمنی داشـتن «لو» بالوضع نمی شود، و اگر زمخشری اراده کرده باشد که همانا «لو» حرفی است که برای معنای تمنی وضع شده و حقیقتا در معنای تمنی اسـتعمال می شود، آن کلام صحیح نیست زیرا که اگر «لو» دارای معنای تمنی باشـد لازم می آیـد که جمع بین «لو» و فعل تمنی صـحیح نباشـد زیرا تکرار لازم می آیـد همان طور که جمع بین فعل تمنی و «لیت» در کلام جایز نیست، در حالی که جمع بین «لو» و فعل تمنی صـحیح استماننـد: «وددت لو تأتینی فتحـدثنی» ولی جمع بین این دو فعـل تمنی بـا «لیت» جایز نیست و هرگز گفته نمی شود «وددت لیتک تأتینی» و این کاشف از تفاوت معنوی «لو» با «لیت» است پس «لو» معنای «لیت» را ندارد بنابراین «لو» تمنییه در زبان عرب نداریم.

الخـامس: آخرین قسم از اقسـام پنـج گانـهٔ «لو» این است که معنـای عرض و خواهش متکلم در تحقق جمله بعـد داشـته باشـد، مانند: «لو تنزل عندنا فتصیب خیرا» یعنی خواهش می کنم در نزد ما بیا تا در نتیجه به شما خیری رسد. این معنا را ابن مالک در کتاب تسهیل برای «لو» ذکر کرده است.

ص :۱۸۴

«هنا مسائل»

متن

إحداها: أنّ «لو» خاصه بالفعل، و قد يليها اسم مرفوع معمول لمحذوف يفسره ما بعده. . .

شرح در انتهای بحث «لو» چهار مسأله نحوی مطرح می شود:

إحداها: اولین از آن مسائل، این است که «لو» در تمامی اقسام پنج گانه خود مختص دخول بر فعل است و لکن گاهی بر غیر از فعل نیز داخل می شود موجب توهم دخول «لو» بر جمله اسمیه می گردد در حالی که اینگونه نیست و «لو» همواره بر جمله فعلیه داخل می شود مانند:۱- «لو» بر اسم مرفوعی قرار گیرد که در این صورت احتمال دارد کسی اشتباه کرده و توهم کند جمله بعد، جمله اسمیه و آن اسم مرفوع، مبتدا می باشد، در حالی که آن اسم مرفوع، فاعل فعل محذوفی است که فعل بعد از آن اسم مرفوع آن را تفسیر می کند، بنابراین «لو» بر جمله فعلیه داخل شده است، مانند قول متلمّس از شعرای جاهلی:

«و لو غیر أخوالی أرادوا نقیصتی

جعلت لهم فوق العرانین میسما» ۱

شاهد: در دخول «لو» بر اسم مرفوعی است که فاعل فعل محذوف است که فعل بعد از اسم مرفوع، آن را تفسیر می کند، و تقدیر شعر اینگونه است: «و لو أراد غیر أخوالی أرادوا» .

ترکیب شعر: «لو» شرطیه ماضویه «نقیصه» مفعول «أرادوا» و مضاف به یاء

ص: ۱۸۵

متکلم و «جعلت» جواب «لو» و جار و مجرور و ظرف متعلق به آن و «العرانین» جمع «عرنین» مضاف الیه و به معنای بالای بینی است و «میسما» به معنای علامت و مهر بردگی، مفعول «جعلت» می باشد.

معنای شعر: «و اگر غیر از دائی هایم اراده کرده باشند نقصان و زوال مرا، قرار می دهم برای آنان بالای بینی آنان مهر بردگی» .

۲-گاهی «لو» بر اسم منصوبی داخل می شود که همانند آن اسم مرفوع، معمول فعل محذوفی است که فعل بعد از آن اسم منصوب، آن را تفسیر می کند، مانند: «لو زیدا رایته أکرمته» که در تقدیر اینگونه است «لو رایت زیدا رایته أکرمته» .

۳-گاهی «لو» بر خبر «کان» داخل می شود که آن فعل ناقص با اسمش حذف شده است، مانند:

«لا یأمن الدهر ذو بغی و لو ملکا

جنوده ضاق عنها السّهل و الجبل» ۱

شاهد: در دخول «لو» بر خبر «کان» محذوف است و تقدیر شعر اینگونه می باشد «و لو کان ذو بغی ملکا» که باز «لو» بر جملهٔ فعلیه داخل شده است.

ترکیب شعر: «لا- یأمن» فعل مضارع منفی «الدهر» ظرف زمان و متعلق به فعل مقدم و «ذو» فاعل فعل قبل و مضاف به «بغی» و «جنوده» مضاف و مضاف الیه مبتدا بوده و «ضاق» فعل و «السهل» فاعل و «الجبل» عطف بر آن و «عنها» متعلق به «ضاق» و کل جمله خبر برای «جنوده» است و کل جمله اسمیه صفت برای «ملکا» است و جواب «لو» محذوف است به قرینه جمله «لا یأمن. . ».

معنای شعر: «در امان نمی باشد در روزگار صاحب ظلم و تعدّی هرچند پادشاهی باشد که لشکریانش کوه و دشت از آنان، جا نداشته باشد» .

۴-گاهی «لو» داخل بر اسمی می شود و ظاهرا گمان برده می شود مبتدا بوده و مابعدش خبر آن است و توهم می شود که «لو» بر جمله اسمیه نیز داخل می شود، مانند قول عدی بن زید از شعرای جاهلی در هنگامی که زندانی بود و توسط نعمان بن منذر کشته شد:

«لو بغير الماء حلقی شرق

کنت کالغصّان بالماء اعتصاری» ۱

شاهد: در دخول «لو» بر اسـمی «حلقی» است که توهم می شود که مبتدا بوده و مابعد از آن خبر آن است و «لو» داخل بر جمله اسمیه شده است.

ترکیب شـعر: «بغیر المـاء» متعلق به «شـرق» که خبر است و «حلقی» مضـاف و مضـاف الیه مبتـداست، و «کنت» جـواب «لـو» و «کالغصّان» متعلق به «کائنـا» حـال از اسم «کنت» و «اعتصـاری» مضـاف و مضـاف الیه خبر «کنت» و «بالمـاء» متعلق به «اعتصار» است. و «شـرق» به معنـای گرفتن گلو است و «غصّان» به معنـای شخصـی است که گلوی او گرفته است و «اعتصـار» به معنـای بازکردن گلو از شیئی که در گلو گیر کرده است می باشد.

نکته: بایـد توجه داشت که فرق این قسم با قسم اول این است که در قسم اول بعد از اسم مرفوع بعد از «لو» فعلی آمده که فعل محذوف را تفسیر می کند، لکن در اینجا اینگونه نیست.

و اختلف فیه: در این شـعر و چگونگی تحلیل نحوی آن در بین نحویون اختلاف شده است بعضی مانند ابن جنی گفته اند: بعد از «لو» جمله اسـمیه با همان ترکیب مذکور آمده است و دخول «لو» بر جملهٔ اسـمیه هرچند نادر است لکن غلط نیست. ولی ابو علی فارسـی گفته است: این شـعر از نوع مسأله اول است که «لو» داخـل بر اسم مرفوعی شـده که فاعـل فعل محـذوفی است و کلمه بعد از آن اسم مرفوع آن فعل را تفسـیر و تبیین می کند هرچند در اینجا آن مفسّـِر فعل نیست لکن از ماده آن فعل اسـت یعنی «شرق» تفسیر «شرق» محذوف می کند و «حلقی» فاعل آن فعل محذوف است و اصل و تقدیر شعر اینگونه بوده است: «لو شرق حلقی هو شرق» سپس اولا فعل و ثانیا مبتدا «هو» حذف شده است که مرجع آن «حلقی» است.

معنای شـعر: «اگر به غیر آب گلویم گرفته بود در این صورت می بودم همچون شخصی گلو گرفته که با آب آن را از بین می بردم» .

ص :۱۸۷

المسأله الثانیه: یکی دیگر از مسائل مطروحه در بحث «لو» کیفیت استعمال آن با «أنّ» که از حروف مصدریه است و چگونگی ترکیب و اعراب در این نوع جملات می باشد. باید دانست که بعد از «لو» کلمه «أنّ» و دو معمولش کثیرا استعمال می شود، مانند آیهٔ شریفه:

لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اَللّٰهِ خَيْرٌ (البقره/۱۰۳)

و مانند حدیث نبوی شریف در مدح أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«لو أنّ الریاض أقلام و البحر مداد و الجنّ حسّاب و الإنس کتّاب ما أحصوا فضائل أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب» ۱

معنای حدیث: «اگر همانا درختان باغها قلم شوند و دریا مرکب و جن حسابگر و انسان نویسنده، نمی توانند حساب کنند فضائل أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام» .

و مانند قول أبی الأسود دؤلی در سوگ شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«و لو أنّا سئلنا المال فیه

بذلنا المال فیه و البنینا» ۲

ترکیب شعر: «لو» حرف شرط و «أنّ» حرف مشبهه بالفعل و ضمیر متکلم مع الغیر اسم آن و جملهٔ بعد خبر آن است که کل حرف مشبهه بالفعل و معمول آن، مؤول به مفرد و مبتداست و خبر آن «موجود» محذوف است و مصرع بعد جواب «لو» است «بذلنا» فعل و فاعل، «المال» مفعول، «فیه» متعلق به فعل قبل و «البنین» عطف بر «المال» است و الف برای اطلاق شعری است.

معنای شعر: «اگر همانا از ما خواسته شود بذل مال در راه او، عطا می کنیم مال در راهش و فرزندانمان را» .

و موضعها عند الجمیع رفع: و محل إعراب «أنّ» و دو معمولش در این موارد در نزد علمای نحو رفع است لکن دربارهٔ عنوان و علّت رفع آن بین نحویون اختلاف است، سیبویه قائل است که محل آن رفع بنا بر ابتدائیت است و دائما بدون خبر می باشد زیرا احتیاج به خبر ندارد چون در خود مجموعهٔ مبتدا، مسند الیه یعنی

اسم «إنّ» و مسند به یعنی خبر «إنّ» وجود دارد که ذکر این مسند به، جمله را از ذکر خبر برای کل «أنّ» و دو معمولش بی نیاز می کند. باید دانست که از بین ادات مصدری که فعل را تأویل به اسم می برند فقط کلمه «أنّ» می تواند بعد «لو» قرار گیرد چنان که فقط کلمه «غدوه» بعد از «لدن» قرار می گیرد و منصوب می گردد درحالی که دیگر کلمات واقع بعد از «لدن» مجرور بالاضافه می گردند، و چنانکه کلمه «حین» نیز بعد از «لات» قرار گرفته و منصوب بنا بر خبر «لات» می گردد.

و قیل: از بین نحویونی که قائلند که محل «أنّ» و دو معمولش رفع بنابر ابتدائیت است، برخی از آنان می گویند این مبتدا خبر داشته لکن محذوف است به خلاف نظر سیبویه که می گوید اصلا خبر نمی خواهد، سپس این گروه درباره موضع تقدیر خبر با هم اختلاف دارند، گروهی می گویند: خبر مقدم بر مبتدا در تقدیر گرفته می شود تا این «أنّ» که حرف مصدری و مفید معنای تأکید است با «أنّ» به معنای «لعلّ» که دارای معنای تمنی است اشتباه نشود زیرا هرگز خبر «أنّ» به معنای «لعلّ» از او مقدم نمی شود، لذا در آیهٔ شریفهٔ:

لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا (البقره/۱۰۳) .

اینگونه تقدیر گرفته می شود: «لو ثابت ایمانهم» همانطور که در این آیهٔ شریفه:

وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا (یس/۴۱)

خبر مبتدا مقدم شده در حالی که مبتدا «أنّ» و دو معمولش می باشد.

لکن ابن عصفور می گوید: «أنّ» و دو معمولش مرفوع بنا بر ابتدائیت و خبر آن محذوف و محل تقدیر آن مؤخر از مبتداست.

و ذلك لأنّ: دلیل ابن عصفور این است که همانا اساسا «لعلّ» و هرکلمه ای که به معنای «لعلّ» است مثل «أنّ» تمنییه، نمی تواند در این موضع یعنی بعد از «لو» واقع شود تا کسی آن را در این موضع توهم کند و ما نیز برای دفع این توهم باید خبر را مقدم کنیم تا دفع این اشتباه و توهم شود و قرینه بر «أنّ» مصدریه مؤکده باشد.

بنابراین هرگز «أنّ» مصدریه مؤکده، حتّی وقتی که مقدم از خبر باشد با «أنّ» که به معنای «لعلّ» است در این موضع اشتباه نمی شود، بنابراین علی الاصل و بنابر

قاعـده در جملات اسـمیه و نواسـخ که اصل تقـدیم مبتـدا و اسم بر خبر است، خبر را مؤخر از مبتدا در تقدیر گرفته می شود و تقدیر در آیهٔ قبل اینگونه می شود: «لو إیمانهم ثابت» .

المسـأله الثـالثه: سومین مسـأله ای که در این مسائل چهارگانه پیرامون کلمه «لو» مطرح است این است که «لو» شـرطیه آیا جزم می دهد یا خیر؟ و دلیل آن چیست؟

بایـد دانست که چون غالبـا بر ماضـی داخـل می شود و فعـل ماضـی شـأنیت و اسـتعداد جزم را نـدارد بنـابراین «لو» نیز قـابلیت جازمیت را ندارد هرچند که «لو» شـرطیه مسـتقبله همچون «إن» باشد و داخل بر مضارع شود زیرا در حالت مستقبله نیز حمل بر حالت غالبی آن که دخول بر ماضی است و مهمل است می گردد.

زعم بعضهم: لکن بعضی از نحویون اعتقاد دارد که در لغتی از لغات عرب جزم به واسطهٔ «لو» شایع و کثیر است، و جماعتی از نحویون مثل ابو السعادات بن شجری اجازه داده اند که «لو» در شعر و ضرورت جزم دهد، مانند قول شاعر:

فارس ما غادروه ملحما

غیر ذمّیل و لا نکس و کل

«لو یشأ طار به ذو میعه

لا حق الآطال نهد ذو خصل» ۱

شاهـد: در جزم «یشـأ» به وسـیلهٔ «لو» است که در اصل «یشاء» بوده که به واسـطه سـکون همزه، التقای ساکنین بین الف و همزه حاصل شد و الف حذف گردیده است.

ترکیب شـعر: «لو» شـرطیه مسـتقبله «یشأ» فعل و فاعل جمله شـرط، و ضـمیر فاعلی عود به «فارس» می کنـد و «طار» فعل و «به» ، متعلق به آن و ضـمیر عود به «فارسا» می کند و «ذو» مضاف به «میعه» صـفت برای «فرس» محذوف که فاعل «طار» بوده است و هم اکنون صـفت آن به جـای آن قرار گرفته و «میعه» به معنـای نشـاط است. و «لاحق» به معنای لاغر مضاف به «الآمال» صـفت دوّم «فرس» محذوف است و «الآطال» جمع «إطل» به معنای پهلو است و «نهد» صفت سوم و به

ص :۱۹۰

معنای بلند قامت می باشد و «ذو خصل» صفت چهارم است و «خصل» جمع «خصله» به معنای دسته مو است.

معنای شعر: «اگر آن سوارکار می خواست، به پرواز در می آورد او را اسبی با نشاط و چابک، که پهلوهایش لاغر بود و بلند قامت و دارای موها و یالهای زیادی بود» .

و قد خرّج: کسانی که مثل ابن مالک جازمیت «لو» را قبول ندارند این شعر را توجیه کرده اند که بر لغت و شیوه استعمال قبیله ای است که در «شاء-یشاء» به جهت ثقل و سنگینی اجتماع الف و همزه، همزه را حذف می کنند و می گویند: «شا -یشا» سپس به جهت تخفیف، الف نیز تبدیل به همزه ساکنه شده و «شأ-یشأ» می گردد همان طور که در «العالم و الخاتم» گاهی الف تبدیل به همزه ساکنه گشته و گفته می شود: «العألم و الخأتم» بنابراین «لو» در شعر جزم نداده بلکه الف آن بعد از حذف بنابرآن لغت تبدیل به همزه ساکنه گشته است، بنابراین توجیه، شعر نمی تواند مستشهد و دلیل بر جازمیت «لو» باشد.

المسأله الرابعه: آخرین مسأله در باب «لو» درباره جواب آن است. باید دانست که جواب «لو» به چهار صورت استعمال می شود که سه صورت اول آن اتفاقی است و همه نحویون قبول دارند هرچند صورت سوم قلیل است و یک صورت (صورت چهارم) اختلافی می باشد و آن چهار صورت عبارتند از:

۱-مضارع منفی به «لم» مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وصف بهشت:

«لو أنّ ثوبا من ثیاب أهل الجنّه القی إلی أهل الدّنیا لم تحتمله أبصارهم» ۱

شاهد: در وقوع فعل مضارع مقرون به «لم» در جواب «لو» می باشد.

معنای حدیث: «اگر همانا لباسی از لباسهای اهل بهشت افکنده شود بر اهل دنیا، چشمان اهل دنیا-از نورانیت آن لباسها-نمی تواند آنها را تحمل کند» .

۲-ماضی مثبت و یا منفی به «ما» نافیه، که غالبا بر ماضی مثبت، لام جواب «لو» نیز داخل می شود، مانند: قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدح أهل ایران:

«لو أنّ هذا الدّين فی الثّریّا لنالته رجال من فارس» ۱

شاهد: در وقوع فعل مثبت مقرون به لام «لنالته» در جواب «لو» است.

معنای حدیث: «اگر همانا این دین-اسلام-در ستاره ثریا باشد-کنایه از سختی و دوری کسب دین-هرآینه مردانی از ایران به آن دست پیدا خواهند کرد» .

و گاهی قلیلا جواب «لو» که ماضی مثبت است بدون لام جواب استعمال می شود، مانند آیهٔ شریفهٔ:

لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً (الواقعه/۷۰) .

و به عکس فعل ماضی مثبت در جواب «لو» که غالبا لام جواب بر آن می آید، فعل ماضی منفی است که در جواب «لو» واقع شود و غالبا بدون لام استعمال می شود، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ ما فَعَلُوهُ (الأنعام/۱۱۲)

و قلیلا با لام نیز استعمال می شود، مانند قول شاعر:

«و لو نعطی الخیار لما افترقنا

و لکن لا خیار مع اللّیالی» ۲

شاهد: در دخول لام جواب بر فعل منفی در جواب «لو» می باشد.

ترکیب شعر: «لو» شرطیه مستقبله «نعطی» فعل مجهول و نائب فاعل ضمیر «نحن» مستتر در آن است و لام جواب «لو» و «ما» نافیه و «افترقنا» فعل و فاعل و کل جمله جواب «لو» واو استینافیه و «لکن» استدراکیه و «لا» نفی جنس و «خیار» اسم آن و خبر آن «موجود» و «مع» ظرف متعلق به آن و «اللیالی» جمع اللیل مضاف الیه «مع» می باشد.

معنای شعر: «اگر داده شویم اختیار-زندگی مشترک-هرآینه جدا نمی شدیم و لکن هیچ اختیاری با گردش ایام برای کسی موجود نیست» .

نکته: مراد از «اللیالی» در شعر گردش روزگار است و در اینجا از این کلمه

ص :۱۹۲

برای بیان این معنا استفاده شده است زیرا زندگی مشترک شاعر با همسرش مثل شب سیاه بوده است.

۳-و گاهی در جواب «لو» فعل ماضی مقرون به «قد» استعمال می شود که این استعمال بسیار قلیل و غریب الاستعمال است.

مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«لو قد جاء مال البحرین قد أعطیتک هکذا و هکذا» ۱

۴-گروهی از نحویون می گویند در جواب «لو» می تواند جمله اسمیه مقرون به لام یا فاء قرار گیرد، مانند آیهٔ شریفهٔ:

□

وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اَللّٰهِ خَيْرٌ (البقره/۱۰۳)

شاهد: در جمله اسمیه «مثوبه من عند اللّه خیر» که جواب «لو» قرار دارد و مقرون به لام است لکن برخی دیگر از نحویون می گویند این آیه دلیل بر ادعای وقوع جمله اسمیه مقرون به لام در جواب «لو» نمی شود بلکه این جمله اسمیه در جواب قسم مقدر است که کل جملهٔ قسم و جواب آن، جواب «لو» می باشد و تقدیر آیه اینگونه است: «لو أنّهم آمنوا و اتّقوا لأقسمت باللّه لمثوبه من عند اللّه خیر» .

ص :۱۹۳

منابع تحقیق دربارهٔ «لو»

۱-التصریح علی التوضیح:۲/۲۵۴

۲-النحو الوافی:۴/۴۵۹

۳-شرح الاشمونی:۴/۴۴

۴-أوضح المسالک:۱۹۹

۵-الحدائق الندیه:۵۶۳

۶-التصریح علی التوضیح:۲/۲۵۴

۷-شرح ابن عقیل:۲/۳۸۵

۸-البهجه المرضیه:۲۰۰

۹-اللباب:۱

۱۰-موسوعه النحو:۵۸۴

«لو لا»

اشاره

متن

«لو لا» علی أربعه أوجه: أحدها: أن تدخل علی جملتین اسمیه ففعلیه لربط امتناع الثانیه بوجود الاولی.

شرح «لـو لـا» دارای چهـار قسم است:۱- «لو لا» شـرطیه،۲- «لو لا» تحضیضـیه عرضـیه،۳- «لو لـا» توبیخیه تنـدیمیه،۴- «لو لـا» استفهامیه.

أحـدها: یکی از اقسام چهارگانـهٔ این کلمه، «لو لا» شـرطیه است که داخل بر دو جمله می شود که اوّلین آن شـرط و حتما باید جمله اسـمیه باشـد و دومین آن جواب بوده و حتما بایـد فعلیه باشد و معنای آن، ایجاد ارتباط بین عدم و امتناع تحقق مضـمون جمله جـواب، به جهت وجود و تحقق جمله شـرط می باشـد،ماننـد: «لو لاـ علی لهلـک عمر» ، وماننـد قول کمیت در قصـیده هاشمیه خود در ذم بنی امیه که ادعا می کردند که پیامبر ارث ندارد:

«یقولون لم یورث و لو تراثه

لقد شرکت فیه بکیل و أرحب» ۱

وعک و لخم و السّکون و حمیر

و کنده و الحیّان بکر و تغلب

شاهد: در معنای شرطیه داشتن «لو لا» و افاده معنای امتناع جواب به جهت تحقق شرط می باشد.

ترکیب شـعر: «لم یـورث» محلاـ منصوب مقول قول «یقولون» و «تراثه» مضـاف و مضـاف الیه و این مبتـدایی است که خـبر آن «موجود» محذوف است و مصرع دوّم

ص :۱۹۵

جواب «لو لا» است و «بکیل» فاعل «شرکت» و اسمهای بعد، عطف برآن می باشد.

و تمامی این اسماء، اسم قبایل عرب است.

معنای شعر: «بنی امیه می گویند پیامبر ارث برده نمی شود، و اگر نبود ارث بردن از پیامبر-توسط اهل البیت-هرآینه تمامی قبایل عرب در جانشینی و خلافت شرکت داشتند و سهیم بودند» در حالی که این شرکت و سهم برای آنان نیست پس پیامبر از خود ارث بجا گذاشته است.

و لیس المرفوع بعد «لو لا» : بحث مهمی که در اینجا مطرح است این می باشد که اسم بعد از «لو لا» به چه عنوان مرفوع است در این باره چهار قول وجود دارد:

۱-فاعل فعل محذوف است، به عنوان مثال در شعر قبل تقدیر اینگونه است، «لو لا ثبت تراثه» و این قول کسایی است.

۲-فاعل برای «لو لا» است که به جهت نیابت از فعل محذوف مثل «ثبت» ، توان رفع دادن را کسب کرده است.

۳-فاعل برای خود «لو لا» بوده که اصالتا این رفع را می دهد نه به جهت نیابت از فعل محذوف، که این مذهب فراء است.

۴-مبتدا بوده و رفع آن به عامل معنوی ابتدائیت است.

مصنف کتاب قول چهارم را قبول داشته و اقوال سه گانهٔ اول را مردود می داند.

ثم قال أکثرهم: سپس دربارهٔ خبر این مبتدا قائلین به قول چهارم با هم اختلاف کرده اند و سه قول دراین باره وجود دارد:

۱-اکثر نحویون می گویند: واجب است که خبر از افعال یا شبه فعل «کون مطلق» یعنی فعل یا شبه فعل عموم مانند: «ثبت-موجود» بوده که دائما محذوف می باشد، لذا می گویند در تمامی موارد استعمال «لو لا» خبر مبتدا، فعل «ثبت» یا شبه فعل «موجود» و امثال آن بوده که در تقدیر است.

فإذا ارید: و اگر زمانی اراده شود که در جملهٔ شرط از فعل خاص «کون» مقید

به خصوصیت خاصی مثل فعل «قام» استعمال قرار داده شود نمی توان آن را خبر این مبتدا قرار داد و گفت: «لو لا زید قائم» و از طرف دیگر چون اراده شده، نمی توان آن را حذف کرد. لذا اکثر نحویون می گویند باید با آوردن «أنّ» آن مبتدا و خبر را اسم و خبر «أنّ» قرار داد که کل جمله روی هم مبتدا بوده و خبر آن باز «موجود» که شبه فعل عموم بوده و محذوف است باشد و باید گفت: «لو لا أنّ زیدا قائم» و یا بر طبق مبانی دیگر نحویون گفت که این جمله فاعل فعل عام محذوف «ثبت» است همان طور که در بحث «لو» دربارهٔ اسم مرفوع بعد از «لو» بیان شد.

۲-رمانی و ابن شجری و شلوبین و ابن مالک اعتقاد دارند که اگر خبر مبتدای بعد از «لو لا» از افعال عموم بود، واجب است حذف شود و اگر از افعال خصوص بود واجب است ذکر شود البته به این شرط که اگر از قبل دانسته نشده باشد و قرینه بر آن نباشد ولی اگر آن خبر به واسطه قرینه-چه حالی و چه مقالی-دانسته شده، جایز است ذکر شود و همچنین جایز است حذف گردد.

۳-ابن طراوه قائل است که جملهٔ جواب «لو لا» دائما خبر مبتدای بعد از «لو لا» است و به خلاف دو قول قبل، خبر آن محذوف نمی باشد. لکن این قول صحیح نیست؛ زیرا هیچ ربطی بین آن جمله با این مبتدا نمی باشد در حالی که باید بین مبتدا و جملهٔ خبر رابط و عاید باشد به عنوان مثال بین مبتدا و جمله جواب در این کلام هیچ رابط و عائدی وجود ندارد: «لو لا علی لهلک عمر» .

و إذا ولی «لو لا» مضمر: بحث دیگری که پیرامون این کلمه مطرح است این می باشد که اگر ضمیری بعد از آن آمد، باید از کدامیک از اقسام ضمیر باشد؟ مصنف کتاب می گوید: باید ضمیر منفصل مرفوع باشد، زیرا آن ضمیر، مبتدا می باشد، مانند آیهٔ شریفهٔ:

لَوْ لاٰ أَنْتُمْ لَكُنّٰا مُؤْمِنِينَ (سبأ/۳۱) .

لکن قلیلا و نادرا شنیده شده که اعراب گاهی بعد از «لو لا» ضمیر متصل مانند: «لولای، لولاک، لولاه» می آورند هرچند مبرد قائل است که هرگز این نحوه استعمال شنیده نشده، لکن صحیح این است که این نحوه استعمال شنیده شده

ص: ۱۹۷

است، مانند قول حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مدح امير المؤمنين عليه السّلام:

«لولاک يا علىّ ما عرف المؤمنون من بعدى» ١

معناى حديث: «اگر نبودى تو اين على، افراد مؤمن بعد از من شناخته نمى شدند» .

بايد دانست كه دربارۀ نوع اعراب اين ضمير، بين نحويون اختلاف شده است و دراين باره دو قول است:

١-قول سيبويه و جمهور نحويون: ضمير مجرورى است و «لو لا» جاره است كه مختص به دخول در ضمير است، همان طور كه «حتّى» و كاف جاره به عكس «لو لا» اختصاص به اسم ظاهر دارد، و خصوصيات اين حرف جاره اين است كه متعلق نمى خواهد و محل مجرور آن يعنى ضمير بعد از آن، مرفوع بنا بر ابتدائيت است و خبر آن كه از افعال عموم «موجود» مى باشد دائما محذوف است.

٢-قول اخفش: او قائل است كه اين ضمير مبتدا است و «لو لا» غير جاره است و علت اينكه به جاى ضمير مرفوع منفصل، ضمير مجرور متصل استعمال شده اين است كه اين ضمير مجرور متصل، نائب از ضمير مرفوع منفصل شده است همان طور كه بالعكس نيز گاهى استعمال مى شود، مانند «ما أنا كانت و لا أنت كأنا» كه در اصل «ما أنا كك و لا أنت كى» بوده و به جاى اين دو ضمير متصل، ضمير منفصل مرفوع استعمال شده است.

و قد أسلفنا: مؤلف كتاب در رد اخفش مى گويد: سابقا در بحث «عسى» گذشت كه همانا نيابت ضمير از ضمير مطلقا در ضماير منفصل جايز است، زيرا همان طور كه نيابت اسم ظاهرى از اسم ظاهر ديگر جايز است ضماير منفصل نيز كه شبيه اسم ظاهر است اين نيابت در آنها نيز جايز مى باشد و وجه شباهت اسم ظاهر با ضمير منفصل اين است كه هردو مى توانند منفصل از عامل استعمال شوند ولى نيابت در ضماير متصله جايز نيست مگر به سه شرط:١-منوب عنه ضمير متصل

منفصل باشد.۲-هردو یک اعراب داشته باشند یعنی هردو ضمیر یا مجروری یا منصوبی یا مرفوعی باشند.۳-این نیابت فقط در موارد ضرورت مثل شعر جایز است. ۱بنابراین قول اخفش که می گوید ضمیر مجرور متصل نائب از ضمیر منفصل شده صحیح نمی باشد. زیرا اولا این امثال شعر نیستند و ثانیا ضمیر نایب و منوب، اتحاد اعرابی ندارند زیرا یکی مرفوع و دیگری مجرور است.

فإذا عطف: بعد از قبول قول سیبویه و رد اخفش اگر اسم ظاهری عطف بر این ضمیر متصل شود مثل «لولاک و زید» باید آن اسم ظاهر معطوف، اعراب رفع بنابر مبتدای داده شود؛ زیرا هرگز «لو لا» اسم ظاهر را جر نمی دهد، چون «لو لا» از حروف جاره مختص به جر ضمیر است.

الثانی: دومین قسم از اقسام چهارگانهٔ «لو لا» دارای معنای تحضیض و عرض است، تحضیض طلب با تشر و تندی است و عرض طلب با ملایمت و نرمی است، باید دانست که «لو لا» تحضیضیه و عرضیه فقط بر فعل مضارع داخل می شود مگر اینکه فعل غیر مضارعی باشد که با قرینه دلالت بر مضارع کند که در این صورت این فعل غیر مضارع، مووّل به مضارع است، مانند این آیهٔ شریفه که حکایت از قول حضرت صالح علیه السّلام برای قوم هود است:

قٰالَ یٰا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّیِّئَهِ قَبْلَ اَلْحَسَنَهِ لَوْ لاٰ تَسْتَغْفِرُونَ اَللّٰهَ لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ (النمل/۴۶) .

که در اینجا «لو لا» برای تحضیض است، و مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ أَنْفِقُوا مِنْ مٰا رَزَقْنٰاکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ أَحَدَکُمُ اَلْمَوْتُ فَیَقُولَ رَبِّ لَوْ لاٰ أَخَّرْتَنِی إِلیٰ أَجَلٍ قَرِیبٍ (المنافقون/۱۰) .

که در اینجا «لو لا» برای عرض است و فعل بعد از آن هرچند ماضی است لکن به قرینه «أجل قریب» به تأویل مضارع است زیرا مقول قول کسانی است که از خداوند تقاضای تأخیر مرگ در آینده می کنند می باشد.

الثالث: سومین صنف از اصناف چهارگانهٔ این کلمه، «لو لا» توبیخیه تندیمیه

ص :۱۹۹

است، یعنی «لو لا» دلالت می کند که متکلم، فاعل فعل بعد را به جهت عدم انجام آن، توبیخ و سرزنش می کند، چون توبیخ و تندیم همیشه بر امور گذشته است بنابراین فعل بعد از «لو لا» توبیخیهٔ تندیمیه، فعل ماضی است، مانند این آیهٔ شریفه در توبیخ کسانی که به شخصی نسبت فحشاء می دهند ولی چهار شاهد بر آن ندارند:

لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَهِ شُهَداءَ (النور/۱۳) .

و منه: و از همین قسم که «لو لا» توبیخیه است این آیهٔ شریفه می باشد هرچند بین «لو لا» و فعل آن به «إذ» و مابعدش فاصله شده است. و آیه در توبیخ کسانی است که بهتانی را می شنوند و بدون دلیل قبول می کنند و آن را اشاعه می دهند:

لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا (النور/۱۶) .

شاهد: در دارا بودن «لو لا» معنای توبیخ در آیه شریفه است هرچند بین آن و فعلش «قلتم» به واسطه جمله «إذ سمعتموه» فاصله شده است.

معنای آیه: «چرا-زمانی که بهتانی را می شنوید-نمی گوئید: نمی باشد صحیح برای ما که تکلم و سخن به این بهتان کنیم» .

و قد فصلت: گاهی بین «لو لا» توبیخیه و تندیمیه و فعل آن، با سه چیز فاصله ایجاد می شود:

۱- «إذ» به همراه جمله مضاف الیه آن، مانند آیهٔ قبل.

۲- «إذا» به همراه جمله مضاف الیه آن.

۳-جمله شرطیه معترضه بین «لو لا» و فعل آن.

مثال دوّم و سوّم، مانند آیهٔ شریفهٔ:

فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ اَلْحُلْقُومَ وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَها (الواقعه/۸۳-۸۷) .

شاهد: در فاصله شدن «إذا» و جمله بعد از آن و همچنین جمله شرطیه «إن کنتم غیر مدینین» بین «لو لا» توبیخیه و فعل آن که «ترجعونها» است می باشد. و قابل ذکر است که «لو لا» دوّم تکرار و تأکید «لو لا» اوّل است و جمله «و أنتم حینئذ

ص: ۲۰۰

تنظرون. . .» حالیه است، بنابراین معنای آیه اینگونه است:

«چرا نمی توانید برگردانید روح را زمانی که به حلقوم محتضر می رسد اگر شما غیر جزا داده شوندگان هستید در حالی که شما مشاهده می کنید این بلوغ روح را و ما-خداوند-نزدیکتر به محتضر هستم نسبت به شما و لکن شما این را درک نمی کنید» .

نکته: باتوجه به اینکه «لو لا» توبیخیه بر فعل ماضی می آید در این آیه که ظاهرا بر فعل مضارع آمده، مراد از آن ماضی است زیرا عدم تحقق برگردان روح توسط انسانها حتمی و محقق الوقوع است، لذا این فعل مضارع در حکم فعل ماضی است.

الرابع: آخرین قسم «لو لا» به معنای استفهام است یعنی از ادات استفهام و به معنای «هل» می باشد، به عنوان مثال در آیهٔ شریفه:

لَوْ لاٰ أَخَّرْتَنِی إِلیٰ أَجَلٍ قَرِیبٍ (المنافقون/۱۰) .

و

لَوْ لاٰ أُنْزِلَ عَلَیْهِ مَلَکٌ (الأنعام/۸) .

به معنای «هل أخّرتنی» و «هل انزل» است.

و قاله الهروی: ابو الحسن علی بن محمد هروی از علمای قرن چهارم که در هرات متولد شده و در مصر مشغول تحصیل بوده قائل به این معنا برای «لو لا» می باشد. و مصنف کتاب می گوید: اکثر نحویون این معنا را برای «لو لا» قائل نبوده و بیان نکرده اند و در رد هروی می گوید: «لو لا» در آیهٔ اول برای عرض و در آیهٔ دوم برای توبیخ است چنانکه در آیهٔ شریفه لَوْ لاٰ جٰاؤُ عَلَیْهِ بِأَرْبَعَهِ شُهَدٰاءَ (النور/۱۳) ، برای توبیخ می باشد.

ذکر الهروی: هروی علاوه بر معنای استفهام، برای «لو لا» یک معنای دیگر هم برای این کلمه بیان کرده و گفته است: «لو لا» بر پنج قسم است و قسم پنجم آن «لو لا» نافیه است و از این قسم قرار داده است این آیهٔ شریفه را:

فَلَوْ لاٰ کٰانَتْ قَرْیَهٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهٰا إِیمٰانُهٰا إِلاّٰ قَوْمَ یُونُسَ (یونس/۹۸) .

ص :۲۰۱

و گفته است: «لو لا كانت» به معناى «ما كانت» است.

و الظاهر: مؤلف كتاب مى گويد: صواب اين است كه «لو لا» در اين آيه داراى معناى توبيخ بود و مترادف با معناى «هلاّ» توبيخيه است، به همين جهت كسائى، اخفش، فراء، ابو جعفر على بن عيسى از علماى مصر و النّحاس، اين آيۀ شريفه را به صورت توبيخيه معنا كرده اند و در بيان تقدير معنوى آن اين چنين گفته اند:

«فهلاّ كانت قريه واحده من القرى المهلكه تابت عن الكفر قبل مجىء العذاب فنفعها ذلك إلاّ قوم يونس»

يعنى: «چرا قريه اى از قريه هاى نابود شده از كفرشان قبل از آمدن عذاب توبه نكردند تا نفع دهد آنان را، تنها قوم يونس اينگونه بود و آنها توبه كردند و عذاب از آنان برداشته شد» .

و شايان ذكر است كه أبى بن كعب و عبد اللّه بن مسعود آيه شريفه را با «هلا» قراءت كرده اند كه اين خود كاشف از معناى توبيخ داشتن «لو لا» در قراءت مشهور و عدم نداشتن معناى نفى است زيرا قراءت مختلف، دليل بر ترادف معنوى الفاظ مختلف در آن قراءات است. قابل ذكر است كه علت توهم معناى نفى داشتن «لو لا» اين است كه «لو لا» در آيه داراى معناى توبيخ است و همچنين چون مقتضاى معناى توبيخ، عدم وقوع فعل بعد از آن است از اين جهت بعضى توهم كرده اند كه «لو لا» داراى معناى نفى است.

فإن احتيج للهروى: اگر براى اثبات نظريه هروى-داشتن معناى نفى براى «لو لا» -كسى احتجاج و استدلال كند كه همانا در آيه مورد بحث در سوره يونس كلمه «قوم» در بعضى از قراءات بنا بر اصل در باب استثناء منصوب ذكر شده است ولى در بعضى از قراءت ديگر به رفع بدل از «قريه» قراءت شده است و ما مى دانيم كه بدل مستثنى از مستثنى منه در جمله منفى صحيح است بنابراين «لو لا» در آيه داراى معناى نفى است. پس نظريۀ هروى كه مى گويد: «لو لا» داراى معناى نفى است صحيح مى باشد.

فالجواب: جواب از اين احتجاج اين است، ابدال مستثنى از مستثنى منه لازم

نیست که فقط در جمله ای باشد که در آغاز آن ادات نفی باشد بلکه اگر جمله ای به نحوی از انحا از آن نفی برداشت شود هرچند در آن ادات نفی صریحا نباشد، می توان مستثنی را بدل از مستثنی منه آورد و «لو لا» توبیخیه چون دلالت بر عدم وقوع فعل بعد، توسط فاعل را دارد، بنابراین اشاره ای بر نفی دارد و همین مقدار برای این نوع ابدال کفایت می کند، چنانکه در این شعر اخطل ملاحظه می شود:

«و بالصّریمه منهم منزل خلق

عاف تغیّر إلّا النّؤی و الوتد» ۱

شاهد: در رفع ابدال مستثنی «النؤی» از ضمیر مستتر در «تغیّر» می باشد در حالی که در شعر ادات نفی نیست لکن چون فعل «تغیّر» به معنای «لم یبق علی حاله» است بنابراین ابدال از مستثنی منه جایز می باشد.

ترکیب شعر: «بالصریمه» جار و مجرور متعلق به فعل یا شبه فعل عام خبر مقدم و باء به معنای «فی» است «منهم» متعلق به «کائنا» حال مقدم از «منزل» و «منزل» مبتدای مؤخر و «خلق» صفت آن و «عاف» صفت دوّم که اعلال «قاض» شده است و کل جمله بعد نیز صفت سوم برای «منزل» است و ضمیر مستتر در «تغیّر» عود به «منزل» می کند و مستثنی منه است و «إلّا» ادات استثناء «النؤی» به رفع بدل از ضمیر مستثنی منه می باشد.

معنای شعر: «و در مکان صریمه از برای آنان منزلی مندرس و خراب می باشد که این چنین صفت دارد آن منزل تغییر کرده است مگر حفره های کنار خیام-که برای جاری نشدن باران در خیمه کنار خیمه حفر می شود-و میخ آن خیمه ها» .

و یوضح لک ذلک: آیۀ شریفۀ سورۀ یونس برای شما این مسأله را که «لو لا» دارای معنای نفی نیست روشن می کند زیرا بدل واقع شدن مستثنی از مستثنی منه در کلام غیر مثبت رجحان از نصب مستثنی دارد و قراء سبعه تماما کلمۀ «قوم» را در این آیه به نصب قرائت کرده اند نه به رفع، پس این اتفاق و اجماع قراء سبعه بر قراءت نصب «قوم» دلالت می کند که «لو لا» دارای معنای نفی نمی باشد و إلّا آنان «قوم» را به رفع بنا بر بدلیت قراءت می کردند؛ زیرا قراءت قرآن به اعراب ارجح،

اولی و احسن است، پس کلام در این آیه مثبت است هرچند دارای معنای نفی به دلالت التزامیه می باشد.

نکته: کلمه «لو ما» نیز همانند «لو لا» می باشد یعنی دارای معنای چهارگانهٔ «لو لا» می باشد، مانند: «لو ما زید لأکرمتک» که دارای معنای شرط است و مانند این آیهٔ شریفه که در بیان قول کفار خطاب به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است:

لَوْ مٰا تَأْتِينٰا بِالْمَلاٰئِكَهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصّٰادِقِينَ (الحجر/۷) .

که «لو ما» برای تحضیض است.

معنای آیه: «چرا نمی آوری ما را، ملائکه اگر تو از راستگویان هستی» .

ص :۲۰۴

منابع برای تحقیق درباره «لو لا» و «لو ما»

۱-التصریح علی التوضیح:۲/۲۶۲

۲-النحو الوافی:۴/۴۷۷

۳-شرح الاشمونی:۴/۵۰

۴-أوضح المسالک:۳/۲۰۹

۵-الحدائق الندیه:۵۷۰

۶-شرح قطر الندی:۲۵۱

۷-شرح ابن عقیل:۲/۷ و ۳/۳۹۸

۸-البهجه المرضیه:۲۰۲

۹-اللباب:۱۰

۱۰-موسوعه النحو:۵۸۶

«لیت»

اشاره

متن

«لیت» حرف تمنّ یتعلّق بالمستحیل غالبا. . .

شرح «لیت» حرفی است که دارای معنای تمنی بوده و دلالت می کنـد که متکلم آرزوی تحقق جمله بعـد را دارد و غالبا تحقق آن آرزوها، از محالات است، مانند قول اسماعیل بن قاسم ابو العتاهیه از شعرای مولد:

فیا أسفا أسفت علی شباب

نعاه الشّیب و الرأس الخضیب

«فیا لیت الشّباب یعود یوما

فأخبره بما فعل المشیب» ۱

تجّلانی و بیّض عارضیّ

و غیّرنی فأنکرنی الحبیب

شاهد: در معنای تمنی داشتن «لیت» و محال بودن تحقق جمله بعد از آن است، زیرا رجوع جوانی محال است.

معنای شعر: «ای قوم، آرزو دارم که روزی جوانی برگردد، تا اینکه خبر دهم او را به آنچه پیری با من کرده است» .

نکته: بایـد توجه داشت که ابو عتاهیه از شـعرای مولـد و از معاصـرین بشار بن برد است لـذا نمی توان به شـعر او برای اسـتنباط احکام نحو تمسک کرد بنابراین شعر تنها برای تمثیل است.

و بالممکن قلیلا: گاهی قلیلا جمله بعد از «لیت» تحقق آن از ممکنات است، مانند: «لیت زیدا قائم» .

ص :۲۰۷

و حکمه: باید دانست که «لیت» از حروف مشبهه بالفعل است بنابراین حکم اعرابی آن نصب به اسم و رفع به خبر است:

ل «إنّ، أنّ، لیت، لکنّ، لعلّ

کأنّ» عکس ما ل «کان» من عمل

لکن فراء و بعضی از شاگردان او قائل هستند که گاهی «لیت» به هردوی اسم و خبر نصب می دهد، مانند قول شاعر:

«. . .

یا لیت أیام الصبا رواجعا» ۱

شاهد در نصب اسم «ایام» و خبر «رواجع» به واسطه «لیت» می باشد و الف «رواجعا» الف اطلاق شعری است.

و هو محمول علی حذف الخبر: مؤلف کتاب در رد استشهاد فراء و شاگردانش به این شعر و عدم صحت قول به جواز نصب اسم و خبر به واسطه «لیت» می گوید: «رواجع» خبر «لیت» نیست، بلکه حال از فاعل فعل محذوف «أقبلت» است و کل این جمله در محل رفع خبر «لیت» می باشد که در این صورت معنای شعر اینگونه می شود: «ای کاش ایام کودکی روی می آورد در حالی که آن ایام از بازگشت کنندگان بود» .

قابل ذکر است که در اینجا فعل «أقبلت» در تقدیر گرفته میشود و فعل «تکون» در تقدیر نمی باشد به خلاف نظر کسایی که «تکون» در تقدیر می گیرد و اسم آن را ضمیر «هی» که عاید به «أیام الصبا» است می داند. قابل توجه است که بنابراین قول «رواجعا» خبر آن فعل ناقص می باشد که فعل ناقص و اسم آن حذف شده است و خبر آن باقی مانده است. لکن این قول صحیح نیست چون کثیرا وقتی خبر «کان» باقی می ماند و «کان» با اسم آن حذف می شود که قبل از آن «إن» یا «لو» شرطیه باشد، چنانکه ابن مالک می گوید:

و یحذفونها و یبقون الخبر

و بعد «إن» و «لو» کثیرا ذا اشتهر

بنابراین تا موارد صحیح دیگری برای توجیه کلام وجود دارد، کلام و عبارت حمل بر ترکیب نادر نمی شود.

ص :۲۰۸

و تقترن بهـا «مـا» : گـاهی به «لیت» کلمه «ما» حرفیه زائـده کافه ملحق می شود و «لیتما» می گردد لکن به خلاف دیگر حروف مشـبهه بالفعل، که بعـد از الحاق «ما» کافه به آنها، اختصاص آنها به جملـهٔ اسـمیه از بین می رود، لـذا قـدرت عملی خود را از دست می دهنـد، «لیت» اختصاص دخول بر اسـماء و عاملیت خود را از دست نمی دهـد و هر گز گفته نمی شود «لیتما قام زید» به خلاف دیگر حروف مشبهه بالفعل مثل «إنما قام زید» که اختصاص و در پی آن عمل خود را از دست می دهند. شایان ذکر است ابن أبی الربیع از نحویـون انـدلس و ابو محمـد طـاهر بن احمـد قزوینی قائـل هسـتند که در صورت الحـاق «مـا» به «لیت» اختصاص آن به جمله اسمیه زایل شده و بر جملهٔ فعلیه نیز واقع می شود.

بایـد دانست که بنـا بر قول اوّل که «لیت» اختصاص خود را از دست نمی دهـد، جایز است که عمل کنـد زیرا اختصاص آن به دخول بر جمله اسـمیه بـاقی است و جـایز نیست که از بـاب حمل بر دیگر حروف هم صـنفش در صورت الحاق «ما» این کلمه مهمل گشته و اصلا و هر گز عمل نکند چنانکه ابن مالک نیز می گوید:

و وصل «ما» بذی الحروف مبطل

إعمالها و قد یبقّی العمل

منابع برای تحقیق درباره «لیت»

۱-التصریح علی التوضیح:۲/۲۱۲

۲-النحو الوافی:۱/۵۷۱

۳-شرح الاشمونی:۱/۲۷۱

۴-أوضح المسالک:۱/۲۳۸

۵-الحدائق الندیه:۱۲۸

۶-شرح قطر الندی:۱۴۷

۷-شرح ابن عقیل:۱/۳۴۶

۸-البهجه المرضیه:۶۱

۹-شرح الکافیه:۲/۳۴۶

۱۰-موسوعه النحو:۵۵۸

ص :۲۱۰

«لیس»

اشاره

متن

«لیس» کلمه داله علی نفی الحال و تنفی غیره بالقرینه. . .

شرح «لیس» کلمه ای است که بـالوضع دلالت بر نفی خبر برای اسـمش در زمان حال تکلم می کنـد و گاهی با قرینه دلالت بر نفی وقـوع خـبر برای اسم در زمـان ماضـی نیز دارد،ماننـد: «لیس خلق اللّه مثله» که به واسـطه فعـل ماضـی که در خـبر است و همچنین چون کلام در مـدح یا ذم شخصـی می باشـد و مـدح یا ذم باید با شـیوهٔ و به لسان تحقیقی باشد و این با زمان ماضـی تطـابق دارد، این دو دلیـل، قرینه می شـود که «لیس» برای نفی گذشـته در این مثـال است. شایـان ذکر است که اسم «لیس» در مثال ضمیر شأن مستتر در آن است و معنای مثال اینگونه است: «نیست شأن چنین که خداوند خلق کرده باشد مانند او» و گاهی نیز با قرینه دلالت بر نفی استقبال می کند، مانند آیهٔ شریفء:

أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ (هود/۸)

زیرا آیه مربوط به روز قیامت است بنابراین «لیس» برای نفی اسـتقبال است. و مانند قول اعشـی در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«له نافلات ما یغبّ نوالها

و لیس عطاء الیوم مانعه غدا» ۱

شاهد: در نفی استقبال به وسیله «لیس» است به قرینه کلمه «غدا» که بعد از آن ذکر شده است.

ص :۲۱۱

معنای شعر: «برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عطایانی است که این چنین صفت دارد منقطع نمی شود إعطاء آن عطایا و اینگونه نیست که عطاء امروزش مانع از عطاء فردای او باشد» .

و هی فعل: درباره نوع «لیس» بین نحویون اختلاف است و دراین باره دو قول وجود دارد:

۱-اکثر نحویون می گویند: فعل است و از افعال غیر متصرف می باشد که تنها صیغه های ماضی دارد و وزن آن «فعل» می باشد پس در اصل «لیس» بوده که چون کسره بر یاء ثقیل است، تخفیف آن به حذف کسره، واجب گردیده است و باید توجه داشت که ما وزن «لیس» را «فعل» به فتح عین الفعل نمی دانیم زیرا فتحه اخف حرکات است و نیازی به تخفیف آن نیست و همچنین وزن آن را «فعل» نیز نمی دانیم زیرا در زبان عرب فعلی که عین الفعل آن یاء باشد به این وزن دیده نشده مگر «هیؤ» به معنای «نیکو هیأت گشت» ، البته در بعضی از استعمالات شنیده شده است «لست» به ضم لام که در اصل «لیست» بوده که حرکت یاء بعد از حذف حرکت لام به لام داده شده و یاء و سین التقای ساکنین پیدا کرده و یاء حذف شده است، و در این صورت همانند فعل «هیؤ» می باشد.

۲-ابن سراج می گوید «لیس» حرف همانند «ما» نافیه است و ابو علی فارسی در کتاب نحوی خود بنام حلبیات و ابو بکر احمد بن الحسن معروف به ابن شقیر از نحویون مکتب بغداد، و جماعتی دیگر از این قول ابن سراج تابعیت کرده اند.

و الصواب: مصنف کتاب می گوید: صواب و رأی حق، قول اول می باشد، زیرا این کلمه دارای تصرفات همچون فعل ماضی است در حالیکه حرف اینگونه تصرفات ندارد، مانند قول ابی الأسود دوئلی خطاب به نفس خود در سوگ سالار شهیدان علیه السّلام و کسانی از بنی هاشم که با او دچار مصیبت شدند:

«أ لست ترین بنی هاشم

قد افنتهمو الفئه الظالمه» ۱

شاهد: در استعمال «لیس» به صیغه ماضی مخاطب مؤنث مفرد است «لست» در حالی که حرف اینگونه تصرفات ندارد.

معنای شعر: «آیا نبوده ای ای نفس که ببینی بنی هاشم را که محققا از بین برده است آنان را قوم ظالم» .

و تلازم رفع الاسم و نصب الخبر: «لیس» چون از افعال ناقصه است همواره رفع به اسم و نصب به خبر می دهد، مانند قول سید الشهداء علیه السّلام در روز عاشورا:

«أمّا بعد فانسبونی فانظروا من أنا؟ ثم راجعوا أنفسکم فعاتبوا و انظروا هل یصلح و یحلّ لکم قتلی و انتهاک حرمتی أ لست ابن بنت نبیّکم و ابن وصیّه و ابن عمه و أولی بالمؤمنین باللّه و المصّدق لرسوله «أو لیس حمزه سید الشهداء عمّ أبی» أو لیس جعفر الشهید الطیّار فی الجنه عمّی أو لم یبلغکم قول مستفیض إنّ رسول اللّه قال لی و لأخی: أنتما سیدا شباب أهل الجنه و قره عین أهل السنه» ۱

و قیل: قد تخرج عن ذلک فی مواضع: ادعا شده که گاهی «لیس» از این حکم اعرابی خود-رفع به اسم و نصب به خبر-در چهار موضع خارج می شود:

أحدها: هرگاه «لیس» حرف استثنا مانند «الاّ» باشد در این صورت تنها عمل نصب بر مستثنی می کند، مثل «أتونی لیس زیدا» ، و «لیس» دیگر اسم و خبر ندارد.

لکن نظریه صحیح دراین باره این است که «لیس» در این مورد نیز فعل ناقص ناسخ است و اسم آن ضمیر مستتر در آن است که به کلمهٔ «بعضهم» که از جمله قبل فهمیده می شود عود می کند و استتار آن ضمیر نیز واجب بوده به طوری که هرگز بعد از «لیس» به صورت اسم ظاهر استعمال نمی شود و همواره آن اسم منصوب که خبر آن است و مستثنی نیز می باشد بعد از آن ذکر می گردد.

و استثن ناصبا ب «لیس» و خلا

و ب «عدا» و ب «یکون» بعد «لا»

الثانی: دومین جای که حکم اعرابی «لیس» از بین می رود، جایی است که قبل از خبر آن «إلاّ» استعمال شود، مانند «لیس الطیب إلاّ المسک» که در این صورت

«لیس» به جهت انتقاض نفی آن عمل نمی کند، و آن دو اسم بعد از «لیس» مبتدا و خبر می باشند، شایان ذکر است که قبیله بنی تمیم اعمال «لیس» را در این موارد جایز نمی دانند و آن اسم بعد از «إلاّ» را رفع می دهند، و درباره علت آن چنین می گویند: «لیس» در این موارد حمل بر «ما» نافیه از حیث اهمال و عدم عمل آن می شود زیرا هرگاه نفی «ما» نافیه به واسطه «إلاّ» شکسته شد دیگر عمل نمی کند، همان طور که عکس آن نیز صحیح است و آن این صورت است که اهل حجاز «ما» نافیه را حمل بر «لیس» می کند هنگامی که تمامی شرایط عمل و حمل داشته باشد:

إعمال «لیس» عملت «ما» دون «إن»

مع بقاء نفی و ترتیب زکن

لذا آنان عمل «لیس» را به «ما» نافیه می دهند.

الثالث: سومین جایی که گفته شده «لیس» از حکم اعرابی اولیه خود خارج می شود جایی است که بعد از آن جمله فعلیه آمده و یا اینکه بعد از آن، جمله اسمیه با اعراب اولیه خود که رفع هردو است قرار داشته باشد، مانند قول حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در باب ذکر و فضیلت آن:

«لیس یتحسّر أهل الجنّه علی شیء إلاّ علی ساعه مرّت بهم لم یذکروا اللّه عزّ و جلّ فیها» ۱

شاهد: در دخول «لیس» بر جمله فعلیه و ادعای عدم اعمال آن است.

معنای حدیث: «پشیمانی همراه با اندوه اهل بهشت بر چیزی نمی باشد مگر بر لحظاتی که در دنیا بر آنان گذشت و در آن وقت ذکر خداوند متعال نکردند» .

و مانند قول شاعر:

«الا لیس إلاّ ما قضی اللّه کائن

و ما یستطیع المرء نفعا و لا ضرّا» ۲

شاهد: در دخول «لیس» بر جملۀ اسمیه «ما قضی اللّه کائن» است که به اعراب اولیه باقی است لذا «کائن» که خبر «ما» موصوله است به رفع خود باقی است و جمله «قضی اللّه» صله است.

معنای شعر: «بدانید و آگاه باشید نیست مگر اینکه آنچه قضا و مشیت الهی است واقع می شود و قدرت ندارد مرد نه بر نفع و نه بر ضرر خود» .

و لا ـ دلیل فیهما: مؤلف کتاب می گوید در این حدیث و شعر دلیلی برای اثبات ادعای خروج «لیس» از مقتضای اعراب اولیه آن نیست زیرا امکان دارد گفته شود اسم «لیس» ضمیر شأن و در محل رفع است و جمله فعلیه در حدیث و جمله اسمیه در شعر در محل نصب خبر «لیس» می باشد.

الرابع: چهارمین موضعی که ادعا شده «لیس» از مقتضای حکم اعرابی خود خارج شده، جایی است که ادعا شده «لیس» حرف عطف به معنای «لا» عاطفه می باشد، این را نحویون مکتب کوفه یا نحویون مکتب بغداد قائل می باشند البته شک در نسبت که این قول از آن اهل کوفه یا بغداد است از اختلاف بین ناقلین نشأت می گیرد و قایلین به این حکم، برای اثبات این ادعا، استدلال به قول نفیل بن حبیب در هنگام شکست ابرهه در وقت حمله به مکه کرده اند:

«أين المفرّ و الإله الطالب

و الأشرم المغلوب ليس الغالب» ۱

شاهد: در عاطفه بودن «لیس» است که «الغالب» را عطف بر «المغلوب» می کند.

معنای شعر: «کجاست محل فرار-برای تو ای ابرهه-درحالیکه خداوند به دنبال دستگیری تو است و شخص بینی بریده-مراد ابرهه است-مغلوب بوده و غالب نمی باشد» .

و خرّج: مصنف کتاب می گوید این شعر نمی تواند ادعای قائلین به حرف عطف بودن «لیس» را اثبات کند زیرا این شعر حمل می شود بر اینکه «الغالب» اسم «لیس» است و خبر آن «الأشرم» بوده که حذف شده است. ابن مالك گفته است:

خبر ضمیر متصل منصوبی بوده که قبل از اسم ذکر شده و عود به «الأشرم» می کند و در اصل اینگونه بوده است «ليسه الغالب» همان طور که شما می توانید بگوئید:

«الصديق كانه زيد» سپس به جهت ضمیر متصل بودنش حذف شده است.

ص :۲۱۵

و فیه نظر: باید دانست که هرچند ادعای ابن مالک را می توان قبول کرد لکن تعلیل حذف ضمیر به علت متصل بودن آن نمی توان پـذیرفت زیرا مقتضـای کلاـم او این است که اگر خبر ضـمیر منفصل بود نمی توان آن را حـذف کرد، در حالی که جایز است خبر را ضمیر منفصل فرض کرد «لیس الغالب إیّاه» سپس آن را حذف نمود.

بنابراین متصل بودن یا نبودن دخالتی در حذف نداشته و علت برای حذف نمی باشد.

ص :۲۱۶

منابع برای تحقیق درباره «لیس»

۱-التصریح علی التوضیح:۱/۱۸۴

۲-النحو الوافی:۱/۵۰۶

۳-شرح الاشمونی:۱/۲۲۷

۴-أوضح المسالک:۱/۱۶۳

۵-الحدائق الندیه:۱۱۶

۶-شرح قطر الندی:۱۲۷

۷-شرح ابن عقیل:۱/۲۶۲

۸-البهجه المرضیه:۵۱

۹-شرح الکافیه:۲/۲۹۰

۱۰-موسوعه النحو:۵۸۹

ص :۲۱۷

«حرف الميم»

اشاره

«ما»

متن

«ما» تاتی علی وجهین: اسمیه و حرفیه و کلّ منهما ثلاثه اقسام: فأمّا أوجه الاسمیه. . .

شرح یکی از حروفی که درباره کلمات مبدوّ به آن در علم نحو بحث می شود، حرف میم است به خلاف حروفی مانند شین که درباره کلمات مبدو به آن در علم نحو بحث نمی شود، باید دانست که کلمۀ مفرد و متشکل از این حرف در زبان عرب وجود ندارد به خلاف حرف همزه و باء، ولی دارای نه کلمه مرکبۀ مبدو به آن می باشد. که در این کتاب از آن بحث می شود که عبارتند از: «ما، ماذا، متی، مذ، منذ، مع، من، من، و مهما» .

«ما»

باید دانست که یکی از کلماتی که مبدو به حرف میم است کلمه «ما» می باشد که دارای دو نوع است:

۱-اسمیه: که به جهت شباهت وضعی به حرف مبنی بوده و محل اعراب دارد.

۲-حرفیه: که مبنی الاصل است و محلی از اعراب ندارد.

و هرکدام از این دو دارای سه قسم است، اقسام «ما» اسمیه عبارتند از ۱- «ما» معرفه.۲-نکرۀ غیر متضمن معنای حرف.۳-نکرۀ متضمن معنای حرف و

ص :۲۱۹

اقسام «ما» حرفیه عبارتند از:۱- «ما» نافیه.۲-مصدریه.۳-زائده، که ابتداءا به جهت شرافت استعمالی اسم، بحث آن مقدم از نوع حرفی می گردد.

فأمّا أوجه الاسمیه: وجوه سه گانه اسمیهٔ «ما» عبارتند از:

أحـدها: «ما» معرفه که در خارج مصداق آن مشـخص و قابل اشاره است و قابلیت تمامی احکام معرفه را دارد و این خود بر دو نوع است:

۱-ناقصه: یعنی همواره محتاج جمله ای است که آنرا تکمیل کنـد و از ابهام خارج نمایـد تا مصـداق آن مشـخص گردد و این «ما» معرفه ناقصه، موصول است و از موصولات مشترکه می باشد و آن جمله مکمل و معرّف نیز صله آن می باشد.

و «من» و «ما» و «أل» تساوی ما ذکر

هکذا «ذو» عند طیء قد شهر

مانند آیهٔ شریفهٔ:

مٰا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَ اَللّٰهِ بٰاقٍ (النحل/۹۶) .

شاهـد: در هردو «مـا» است که «ما» معرفه ناقصه می باشـد، و «عنـدکم» و «عنـد اللّه» متعلق به فعل عام «یکون» صـله آن است و محل هردو «ما» رفع بنابر ابتـدائیت و جمله «ینفد» خبر برای «ما» اول و اسم فاعل «باق» خبر برای «ما» دوّم است و مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:

عباد اللّه إنکم و ما تأملون من هذه الدنیا أثویاء مؤجّلون» ۱

شاهد: در «ما» است که معرفه ناقصه موصوله است، و محل آن نصب بنابر عطف بر محل اسم «إنّ» می باشد.

معنای حـدیث: «ای بنـدگان خـدا همانا شـما و آنچه آرزو می کنید مهمانان موقت می باشـید» . «أثویاء» جمع «الثویّ» به معنای مهمان و اسیر است و «مؤجّلون» جمع «مؤجّل» به معنای «موقت» است.

و تامه و هی نوعان: بیان شده که «ما» اسـمیه معرفه بر دو نوع است:۱-ناقصه، ۲-تامه. باید دانست که «ما» معرفه تامه، کلمه ای است که بالأصاله نیازمند جمله یا لفظی نیست که آن را توضیح دهد و از آن رفع ابهام نماید، هرچند اگر لفظی به

جهت توصیف و تبیین آن ذکر شود جایز است و این نوع خود دارای دو قسم است:

۱-عامه: که به معنای «الشـیء» است و به آن عامه می گوینـد زیرا معنای آن قابلیت تطبیق بر عموم موجودات را دارد و علامت شناخت «ما» معرفه تامه عامه این است که اسـمی مقدم بر «ما» و عاملش نشده است که از حیث معنا «ما» و عاملش صـفت برای آن اسم بوده باشد.

بایـد توجه داشت که محل اسـتعمال این «ما» بعد از افعال مدح «نعم» و ذم «بئس» است ۱لـذا این دو فعل در «ما» به عنوان فاعل عمل می کند و محل «ما» رفع است و همانطور که گفته شد این جمله نمی تواند از حیث قواعد نحوی لفظا بدون تأویل صفت برای اسم قبـل از «ما» و عاملش باشـد، چون جملهٔ انشائیه است و جملـهٔ انشائیه نمی توانـد لفظا صـفت واقع شود ولی گاهی از حیث معنا بعضـی از جملات انشائیه می توانند ارتباط با اسم قبل از خود به شکل ارتباط صفت و موصوفی پیدا کنند به اینگونه که تأویـل به خبر برده می شونـد-به این شـکل که آن جمله انشـایی مقول قول قرار داده می شود که در این صورت خود قول صفت می باشد-تا بتواند از حیث قواعد نحوی صـفت واقع شوند. لکن این جمله «نعما» و «بئسـما» اصلا صفت-چه لفظی و چه معنوی-برای اسم قبل نمی باشد، بلکه این جمله محل اعراب ندارد و در حکم جمله مستأنفه است، مانند آیهٔ شریفهٔ:

إِنْ تُبْدُوا اَلصَّدَقٰاتِ فَنِعِمّٰا هِيَ (البقره/۲۷۱) .

شاهد: در اسـتعمال «ما» اسمیه معرفه تامه عامه به معنای «الشیء» است که بعد از «نعم» به عنوان فاعل ذکر شده و «ما» و عاملش «نعم» صـفت برای اسم قبل نمی باشند، بنابراین معنای شاهد اینگونه است: «فنعم الشیء هی» که ضمیر «هی» مخصوص بالمدح می باشد. شایان ذکر است که در این آیه این ضـمیر در اصل، مضاف الیه بوده که لفظا «إبداء» به آن اضافه شده بوده یعنی در اصل «إبداءها» بوده زیرا سخن درباره ابداء و اظهار صدقات است نه اصل صدقه دادن، سپس مضاف حذف شده و مضاف الیه جایگزین او شده و تمامی خصوصیات اعرابی او را کسب

کرده است:

و ما یلی المضاف یأتی خلفا

عنه فی الإعراب إذا ما حذفا

معنای آیه: «اگر اظهار کنید صدقات را پس خوب چیزی است اظهار صدقات» .

خاصه و هی التی: قسم دوم از «ما» اسمیه معرفه تامه، خاصه است و آن «مائی» است که قبل از آن و عاملش اسمی ذکر شده که «ما» و عاملش که یا «نعم» و یا «بئس» است برای آن اسم صفت در معنا می باشند هرچند در لفظ نمی توانند صفت باشند چون از جنس جملهٔ انشائیه هستند بلکه با تأویل به «مقولا فیه نعمّا» صفت واقع می شوند، و این «ما» خاص و جزیی است زیرا مصداق آن همان اسم مقدم است که «ما» و عاملش صفت معنوی برای آن است. باید دانست که در معنا در هنگام صفتیت، این جملهٔ انشائیه، مقول قول اخباری قرار داده می شود، مانند:

«غسلته غسلا نعمّا» و «دققته دقا نعمّا» شاهد در خاص بودن «ما» است که با عاملش صفت معنوی برای اسم مقدم یعنی «غسلا» و «دقا» می باشد. شایان ذکر است که «دق» به معنای ریزکردن و شکاندن است و مصداق «ما» در دو مثال همان اسم مقدم یعنی «غسلا» و «دقا» است لذا معنای آن «نعم الغسل» و «نعم الدق» می باشد.

لازم به ذکر است که این جمله دارای محل بوده و نوع اعراب محلی آن تابع اعراب اسم موصوف قبل است.

و أکثرهم لایثبت: اکثر نحویون وجود و استعمال «ما» معرفه تامه به هردو قسم عام و خاصش قبول نداشته اند و تنها جماعتی از نحویون مانند ابن خروف آن را قائل است که ابن خروف نیز آن را از سیبویه نقل می کند.

الثانی: دومین قسم از اقسام سه گانه «ما» اسمیه، «ما» اسمیه نکرهٔ مجرد و خالی از معنای حرف است یعنی این «ما» متضمن معنای حرف نمی باشد به خلاف قسم سوم که متضمن معنای حرف است، و به خلاف قسم اول که معرفه است، این قسم، نکره می باشد. باید دانست که این قسم از «ما» نیز بر دو قسم است:

۱-ناقصه: که عبارت است از «ما» اسم نکرهٔ مجرده که همواره موصوف واقع

شـده و نیازمند توصـیف می باشد و به همین جهت به آن ناقصه می گویند و مترادف با معنای «شـیء» است، مانند قول اعراب: «مررت بمـا معجب لـکَ» ، یعنی «مررت بشـیء معجب لـک» که ترجمه آن اینگـونه است: «عبـور کردم چیزی را که به تعجب وامی داشت تو را» .

و مانند قول أمیه بنی أبی صلت که دربارهٔ انبیاء و سرگذشت آنان است، و در قسمتی از آن قصیده، داستان حضرت ابراهیم و ذبح فرزندش بیان می کند:

قال یا ابنی إنی نذرت للّ

ه شحیطا فاصبر فدی لک خالی

فأجاب الغلام أن قال فیه

کل شی للّه غیر انتحال

فاقضی ما قد نذرت للّه و اکفف

عن دمی أن یمسه سربالی

«ربّما تکره النفوس من الأم

رله فرجه کحلّ العقال» ۱

شاهـد: در «ما» در کلمه «ربّما» است که «ما» اسـمیه نکره ناقصه-موصوفه- مجرد از معنای حرف می باشـد. که به واسـطهٔ جمله «تکره» توصـیف شده است و «ما» به معنای «شـیء» می باشد. و «ما» کافه زائده حرفیه نمی باشد، زیرا ضمیر مجروری در «له» به آن عود می کنـد بنابراین اسم است و در ضـمن نکره هم می باشـد، زیرا مجرور «رب» اگر اسم ظاهر باشـد، واجب است نکره باشد.

ترکیب شـعر: «رب» حرف جر «ما» اسـمیه نکره موصوفه ناقصه در محل رفع و مبتداست و جملهٔ بعد صـفت آن بوده و در محل رفع است و ضمیر عاید به موصوف، ضمیر مفعولی در «تکره» بوده «تکرهه» که حذف شده است و «النفوس» فاعل و «من الأمر» متعلق به «تکره» می باشـد و «له» متعلق به «کائن» محـذوف خبر مقـدم و «فرجه» مبتدای مؤخر است «کحلّ» جار و مجرور متعلق «کـائنه» بوده که خبر برای «فرجه» است و «العقـال» مضاف الیه می باشـد و کل این جمله اسـمیه در محل رفع خبر برای «ما» می باشد.

معنای شعر: «چه بسا چیزی که این چنین صفت دارد که ناخوشایند

می پندارد آن چیز را نفوس آدمیان، و آن چیز از امور شدیده و شاقه است، که آن چیز سخت، برایش گشایشی است همچون بازکردن زانوبند شتر» .

۲-التامه: که عبارت است از «ما» اسمیه نکره مجرده از معنای حرف که بر خلاف «ما» ناقصه نیازمند لفظی دیگر برای توضیح و توصیف خود نیست و این قسم در سه موضوع استعمال می شود:

أحدها: در فعل تعجب «ما أفعل» ، مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«ما أحسن تواضع الأغنیاء للفقراء طلبا لما عند اللّه» ۱

که «ما» در محل رفع مبتدا و جمله بعد خبر آن است.

معنای حکمت: «شگفتا که شیئی نیکو گردانیده تواضع و فروتنی ثروتمندان در برابر فقراء به جهت طلب آن چیزی که در نزد خداوند از ثواب است» .

تمامی نحویون بصره به جز اخفش این رأی را دارند، لکن او علاوه بر اینکه قائل است که «ما» اسمیه نکره تامه است، می گوید، دو احتمال دیگر نیز دارد:

۱- «ما» در فعل تعجب، «ما» اسمیه معرفه ناقصه موصوله باشد و جمله بعد صله بوده که محل از اعراب ندارد.

۲- «ما» اسمیه نکره موصوفه باشد که جمله بعد بنا بر صفتیت در محل رفع می باشد، بنابراین دو نظریه اخیر خبر «ما» محذوف است که «شیء عظیم» و مانند این تقدیر می باشد، به عنوان مثال در حکمت قبل تقدیر اینگونه است:

«ما أحسن تواضع الأغنیاء للفقراء طلبا لما عند اللّه شیء عظیم»

الثانی: دومین موضعی که «ما» اسمیهٔ نکرهٔ مجردهٔ تامه استعمال می شود، باب «نعم و بئس» است مانند: «غسلته غسلا نعمّا» و «دققته دقّا نعمّا» که در این صورت محل «ما» نصب بنا بر تمییزیت از ضمیر فاعلی مستتر در «نعم و بئس» است و این قول بعضی از متأخرین علمای نحو مانند زمخشری است، لکن ظاهر کلام سیبویه این است که «ما» در این موضع «ما» اسمیه معرفه تامه خاصه است و در

محل رفع بنا بر فاعلیت می باشد، همان طور که بحث آن در قسم «ما» اسمیه معرفه تامه خاصه گذشت.

ثالثها: سومین موضع استعمال «ما» اسمیه نکره مجرده تامه، در باب مبالغه است، مانند قول اعراب-در زمانی که اراده مبالغه در خبر دادن از کسی می کنند که او بسیار زیاد یک فعل را مثل کتابت و نوشتن انجام می دهد-که می گویند: «إنّ زیدا ممّا أن یکتب» در اینجا «ما» به معنای «شیء» یا «امر» است و «أن یکتب» بدل از آن است و در محل جر می باشد زیرا «ما» که مبدل منه است در محل جر به واسطه دخول حرف جر «من» می باشد و معنای مثال اینگونه است: «همانا زید می بوده باشد از چیزی که آن چیز کتابت است» یعنی زید گویا منشأ آن و اساس او نوشتن است، به طوری که گویا از کتابت خلق شده، مانند آیهٔ شریفهٔ:

خُلِقَ اَلْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ (الأنبیاء/۳۷) .

که چون انسان بسیار زیاد عجول است، آیه می گوید گویا او از عجله خلق شده است، لکن سیرافی و ابن خروف و به پیروی از آن دو، ابن مالک و همچنین سیبویه-به نقل از ابن خروف-معتقدند که همانا «ما» در اینگونه مواضع، از قسم «ما» اسمیه معرفه تامه عامه است که معنای آن «الشیء» یا «الأمر» است و محل آن جر بوده و به همراه حرف جر در محل رفع خبر مقدم و «أن» و فعل بعد در محل رفع مبتدای مؤخر است و کل جمله خبر برای «إنّ» است.

و لا یتحصّل: مصنف کتاب بر اینان اشکال می کند و می گوید برای این کلام و مشابه آن با این ترکیبی که شما می گویید معنای صحیحی حاصل نمی شود؛ زیرا تقدیر اینگونه می گردد «إنّ زیدا الکتابه من الشیء» .

الثالث: سومین قسم از اقسام سه گانهٔ «ما» اسمیه، «ما» نکره متضمن معنای حرف می باشد، یعنی تمامی خصوصیات اسم را داراست به علاوه اینکه معنای یک حرف نیز در خود متضمن است به طوری که گویا مترادف با معنای آن حرف است، و این خود بر دو نوع است:۱- «ما» استفهامیه،۲- «ما» شرطیه.

أحدها: «ما» استفهامیه که متضمن معنای همزه استفهام است و معنای آن

«أیّ شیء» یعنی «چیست» است، مانند قول خداوند که حکایت قول بنی اسرائیل دربارهٔ گاوی که باید قربانی می کردند:

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ (البقره/۶۹) .

و مانند قول حسّان بن ثابت در سوگ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

لقد غیّبوا حلما و علما و رحمه

عشیه علوه الثری لا یوسد

و هل عدلت یوما رزیه هالك

رزیه یوم مات فیه محمد

تقطع فیه منزل الوحی عنهم

و قد كان ذانور یغور و ینجد

إمام لهم یدیهم الحق جاهدا

معلم صدق إن یطیعوه یسعدوا

فبكّی رسول اللّه یا عین عبره

و لا أعرفنّك الدهر معك یجمد

و ما فقد الماضون مثل محمد

لا مثله حتّی القیامه یفقد

«ما بال عینی لا تنام؟ كانّما

كحلت مآقیها بكحل الأرمد» ۱

شاهد: در استفهامیه بودن «ما» در «ما بال» می باشد.

معنای شعر: «چیست شأن چشمم که نمی خوابد؟ گویا سرمه کشیده شده اطراف چشمم به سرمهٔ درد چشم» .

ترکیب شعر: «ما» استفهامیه در محل رفع خبر مقدم و «بال» مبتدای مؤخر و مضاف به «عین» که اضافه شده به ضمیر متکلم و

جمله «لا تنام» یا حال از «عینی» و یا خبر از «بال عینی» که کل جمله خبر برای «ما» باشد که در این ترکیب مبتدا می گردد و یا خبر بعد از خبر باشد «کحلت» فعل مجهول خبر «کأنّ» که «ما» زایده به آن ملحق شده و «مآقی» جمع «ماقی» به معنای اطراف چشم است و نائب فاعل «کحلت» و «بکحل» جار و مجرور متعلق به فعل قبل و «الأرمد» مضاف الیه و به معنای چشم درد است.

و یجب حذف الف «ما» : واجب است که الف «ما» استفهامیه زمانیکه محل «ما» توسط حروف جر مجرور باشد حذف گردد ولی فتحه میم آن باقی بماند تا بر

ص :۲۲۶

وجود الف محذوف آن دلالت کند زیرا این فتحه به جهت تناسب با الف به میم داده شده است، مانند قول امام سجاد علیه السّلام خطاب به پدر بزرگوارش حضرت سید الشهداء علیه السّلام زمانیکه حضرت در راه کربلاء به خواب رفتند و سپس بیدار شدند و گفتند: «إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون و الحمد للّه ربّ العالمین» سپس امام سجاد علیه السّلام از ایشان سؤال کردند:

«یا ابت جعلت فداک ممّ حمدت و استرجعت» . ۱

شاهد: در حذف الف «ما» در «ممّ» و ابقای فتحه به جهت دلالت بر الف محذوف می باشد که در اصل «ممّا» بوده است.

معنای کلام: «ای پدرم قربانت گردم از چه چیزی است که حمد و آیه استرجاع خواندی» .

و سپس امام جواب دادند: «یا بنیّ إنّی خفقت خفته فعنّ لی فارس علی فرس فقال: القوم یسیرون و المنایا تسیر معهم فعلمت أنّ أنفسنا نعیت إلینا» یعنی «ای فرزندم همانا من خواب سبکی رفتم پس ظاهر شد سوارکاری که بر اسب بود و گفت این قوم در حرکت است و در حالیکه مرگ نیز با آنان همراه است پس دانستم که به ما خبر مرگ داده شده است» .

و مانند قول کمیت در مدح اهل بیت علیهم السّلام و ذم بنی امیه و غاصبین خلافت:

«فتلک ولاه السوء قد طال مکثهم

فحتّام حتّام العناء المطّول» ۲

لهم کلّ عام بدعه یحدثونها

ازلّوا بها أتباعهم ثمّ أوجلوا

فیا ربّ هل إلاّ بک النصر یرتجی

علیهم و هل الاّ علیک المعوّل

شاهد: در حذف الف «ما» در هردو «حتام» است.

ترکیب شعر: «تلک» مبتدا و «ولاه» جمع «والی» مشار الیه و مضاف به «السوء» می باشد و جملهٔ «قد طال مکثهم» در محل رفع خبر است و «حتی» جار و «ما» مجرور خبر مقدم و «حتّام» دوّم تأکید «حتّام» اول و «العناء» مبتدای مؤخر و

«المطول» صفت آن است.

معنای شعر: «پس این ملوک سوء و ظلم محققا به درازا کشیده است مدت حیاتشان پس تا کی تا کی ظلم به درازا کشیده شدهٔ آنان باشد» .

نکته: باید دانست که کمیت این اشعار را در موسم حج در محضر امام صادق علیه السّلام قراءت کردند و وقتی به این شعر که در سوگ امام حسین علیه السّلام است:

کأنّ حسینا و البهالیل حوله

لأسیافهم ما یختلی المتقبّل

رسید مردم گریه بسیار کردند به طوری که صدای گریه آنان بلند شد و امام صادق علیه السّلام برای کمیت دعا کردند و گفتند:

«اللّهم اغفر للکمیت ما قدّم و ما أخّر و ما أسرّ و ما أعلن و أعطه حتّی ترضی» .

و ربّما تبعت: گاهی قلیلا فتحه نیز به تبع الف حذف می شود، و این فقط در شعر جایز است، مانند قول این شاعر:

«یا أبا الأسود لم خلّفتنی

لهموم طاقات و ذکر» ۱

شاهد: در حذف الف و فتحهٔ «لم» می باشد که در اصل «لما» بوده است.

معنای شعر: «ای ابا الأسود برای چه ترک کردی مرا با غمهای هجوم آورندهٔ شب و یادها» ، «طارقات» جمع «طارقه» و «ذکر» جمع «ذکره» می باشد.

و عله حذف الالف: دلیل حذف الف «ما» استفهامیه برای فرق بین «ما» استفهامیه و «ما» غیر استفهامیه خبریه مثل «ما» موصوله است، به همین جهت در دو آیهٔ شریفه:

فَنٰاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ اَلْمُرْسَلُونَ (النمل/۳۵) .

و

لِمَ تَقُولُونَ مٰا لاٰ تَفْعَلُونَ (الصف/۲) .

الف «ما» حذف شده زیرا «ما» در هردو آیهٔ شریفه استفهامیه است.

و در دو آیهٔ شریفه دیگر:

ص :۲۲۸

يُؤْمِنُونَ بِمٰا أَنْزِلَ إِلَيْكَ (البقره/۴) .

و

مٰا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمٰا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ (ص/۷۵) .

الف «مـا» بـاقی است زیرا «ما» در هردو آیـهٔ شـریفه غیر اسـتفهامی است و هر دو «ما» موصوله می باشـد. بنابراین همان طور که الف «ما» در حالت اخباری به جهت فرق حذف نمی شود، به همین جهت در حالت استفهامی حذف می گردد.

أمّـا قراءه عکرمه: عکرمه بن عبـد اللّه که غلاـم ابن عبـاس است و عیسـی بن عمر ثقفی از شـاگردان ابن عمرو بن العلاـء اسـتاد خلیل بن احمد آیهٔ شریفه:

عَمَّ يَتَسٰاءَلُونَ (النباء/۱) .

را با ذکر الف «ما» اسـتفهامیه قراءت کرده اند که این قراءت بسـیار نادر و خلاف قاعده است و قراءت قراء سبعه به حذف الف می باشد.

و إذا رکّبت: هرگاه «ما» اسـتفهامیه با کلمه «ذا» ترکیب شـد و حروف جر بر آن قرار گرفت الف آن حذف نمی شود زیرا الف در وسط کلمه مرکبه قرار گرفته و از اواسط کلمه هیچ گاه حرفی حذف نمی شود.

ص :۲۲۹

«فصل فی (ماذا)»

اشاره

متن

اعلم أنّها تأتی فی العربیه علی أوجه

شرح لفظ مرکب «ماذا» در زبان عربی به اشکال و حیثیات مختلفی استعمال می شود:

۱- «ما» استفهامیه باشد و «ذا» اسم اشاره، مثل «ما ذا التوانی» که «ذا» مبتدای مؤخر و «التوانی» عطف بیان از آن و «ما» محلا مرفوع خبر مقدم است، و مانند:

«ما ذا الوقوف علی نار و قد خمدت

یا طالما أوقدت فی الحرب نیران» ۱

ترکیب شعر: «ما» استفهامیه محلا مرفوع خبر مقدم، و «ذا» مبتدای مؤخر و «الوقوف» عطف بیان برای اسم اشاره و «علی النار» متعلق به «الوقوف» است و واو حالیه و «قد» حرف تقریب و «خمدت» فعل ماضی و فاعل آن ضمیر «هی» مستتر و عاید به «نار» و کل جمله حال از «نار» می باشد و «یا» حرف تعجب «طالما» فعل ماضی و «ما» زائده کافه «أوقدت» فعل «فی الحرب» متعلق به آن و «نیران» فاعل آن است.

معنای شعر: «چیست این پافشاری بر آتش-جنگ-در حالی که آن آتش خاموش شده است، متعجبم چقدر طول کشیده است مدت آتش های در جنگ» .

۲- «ماذا» مرکب از «ما» استفهامیه و «ذا» موصوله باشد چنان که ابن مالک می گوید:

و مثل ما «ذا» بعد «ما» الاستفهام

أو «من» إذا لم تلغ فی الکلام

مثل قول لبید عامری از صحابی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«ألا تسالان المرء ما ذا یحاول

أنحب فیقضی أم ضلال و باطل» ۱

شاهد: در ترکیب «ماذا» از «ما» استفهامیه و «ذا» موصوله می باشد.

ترکیب شعر: «ألا» استفتاحیه و «تسالان» فعل مضارع تثنیه و «المرء» مفعول آن می باشد و «ما» مبتدا و «ذا» موصوله خبر آن است و «یحاول» صله و ضمیر فاعلی مستتر عاید به «المرء بوده و ضمیر مفعول آن محذوف است و در اصل «یحاوله» می باشد و همزه استفهامیه است و «نحب» بدل از «ما» است. بنابراین رفع آن کاشف از مرفوعیت «ما» بنابر ابتدائیت می باشد و «فیضی» فعل مضارع منصوب در جواب استفهام است و «أم» عاطفه و «ضلال» عطف بر «نحب» و «باطل» عطف بر «ضلال» است. لازم به ذکر است که چون «نحب» بدل از «ما» استفهامیه است باید همراه آن ادات استفهام آورد، تا مطابق مبدل منه شود چنانکه ابن مالک می گوید:

بدل المضمّن الهمز یلی

همزا ک «من ذا أسعید أم علی»

معنای شعر: «بدانید و آگاه باشید آن دو سؤال می کنند آن مرد را که چه چیز است آن چیزی که درباره آن فکر می کند-از امور دنیا-آیا نذر است که آن را انجام دهد یا ضلالت و گمراهی است» .

و هو أرجح الوجهین: این ترکیب که «ما» استفهامی و مبتدا و «ذا» موصوله و خبر باشد بهترین ترکیب است که در آیهٔ شریفهٔ ذیل نیز جاری است هرچند یک ترکیب دیگر نیز در آن صحیح باشد:

وَ یَسْئَلُونَکَ مٰا ذٰا یُنْفِقُونَ قُلِ اَلْعَفْوَ (البقره/۲۱۹) .

البته در قراءت کسی که «العفو» را رفع می دهد، بنابراین معنای «ماذا ینفقون» اینگونه می شود «ما الذی ینفقونه» سپس خداوند امر «قل» به پیامبر می کند که جواب اینگونه بده «الذی ینفقونه العفو» بنابراین مقول قول «قل» که جواب استفهام از «ما الذی ینفقونه» است جمله اسمیه می باشد که «الذی» مبتدای و جملهٔ

«ینفقونه» صله که هردو محذوف و «العفو» که خبر است باقی مانده است.

باید دانست که در این تقدیر و قراءت، هم سؤال به صورت جملۀ اسـمیه است و هم جواب مطابق با آن به صورت جمله اسمیه در تقدیر گفته شده است و اصل و اسـتعمال کثیر در زبان عرب اینگونه است که جواب ارجح این است که مطابق سؤال باشـد اگر سؤال جمله اسمیه است جواب نیز جملۀ اسمیه باشد و اگر سؤال جمله فعلیه است جواب نیز جمله فعلیه باشد.

دومین ترکیب در آیه که مرجوح بالنسبه به ترکیب اول می باشد این است که «ماذا» کلا اسم استفهام باشد که در اصل مرکب از «ما» اسـتفهامیه و «ذا» اشاره بوده و الان کلا به یک اسم اسـتفهام تبـدیل شده، و محلا منصوب و مفعول مقدم برای «ینفقون» است که در این صورت جواب جمله اسمیه بوده و سؤال جمله فعلیه است و به همین جهت، مرجوح می باشد.

۳- «ماذا» کلا اسم اسـتفهام باشـد که در ابتـدا مرکب بوده و حالا به وضع ثانوی اسم اسـتفهام بسـیط گردیده است، مثل «لماذا جئت» که «ماذا» محلا مجرور می باشـد. در این صورت «ماذا» مفعول مقـدم برای «ینفقون» است که این وجه نیز مرجوح است زیرا سؤال جمله فعلیه است و جواب اسمیه می باشد. و در همین آیۀ شریفۀ:

مٰا ذٰا یُنْفِقُونَ قُلِ اَلْعَفْوَ (البقره/۲۱۹)

در قراءت غیر أبی عمرو که به نصب قراءت شـده، ارجح در ترکیب «ما ذا» همین ترکیب است که «ماذا» اسم اسـتفهام بسـیط و محلا منصوب و مفعول برای فعل «ینفقون» باشـد پس جملۀ سؤال و اسـتفهام فعلیه خواهد شد، به همین جهت «العفو» به نصـب قراءت شـده تا مفعول فعل محـذوف «ینفقون» باشـد تا جمله جواب نیز با جمله سؤال در فعلیه بودن مطابقت داشـته باشد، و در این قراءت وجه مرجـوح این است که «مـا» اسـتفهامیه مبتـدا و «ذا» خـبر آن و «ینفقون» صـله آن فرض شود که در این صورت، سؤال جمله اسمیه بوده و جواب جمله فعلیه است به همین جهت مرجوح می باشد.

ص :۲۳۳

۴- «ما» استفهامیه و «ذا» زائده باشد، ابن مالك و جماعت دیگری از نحویون قائل به این رأی می باشند مثل «ماذا صنعت» که «ما» اسم استفهام و محلاـ منصوب به عنوان مفعول به برای فعل بعد و «ذا» اسم زاید و «صنعت» فعل و فاعل است و بنابراین تقدیر و نظریه باید الف «ما» به جهت دخول حروف جر و عدم ترکیب با «ذا» حذف شود و در مثال مورد بحث گفته شود «لم ذا جئت» و لکن کلام و رأی تحقیقی این است که «ذا» اسم است و اسم هرگز زایده واقع نمی شود بنابراین این ترکیب صحیح نمی باشد.

النوع الثانی: نوع دوم از «ما» اسمیهٔ متضمن معنای حرف، «ما» اسمیه شرطیه می باشد که از اسماء شرط جازم است و بر دو قسم است:

۱-غیر زمانیه: که دلالت بر تعلیق تحقق مضمون جواب بر تحقق مضمون شرط می کند، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ یَعْلَمْهُ اَللّٰهُ (البقره/۱۹۷) .

محل «ما» در آیه بنا بر مفعول به نصب بوده و چون این کلمه از ادات شرط جازم است فعل شرط و جواب را، جزم داده است. لازم به ذکر است که غالبا «ما» اسمیه شرطیه از این قسم است.

۲-زمانیه: که دلالت می کند بر تحقق خارجی جواب در زمان وجود خارجی شرط آن، و محل این «ما» کثیرا منصوب بنا بر ظرفیت است و عامل آن فعل جواب است، این قسم را ابو علی فارسی، ابو البقاء عکبری، ابو شامه و عبد اللّه بن بری و ابن مالك قائل می باشند و این قسم در این آیهٔ شریفه ظاهر است:

فَمَا اِسْتَقٰامُوا لَکُمْ فَاسْتَقِیمُوا لَهُمْ (التوبه/۷) .

شاهد در معنای شرطیه ظرفیه داشتن «ما» است که به همین جهت بر جواب آن فاء داخل شده است و محل «ما» نصب بنا بر ظرفیت برای «استقیموا» است لذا اینگونه معنا می شود: «استقیموا لهم مده استقامتهم لکم» .

معنای آیه: «پس اگر زمانی استقامت کردند به سود شما پس باید استقامت کنید به سود آنان» .

ص :۲۳۴

و در آیۀ شریفۀ زیر شرطیه زمانیه بودن «ما» محتمل است:

فَمَا اِسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ (النساء/۲۴) .

شایان ذکر است این آیه با آیه بالا- یک تفاوت دارد و آن این است که در این آیه «ما» با آنکه شرطیه زمانیه است در محل رفع و مبتدا می باشد و مفعول فیه نمی باشد و ضمیر «به» به آن عود می کند.

باید دانست که «ما» شرطیه زمانیه از ظروف متصرف است که می تواند غیر از ظرف و مفعول فیه، در مواضع دیگر مثل مبتدا نیز استعمال شود، و احتمال دوم در آیه این است که «ما» شرطیه زمانیه نباشد بلکه موصوله و در محل رفع بنابر مبتدئیت بوده و جملۀ «استمتعتم به منهنّ» صله آن و جمله بعد خبر آن باشد و عاید بنابراین فرض در جمله صله ضمیر «به» است و در جمله خبر محذوف و در تقدیر است و آن عاید، ضمیر در «لأجله» محذوف می باشد.

متن

أمّا أوجه الحرفیه: فأحدها: أن تکون نافیه، فإن دخلت علی الجمله الاسمیه أعملها الحجازیون و التهامیون و النجدیون عمل «لیس» بشروط معروفه.

شرح بعد از آنکه بحث «ما» اسمیه با تمامی اقسام آن پایان یافت، بحث «ما» حرفیه آغاز می شود و قبلا بیان شد که همان طور که «ما» اسمیه بر سه قسم است، «ما» حرفیه نیز بر سه قسم می باشد:۱-نافیه،۲-مصدریه،۳-زائده.

أحدها: یکی از سه وجه و سه قسم «ما» حرفیه، «ما» نافیه است که دلالت بر عدم تحقق مضمون جمله بعد می کند. «ما» نافیه هم بر جمله اسمیه و هم بر جمله فعلیه داخل می شود و اگر بر جملۀ اسمیه داخل شد، اهل حجاز و تهامه و نجد، به آن عمل «لیس» می دهند و به آن «ما» مشبهه به «لیس» می گویند، البته برای عمل آن شرایطی لازم است که ابن مالک آن شرایط را بیان کرده است:

إعمال «لیس» اعملت «ما» دون «إن»

مع بقاء النفی و ترتیب زکن

ص :۲۳۵

مانند آیهٔ شریفه: مٰا هٰذٰا بَشَراً (یوسف/۳۱) . و مٰا هُنَّ أَمَّهٰاتِهِمْ (المجادله/۲) .

و از عـاصم که یکی از قراء مهم سبعه و از شاگردان أمیر المؤمنین علیه السّلام می باشد نقل شده است که او «امهاتهم» را به رفع قراءت کرده است و این بر مبنای قبیله تمیم است که به «ما» نافیه عمل نمی دهند و در این صورت «أمهاتهم» بنابر خبریت مرفوع است و «هنّ» مبتدا می باشد.

و نـدر ترکیبها: بایـد دانست همان طور که گاهی «لا» نفی جنس با اسم خود ترکیب شده و تشکیل یک کلمه واحد مرکب از دو کلمه می دهند، لذا دارای یک محل اعرابی می باشند و آن رفع بنا بر ابتدائیت است و در این صورت لفظ اسم «لا» مبنی بر فتح می باشد، به طوری که اگر کلمه ای تابع از آن آورده شود مرفوع می گردد، مانند: «لا رجل و لا امراه فی الدار» کلمه «ما» نافیه نیز به جهت شباهت به «لا» در معنای نفی داشتن، با اسم خود به طور بسیار کم و نادر ترکیب شده و تشکیل یک کلمه می دهد که محل آن مرفوع بنا بر ابتدائیت می باشد، و اسم بعد «ما» مبنی بر فتح می گردد، مانند:

«و ما باس لو ردّت علینا تحیّه

قلیل علی من یعرف الحقّ عابها» ۱

شاهد: در ترکیب «ما بأس» است که در محل رفع بنا بر ابتدائیت قرار دارد و جملهٔ بعد خبر از آن است.

ترکیب شعر: «ما» نافیه «باس» اسم مبنی بر فتح و ترکیب شده با «ما» که با هم در محل رفع می باشند «لو» مصدریه و «ردت» فعل و ضمیر فاعل در آن به شخص مؤنثی عود می کند و «علینا» متعلق به آن، و «تحیه» مفعول و کل جمله خبر برای «ما بأس» است و «قلیل» خبر مقدم و «علی من» جار و مجرور متعلق به «قلیل» و «من» موصوله در محل جر و «یعرف الحق» صله و «عابها» مبتدای مؤخر و کل جمله صفت برای «تحیه» می باشد. و همچنین صحیح است که «لو» شرطیه باشد و جواب آن به قرینه جمله «ما بأس» محذوف باشد و خبر «ما باس» در این فرض لفظ «موجود» محذوف می باشد.

معنای شعر: «اشکالی نیست در ردکردن آن مؤنث سلام ما را، سلامی که بر کسی که حق را می شناسد منفی باشد عیب آن سلام» .

و إن دخلت علی الفعلیه: اگر «ما» نافیه بر جمله فعلیه داخل شود، عمل نمی کند، مانند آیۀ شریفۀ:

وَ مٰا تُنْفِقُونَ إِلاَّ اِبْتِغٰاءَ وَجْهِ اَللّٰهِ (البقره/۲۷۲) .

و مانند قول حسان در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«باللّه ما حملت انثی و لا وضعت

مثل النبیّ رسول الرّحمه الهادی» ۱

شاهد: در دخول «ما» نافیه بر جملۀ فعلیه و عدم اعمال آن است.

معنای شعر: «به خدا قسم در رحم نداشته است زنی و نه زائیده است زنی همانند پیامبری که رحمت و هدایت کنندۀ عالمیان است» .

و إذا نفت المضارع: اگر «ما» نافیه بر فعل مضارع داخل شود، آن فعل مضارع را منفی می کند و در این صورت جمهور نحویون می گویند آن فعل مضارع فقط زمان حال را دارد، و دیگر قابل تطبیق بر استقبال نیست، لکن ابن مالک قائل است که «ما» همانند لام حالیه نیست و موجب تخلص مضارع به حال نمی شود و در رد کسانی که این ادعا را دارند، تمسک به این آیۀ شریفه می کند:

قُلْ مٰا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ (یونس/۱۵) .

شاهد: در این است که در آیۀ «ما» فعل مضارع بعد را خالص برای حال نکرده است زیرا فاعل «یکون» تامه «أن أبدّله» است که «أن» فعل بعد را تبدیل به استقبال می کند و می دانیم که هرگاه زمان فاعل، استقبال شد، زمان فعل نیز باید استقبالی باشد زیرا تناقض زمانی فاعل با فعل جایز نیست بنابراین «یکون» زمان آن استقبال است و «ما» آن را خالص برای «حال» نکرده است.

و اجیب: به ابن مالک از این استدلال این گونه جواب داده شده که شرط خالص شدن فعل مضارع به حال به واسطه «ما» این است که قرینه برخلاف آن در کلام نباشد و در اینجا «أن ابدله» قرینه است.

الثانی: دومین قسم از اقسام سه گانـهٔ «ما» حرفیه، این است که «ما» مصـدریه باشـد و فعل بعد را تأویل به مصدر ببرد و این خود بر دو نوع است:

۱-غیر زمانیه: که تنها فعل را تأویل به مصدر می برد، مانند آیهٔ شریفهٔ:

ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ اَلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ (التوبه/۱۱۸) .

شاهـد: در مصدریه بودن «ما» و تأویل «رحبت» به مصدر است و تقدیر اینگونه است «ضاقت علیهم الارض برحبها» ، «رحب» به معنای وسعت می باشد.

۲-زمانیه: که علاوه بر تأویل به مصـدر بردن فعل بعـد، یک کلمه دال بر وقت و مـدت به آن مصـدر اضافه می شود، مانند این آیهٔ شریفه که در حکایت قول حضرت عیسی علیه السّلام است:

وَ جَعَلَنِي مُبَارَكاً أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلاٰةِ وَ اَلزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا (مریم/۳۱) .

شاهـد: در تأویل به مصدر بردن همراه با زمان «ما دمت حیا» توسط «ما» است که در تقدیر اینگونه است «مده دوامی حیا» و آن جمله در اصـل نیز گویـا همینگونه بوده که ظرف «مـده» و مضـاف الیه آن «دوامی» حـذف شود و سـپس معادل آن که عبارت است از «ما» مصدریه زمانیه و صله اش «دمت» به جای آن نشسته است.

شایـان ذکر است که اضافهٔ ظرف بر مصـدر و سـپس حـذف آن در زبـان عرب اسـتعمال می شود همان طور که گاهی قبل از مصـدر صـریح-غیر مأول-اسم زمان مضاف به آن حـذف می شود،ماننـد: «جئتک صـلاه العصـر» که تقـدیر آن «جئتک وقت صلاه العصر» می باشد و مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام خطاب به کسانی که پیشنهاد زیادتر دادن بیت المال به اشراف و صحابی می کردند تا آنان به یاری حضرت بشتابند:

«أ تأمرونی أن اطلب النصـر بالجور فیمن ولّیت علیه و اللّه لا أطور به ما سـمر سـمیر و ما أمّ نجم فی السّماء نجما و لو کان المال لی لسوّیت بینهم فکیف و إنّما المال مال اللّه» . ۱

شاهد: در مصدر زمانیه بودن «ما» در «ما سمر» و «ما أمّ» است که تقدیر آن

اینگونه است «مده سمر سمیر و مده أمّ نجم» .

معنای خطبه: «آیا دستور می دهید مرا به اینکه طلب کنم پیروزی را با ظلم در حق کسانی که ولایت داده شده ام بر آنان، بخدا قسم نزدیک این کار نمی شوم مادامیکه حرکت کند روزگار و مادامیکه ستاره ای در آسمان قصد کند ستاره دیگری را، اگر مال از آن خودم بود هرآینه بطور مساوی تقسیم می کردم-بین مردم-چه رسد که مال از آن خداوند است» .

و لو کان معنی کونها: باید توجه داشت که اگر معنای «ما» مصدریه زمانی اینگونه باشد که دلالت بر زمان بالإصاله کند و به طور نیابت از اسم زمان مضاف محذوف دلالت نداشته باشد، هرآینه باید قائل می شدیم که «ما» اسم زمان بوده و مصدریه نباشد زیرا تمامی الفاظ ازمان، اسم هستند و ادات مصدریه همگی حرف می باشند. لذا چون «ما» مصدریه حرف است بنابراین دلالت آن بر زمان بواسطهٔ جایگزینی آن در جای مضاف زمانی محذوف است.

و إنّما عبّر هنا ب «الزمانیه» دون الظرفیه: قابل ذکر است که در «ما» مصدریه زمانیه، در عنوان نحوی آن از لفظ «زمانیه» استفاده شده و از آن تعبیر به «مصدریه ظرفیه» نمی شود، علت آن این است که گاهی آن کلمه ای که دلالت بر زمان می کند و حذف می گردد و «ما» نایب آن می شود، ظرف و منصوب است لذا «ما» که نایب از آن می شود نیز بالتبع منصوب می گردد، و گاهی نیز آن اسم زمان منوب عنه از ظرفیت خارج شده و منصوب نمی باشد لذا «ما» که از آن نایب می شود، ظرف و منصوب نمی باشد، به همین جهت در عنوان نحوی «ما» از لفظ «الظرفیه» استفاده نمی شود بلکه از لفظ «الزمانیه» استفاده می گردد تا شامل هردو قسم گردد زیرا اسم زمان هم می تواند ظرف و مفعول فیه واقع شود و هم می تواند اعراب دیگری بگیرد در حالی که ظرف تنها منصوب بنا بر مفعول فیه اعراب داده می شود، به عنوان نمونه در آیهٔ شریفهٔ:

كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ (البقره/۲۰) .

«ما» نایب از زمان «وقت» شده است در حالی که کلمه «وقت» در این آیه

مفعول فیه نبوده بلکه مضاف الیه «کل» می باشد و تقدیر اینگونه است: «کل وقت اضاءه» و می دانیم که هرگز در نحو به مضاف الیه، ظرف گفته نمی شود.

و لا ـ تشارک «ما» : باید دانست که هرچند «أن» و «ما» هردو از ادات مصدریه می باشند لکن با هم در مسألهٔ نیابت از زمان اختلاف دارد زیرا «أن» در نیابت از زمان همانند «ما» نمی باشد و تنها در بین ادات مصدریه «ما» است که می تواند نائب از زمان باشد به خلاف نظر ابن جنی که قائل است «أن» نیز نائب از زمان می باشد و این شعر ساعده بن جؤیه را حمل بر همین معنا کرده است:

«و تاللّه ما إن شهله امّ واحد

بأوجد منّی أن یهان صغیرها» ۱

شاهد: -به نظر ابن جنی-در نیابت «أن» از اسم زمان است و می گوید تقدیر اینگونه بوده است: «وقت إهانه صغیرها» .

ترکیب شعر: «تاللّه» قسم و جملهٔ منفی بعد جواب آن می باشد و «ما» نافیه «إن» زائده «شهله» مبتدا و «امّ واحد» صفت آن و باء زائده و «أوجد» خبر و «منّی» متعلق به «أوجد» و «یهان» فعل مجهول باب إفعال و «صغیر» نایب فاعل و ضمیر مضاف الیه عود به «شهله» می کند و «أن یهان. . .» به اعتبار ظرفیت متعلق به «أوجد» است.

معنای شعر: «بخدا قسم، نیست پیرزنی که مادر فرزندی باشد محزون تر از من در آن زمان که فرزند صغیرش مورد اهانت قرار می گیرد» .

و تبعه الزمخشری: زمخشری در مسأله جواز نیابت «أن» از زمان، تابعیت از ابن جنی کرده و در این آیات شریفه قائل به آن شده است:

أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِی حَاجَّ إِبْرٰاهِیمَ فِی رَبِّهِ أَنْ آتٰاهُ اَللّٰهُ اَلْمُلْکَ (البقره/۲۵۸) .

او می گوید تقدیر اینگونه است: «وقت إیتاء اللّه الملک» .

مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِیَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلىٰ أَهْلِهِ إِلاّٰ أَنْ یَصَّدَّقُوا (النساء/۹۲) .

او می گوید تقدیر اینگونه است: «وقت تصدّقهم» .

قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إِیمَانَهُ، أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اَللّٰهُ وَ قَدْ جٰاءَکُمْ بِالْبَیِّنٰاتِ مِنْ رَبِّکُمْ (غافر/۲۸) .

می گوید تقدیر آن اینگونه: «وقت قول الرجل ربی اللّه» است.

و معنی التعلیل فی البیت: مصنف کتاب بر ابن جنی و زمخشری اشکال می کند و می گوید «أن» مصدریه بوده و با فعل بعد در آن شعر و سه آیه، در محل نصب بنا بر مفعول له است و هرگز نایب از اسم زمان نمی باشد زیرا اولا همه نحویون قائل هستند که «أن» در مقام تعلیل مورد استفاده قرار می گیرد، ثانیا در این مثالها تعلیل از آنها می توان استفاده کرد، بنابراین حمل براین معنا اصلح و اولی است تا اینکه حمل بر معنای مصدریه زمانیه مشکوک شود بنابراین هیچگونه علتی برای عدول از حمل «أن» بر مصدریه غیر زمانیه بودن و در مقام تعلیل و مفعول له قرار داشتن وجود ندارد براین اساس تقدیر شعر اینگونه می شود: «لأن یهان صغیرها» و تقدیر آخرین آیه این طور می باشد: «تقتلون رجلا لأن یقول ربی اللّه» .

الوجه الثالث: سومین وجه از وجوه سه گانه «ما» حرفیه، حرفیه زائده است که بر دو نوع است:

۱-کافه یعنی بازدارندۀ عمل کلمۀ قبل.

۲-غیر کافه یعنی غیر بازدارندۀ عمل کلمۀ قبل.

و الکافه: «ما» حرفیه زائدۀ کافه بر سه قسم است:

أحدها: کافه از عمل رفع کلمۀ قبل، باید دانست که آن کلماتی که «ما» کافه مانع از عمل رفع آنهاست، سه فعل «قلّ، کثر و طال» می باشد به طوری که این افعال به جهت عدم قدرت عمل رفع، دیگر فاعل ندارند. علت الحاق «ما» کافه به آنها، این است که معنای آنها شبیه به «ربّ» می باشد و چون «ما» کافه به «ربّ» ملحق می شود بنابراین به این سه فعل نیز ملحق می شود، زیرا فعل «قلّ» شبیه «ربّ» تقلیلیه است و «کثر و طال» شبیه «ربّ» تکثیریه می باشد. قابل توجه است که بعد از الحاق «ما» به این سه فعل، این افعال تنها داخل بر جمله فعلیه می شوند که فعل آن

صریحا ذکر شده است، مانند:

«قلّما یبرح اللبیب إلی ما

یورث المجد داعیا أو مجیبا» ۱

شاهد: در الحاق «ما» کافه به فعل «قلّ» و مانعیت عمل رفع آن فعل و دخول آن بر جمله فعلیه است که فعل آن «یبرح» صریحا ذکر شده است.

ترکیب شعر: «قلّ» فعل بدون فاعل «ما» زائده کافه و «یبرح» فعل ناقصه که «قلّما» در حکم ادات نفی مقدم آن است زیرا معنای آن «ما یبرح» است، «اللبیب» اسم آن، «داعیا» خبر آن و «مجیبا» عطف بر آن، جار و مجرور و متعلق به «داعیا» می باشد «ما» موصوله در محل جر و جمله «یورث المجد» صله آن است.

معنای شعر: «پیوسته انسان خردمند یا دعوت کننده به سوی چیزی است که بزرگی و شکوت را به ارمغان می آورد و یا قبول کنندهٔ آن است» .

و زعم بعضهم: بعضی از نحویون اعتقاد دارند که این «ما» که ملحق به این سه فعل می شود مصدریه است و فعل بعد را تأویل به مصدر می برد و محل این مصدر مووّل، رفع بنا بر فاعلیت برای یک از آن سه فعل می باشد.

الثانی: دومین قسم «ما» زائد کافه این است که مانع نصب و رفع حروف مشبهه بالفعل می باشد مانند آیهٔ شریفهٔ:

أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ (فصلت/۶)

و مانند قول کمیت در مدح اهل بیت علیهم السّلام و بیان حال خودش در میان مردم:

الم ترنی من حبّ آل محمّد

أروح و أغدو خائفا أترقّب

«کأنّی جان محدث و کأنّما

بهم أتّقی من خشیه العار أجرب» ۲

شاهد: در «کأنّما» است که همانند «إنّما» در آیه به جهت الحاق «ما» کافه به آن از عمل نصب و رفع باز داشته شده است.

معنای شعر: «گویا من شبیه انسان جنایتکار و بدعت گذاری هستم که محققا باید به خاطر دوستی اهل بیت نگه دارم خودم را از ترس بی آبروئی، در حالی که

مانند انسان مرض جرب و جذام گرفته ای هستم-که مردم از من گریزانند-»

لازم به ذکر است که هرگاه «ما» کافه ملحق به حروف مشبهه بالفعل شود، آنها را از عمل بازمی دارد و تنها در «لیت» بقای عمل جایز است. شایان ذکر است که در این صورت تمامی آنها می تواند بر هردو جمله اسمیه و فعلیه داخل شوند و «إنّ و أنّ» بعد از الحاق «ما» دارای معنای حصر می گردند:

و وصل «ما» بذی الحروف مبطل

إعمالها و قد یبقّی العمل

و تسمی المتلوه بفعل مهیّئه: نحویون به «ما» زائده کافه ملحق به حروف مشبهه بالفعل که بعد از آن فعل می آید نام دیگری نیز به آن می دهند و آن «ما» مهیّئه است یعنی «ما» مهیاکنندهٔ دخول حروف مشبهه بالفعل بر جمله فعلیه، مانند آیهٔ شریفهٔ:

إِنَّمَا يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ (الأنبياء/۱۰۸)

شاهد: در «إنّما» اوّل است که به «ما» زائده کافه آن، «ما» مهیئه نیز می گویند.

زعم ابن درستویه: ابن درستویه و بعضی از نحویون مکتب کوفه قائل هستند که «ما» ملحق به حروف مشبهه بالفعل، «ما» حرفیه زائده کافه نیست بلکه «ما» اسمیهٔ شأنیه همانند ضمیر شأن است که دلالت بر تفخیم و بزرگداشت مضمون جملهٔ بعد می کند و همانگونه که ضمیر شأن به جهت مبهم بودن مصداق و معنای آن، دارای ابهام است و با جملهٔ بعد تفسیر و تبیین می گردد، این «ما» نیز همینگونه است لذا «ما» در محل نصب و اسم حروف مشبهه بالفعل بوده و جملهٔ مفسِّرهٔ بعد در محل رفع به عنوان خبر آن حروف است، بنابراین جمله «إنّما زید عالم» با «إنّه زید عالم» به نظر ابن درستویه یک معنا دارد.

یردّه أنّها لا تصلح: مصنف کتاب قول ابن درستویه و این گروه از نحویون کوفه را رد کرده و می گوید: «اوّلا: «ما» ملحق به این حروف، شما می گوید مبتداست در حالی که هرگز صلاحیت مبتدا شدن را ندارد، لذا در هیچ عبارتی این «ما» مبتدا نشده است؛ تا در این موارد حمل برآن گردد. و ثانیا: مبتدا می تواند تمامی نواسخ بر آن داخل شود در حالی که این «ما» تنها حروف مشبهه بالفعل می تواند بر آن

ص :۲۴۳

داخل شود بنابراین با این دو نقض، کشف می شود که «ما» اسم نبوده و دارای معنای شأنیت هم نیست.

و ردّه ابن خبّاز: ابن خباز نیز قول ابن درستویه را در کتاب خود بنام شرح الایضاح رد کرده است به اینکه ممتنع است استعمال «إنّما أين زيد» که «ما» شأنیه بوده و جمله استفهام تفسیر و خبر آن باشد در حالی که ضمیر شأن می تواند با جمله استفهامیه تفسیر شود و گفته شود: «إنّه أين زيد» . پس «ما» و ضمیر شأن مترادف نمی باشند.

و هذا سهو منه: مؤلف کتاب در رد ابن خباز می گوید: این استدلال سهو و غفلت از قواعد نحو از ناحیهٔ او می باشد، زیرا هرگز جمله استفهامیه و دیگر جملات انشائیه ضمیر شأن را تفسیر نمی کند، و واجب است که مفسِّر ضمیر شأن جمله خبریه باشد مگر در یک مورد و آن وقتی است که ضمیر شأن بعد از «أن» ، مخففه از ثقیله بوده و ضمیر شأن نیز حذف شده باشد، در این صورت جمله دعائیه انشائیه می تواند مفسِّر ضمیر شأن محذوف گردد، مانند: «أما أن جزاك اللّه خيرا» یعنی «آگاه باشید که همانا شأن چنین است که خداوند جزای خیر دهد ترا» .

و مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ اَلْخٰامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اَللّٰهِ عَلَيْهٰا (النور/۹)

شاهد: در مفسر بودن جملهٔ دعائیهٔ «غضب اللّه عليها» برای ضمیر شأن محذوف که اسم «أن» مخففه از ثقیله است می باشد.

معنای آیه: «و پنجمین همانا شأن چنین است که خداوند غضب بر آن کند» .

على أنّا لا نسلّم: مصنف کتاب می گوید همین یک مورد نیز که ما گفتیم جایز است جمله انشائیه، مفسّر ضمیر شأن باشد، می توانیم بگوئیم که ما قبول نداریم که ضمیر محذوف بعد از «أن» قطعا و حتما ضمیر شأن می باشد تا بعد از آن گفت که جمله انشائیه مفسر آن است، زیرا می تواند آن ضمیر محذوف ضمیر شأن نبوده بلکه ضمیر غائب و یا مخاطب باشد کما اینکه در مثال اوّل «أما أن جزاك اللّه خيرا» جایز است که ضمیر محذوف به قرینه خطاب در جمله بعد، ضمیر مخاطب باشد

«أما أنک جزاک اللّه خیرا» و در آیـۀ سورۀ النور، آن ضـمیر محذوف به قرینه «غضب اللّه علیها» ضـمیر غائب باشد «و الخامسـه أنهـا غصب اللّه علیهـا» چون بحث دربـاره شـخص غـائب است که جملـۀ بعـد خبر آن است بنـابراین نمی توان گفت که جمله انشائیه جایز است که مفسر ضمیر شأن باشد، در نتیجه رد ابن خباز قابل قبول نیست. چنانکه سیبویه نیز در آیۀ شریفۀ:

أَنْ یا إِبْراهِیمُ قَدْ صَدَّقْتَ (الصافات/۱۰۴ و ۱۰۵) .

«أن» را مخففه از ثقیله دانسـته و اسم آن را ضـمیر محـذوف مخاطب می دانـد که جملـۀ «قد صدقت الرؤیا» آن را تفسـیر کرده است و تقدیر آن «أنک قد صدقت» می باشد و أمّا «ما» در مانند آیۀ شریفۀ:

إِنَّ ما تُوعَدُونَ لَآتٍ (الأنعام/۱۳۴) .

و

وَ أَنَّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ اَلْباطِلُ (الحج/۶۲) .

به نظر تمامی نحویون «ما» موصوله است و حرف «إنّ» نیز عامل بوده و محل «ما» را نصب داده و «توعدون» و «یدعون من دونه» جمله صله و الفاظ بعد از آن، خبر می باشند. قابل ذکر است که «ما» در آیۀ شریفۀ:

إِنَّما حَرَّمَ عَلَیْکُمُ اَلْمَیْتَهَ (البقره/۱۷۳) .

اگر «المیته» به نصب قرائت شود-که قراءت مشهور است-در این صورت «ما» حرفیه زائده کافه است که باعث عدم اعمال «إنّ» و موجب جواز دخول آن بر جمله فعلیه شده است و «المیته» مفعول «حرّم» است لکن اگر «المیته» به رفع قراءت شود که قراءت ابو رجاء عطاردی است در این صورت «المیته» خبر «إنّ» می باشـد که به همین جهت رفع داده شده و «ما» نیز موصوله است که در محـل نصب است و جملـۀ «حرّم اللّه علیکم» صـله است که عایـد آن به موصـول، محـذوف بـوده و تقـدیر آن اینگونه «إنّما حرّمه اللّه علیکم المیته» است.

و تمامی نحویون قطع دارند به اینکه «ما» در این آیۀ شریفه «ما» حرفیه زائده کافه است:

إِنَّما یَخْشَی اَللّهَ مِنْ عِبادِهِ اَلْعُلَماءُ (فاطر/۲۸) .

ص :۲۴۵

لکن بایـد توجه داشت که ممتنع نیست بلکه ممکن است که «مـا» را موصوله بـدانیم و اسم «إنّ» و جمله «یخشـی اللّه من عباده» صله آن و عاید در جملهٔ صله، ضمیر مستتر در «یخشی» بوده که عود به «ما» می کند و «العلماء» خبر «إنّ» باشد.

و اطلقت «ما» علی جماعه العقلاء: این عبارت جواب اشـکال مقـدر است و آن اشـکال این است که «ما» اسم موصول برای غیر ذوی العقول و «من» برای ذوی العقول است بنـابراین چون در آیه بحث پیرامون خشـیه ذوی العقول است بنـابراین «ما» مـذکور نمی تواند موصول باشد، بلکه در این صورت باید از «من» موصوله اسـتفاده می شد، مصـنف کتاب می گوید: «ما» موصوله نیز گاهی در ذوی العقول اسـتعمال می شود بنابراین در آیهٔ بالا «ما» موصوله، اطلاق و اسـتعمال و تطبیق شده بر جماعتی از عقلاء که علما می باشـند، لذا خبر آن «العلماء» است هرچند بسـیاری از نحویون می گویند «ما» فقط در غیر ذوی العقول استعمال می شود، در حالی که در آیهٔ ذیل نیز «ما» موصوله بر عقلاء اطلاق شده است:

وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلاّ تُقْسِطُوا فِی الْیَتامی فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاّ تَعْدِلُوا فَواحِدَهً أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ (النساء/۳) .

شاهـد: در اطلاق و تطبیق «ما» در دو فراز «ما طاب لکم» و «ما ملکت أیمانکم» در آیه بر عقلاء می باشـد زیرا مراد در فراز اول از «ما» زنان است لـذا تفسـیر به «من النساء» شـده و در فراز دوّم مراد از «ما» کنیزان است که هردو گروه از موجودات عاقل می باشند.

الثـالث: سومین قسم از «مـا» حرفیه کافیه، «ما» حرفیه کافه و بازدارنـده از عمل عوامل جر است که به حروف جر و به بعضـی از ظروف که اضافه به اسم بعد می شوند ملحق شده و مانع از عمل جر آنها می شود.

بایـد دانست که حروف جری که «ما» کافه به آنها ملحق می شود چهار حرف هسـتند: «ربّ، کاف، باء و من» و ظروفی که این کلمه به آنها الحاق می شود سه تا هستند: «بین، إذ و حیث» .

فالأحرف أحدها: یکی از این حروف جر «ربّ» است که بعد از الحاق «ما»

کافه به آن اکثرا بر جملهٔ فعلیه ای که فعل آن ماضی است داخل می شود مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«ربّما عزّ المطلب و الاکتساب» ۱

شاهد: در دخول «ربّما» بر فعل ماضی «عزّ» است.

معنای حدیث: «چه بسیار کمیاب می باشد خواستن و به دست آوردن» .

و مانند قول جذیمهٔ أبرش تنوخی از ملوک عرب در مدح خود که در هنگام یورش دشمن نترسیده و در قله کوه و در معرض دید دشمن می ایستاد:

«ربّما أوفیت فی علم

ترفعن ثوبی شمالات» ۲

شاهد: در دخول «ربّما» بر فعل ماضی «أوفیت» است.

ترکیب شعر: «أوفیت» فعل و فاعل و «فی علم» جار و مجرور متعلق به آن، «ترفعن» فعل مضارع مفرد مؤنث غایب به همراه نون تاکید خفیفه و «شمالات» جمع «شمال» فاعل فعل مضارع و «ثوب» مفعول آن که اضافه به ضمیر یاء متکلم شده است.

معنای شعر: «چه بسیار قرار می گرفتم در قلهٔ کوه در حالی که بادهای شمال لباس مرا تکان می داد و بالا می برد» .

لأنّ التکثیر: علت اینکه «ربّما» بر فعل ماضی کثیرا می آید این است که «ربّ» دارای معنای تکثیر و تقلیل است بنابراین باید بعد از آن چیزی باشد که محدود و مشخص بوده تا بیان اندازه آن به صورت تکثیر و یا تقلیل صحیح باشد و این با فعل ماضی که در گذشته صورت گرفته و شناخته شده و کیفیت و کمیت آن معلوم می باشد سازگار است به خلاف مستقبل که هنوز واقع نشده و مجهول است، به همین جهت که باید «ربّما» اکثرا بر فعل ماضی به جهت معلوم بودن آن داخل شود، رمّانی در این آیهٔ شریفه:

رُبَمَا يَوَدُّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ (الحجر/۲) .

گفته است: صحیح است در این آیه که «ربّما» داخل بر فعل مضارع شود-با آنکه اصل این است که داخل بر فعل ماضی شود- زیرا فعل مستقبل هرچند در نزد ما معلوم و مشخص نیست لکن در نزد خدا که علم حضوری علی الأبد دارد معلوم بوده و در حکم ماضی است. و یا می توان اینگونه گفت که چون آرزوی کفار به اسلام داشتن در روز قیامت حتمی است پس این فعل مضارع در حکم فعل ماضی است.

بنابراین اصل این است که در این موارد هرچند زمان تحقق آن آینده است لکن فعل به جهت محقق الوقوع بودن آن به شکل ماضی آورده می شود، مانند آیهٔ شریفهٔ:

نُفِخَ فِی اَلصُّورِ (الکهف/۹۹) .

لکن در بعضی از مواقع متکلم قصد می کند که یک مطلب محقق الوقوع حتمی که یا واقعا در زمان ماضی واقع شده یا در حکم وقوع آن در ماضی است، مجازا به صورت حکایت در زمان حال بیان کند، لذا آن را مانند همین آیهٔ شریفه به صورت فعل مضارع بیان می کند. با توجه به این مطلب که گفته شده که «ربّما» در این آیه هرچند داخل بر فعل مضارع شده لکن درواقع این فعل در حکم ماضی است که به صورت حال بیان گردیده است است، مشخص می شود که این فعل هرچند لفظا مضارع است لکن واقعا ماضی است که بنابراین نظریه باز «ربّما» بر فعل ماضی داخل شده است.

و لا یمتنع دخولها: بعد از آن که گفته شد «ربّما» کثیرا بر جملهٔ ماضویه داخل می شود، در اینجا ذکر این نکته لازم است که دخول «ربّما» بر جمله اسمیه ممتنع نیست به خلاف نظریهٔ ابو علی فارسی که می گوید ممتنع است و به همین جهت شعری را که دیگران برای استدلال بر دخول «ربّما» بر جمله اسمیه به آن تمسک کردند تأویل می برد، آن شعر یکی از ابیات أبی دؤاد از شعرای جاهلی است که در بیان منازل قوم خود در عراق می باشد:

«ربّما الجامل المؤبّل فیهم

و عناجیج بینهنّ المهار» ۱

ابو علی فارسی می گوید: «ما» کافه نبوده و بلکه «ما» نکره موصوفه به معنای

«شـیء» است که جمله اسـمیه بعد که مبتدای آن «هو» محذوف است صـفت برای آن می باشد و تقدیر آن اینگونه است: «ربّ شیء هو الجامـل المؤبل فیهم» لکن دیگران می گوینـد «ما» کافه است و «الجامل» مبتـدا و «المؤبل فیهم» خبر آن است و «ربّما» داخل براین جمله اسمیه شده است.

الثـانی: دومین حرف جری که «مـا» زائـد کـافه به آن ملحق می شود، حرف کاف استماننـد: «کن کما أنت» یعنی «بوده باش همچون خودت» و ماننـد قول نهشـل بن حرّی از شـعرای مخضـرم که در جنگ صـفین در کنار أمیر المؤمنین علیه السّـلام علیه معاویه بن هند جنگید و برادرش در آن جنگ شهید شد و در سوگ او چنین گفت:

«أخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد

کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه» ۱

شاهد: در الحاق «ما» کافه به حرف جر کاف و مهمل شدن این حرف می باشد.

ترکیب شـعر: «أخ» خبر برای مبتـدای محذوف «هو» می باشد و «ماجد» صـفت «أخ» و جمله «لم یخزنی» صـفت دوّم برای «أخ» است «لم یخزنی» فعل و فاعل آن، ضـمیر مسـتتر راجع به «أخ» بوده و نون وقایه و یاء ضمیر متکلم وحده در محل نصب مفعول آن است و «یوم» مفعول فیه و «مشـهد» مصـدر میمی و مضاف الیه است، کاف حرف جر و «ما» کافه و «سـیف» مبتـدا و «عمرو» مضاف الیه و «تخنه» فعل مضارع مجزوم که در اصل «تخونه» بوده که واو به واسطهٔ التقای ساکنین حذف شده و ضمیر مفعول منصـوب عـود به «عمرو» می کنـد و «مضـارب» جمع «مضـرب» به معنـای تیزی و برنـدگی آلت زدن است و فاعـل «لم تخنه» و ضمیر مضاف الیه عود به «سیف» می کند و کل جمله در محل رفع خبر برای «سیف عمرو» است.

معنـای شـعر: «او-مالـک بن حرّی-برادری شـریف بود که آبروی مرا در روز شـهادت خود نبرد همانطور که شمشـیر عمرو بن معدیکرب-صمصامه-آبروی عمرو را تیزی و برندگی آن شمشیر نبرد» .

ص: ۲۴۹

و قیل: گفته شده است که از موارد الحاق «ما» کافه به حرف کاف جاره، این آیهٔ شریفهٔ است:

اِجْعَلْ لَنا إِلٰهاً كَمٰا لَهُمْ آلِهَةٌ (الأعراف/۱۳۸) .

لکن قول دیگر در آیه این است که «ما» موصوله بوده و در محل جر است و جمله بعد صله بوده و عاید آن محذوف می باشد و تقدیر آن اینگونه است: «کالذی هو لهم آلهه» . قول سومی نیز در آیه وجود دارد و آن این است که «ما» در آیهٔ کافه نمی باشد بلکه «ما» مصدریهٔ موصولهٔ حرفی است که وصل و داخل بر جمله اسمیه شده است و به واسطهٔ مصدر افعال عموم آن جملهٔ اسمیه را تأویل به مصدر می برد و تقدیر آیه اینگونه است: «اجعل لنا آلهه ککونها آلهه لهم» .

الثالث: سومین حرف جری که «ما» کافه به آن ملحق می شود و آن را از عمل جر باز می دارد و باعث دخول آن بر جملات حتی جملهٔ فعلیه می شود، حرف جر باء است، مانند قول شاعر در سوگ شخصی که از خطبای عرب بوده است:

«فلئن صرت لا تحیر جوابا

فبما قد تری و أنت خطیب» ۱

شاهد: در الحاق «ما» به حرف جر باء و جواز دخول آن بر جملهٔ فعلیه است.

ترکیب شعر: لام توطئه قسم و «إن» شرطیه و «صرت» فعل ناقص با اسم خود و جمله «لا تحیر جوابا» خبر آن و در محل نصب است «لا تحیر» فعل منفی مخاطب باب إفعال و «جوابا» مفعول به و مصرع دوّم به روایت «فبما. . .» جواب شرط است زیرا برآن فاء آمده است و این روایت شعر بنا بر مذهب کوفیون است که قائل هستند هرگاه قسم و شرط در یک جا جمع شود، جواب مذکور از آن شرط است و در روایت «لبما» مصرع دوم جواب قسم می باشد و در هردو صورت جواب دیگری به قرینه جواب مذکور، محذوف است و جملهٔ «و أنت خطیب» در محل نصب حال از نائب فاعل «تری» است.

معنای شعر: «پس قسم می خورم اگر بگردی تو که ندهی جوابی را-کنایه از مرگ است-هرآینه محققا تو دیده شده ای-کثیرا-در حالی که خطبه می خواندی-

در حال حیات خود-» .

ذکره ابن مالک: قابل ذکر است که این الحاق «ما» کافه به حرف جر باء را ابن مالک ذکر کرده است و همچنین او ذکر کرده است که «ما» کافه در هنگام الحاق به باء روی هم ایجاد معنای تقلیل می کند، همان طور که الحاق «ما» کافه به کاف ایجاد معنای تعلیل در این آیهٔ شریفه و أمثال آن می کند:

وَ اُذْكُرُوهُ كَمٰا هَدٰاكُمْ (البقره/۱۹۸) .

بنابراین ابن مالک باید قائل شود که «بما» در شعر دارای معنای تقلیل است.

و الظاهر: مصنف کتاب در جواب ابن مالک می گوید: اوّلاـ حرف جر باء و کاف در شعر و آیه دارای معنای تعلیل است بنابراین شعر دارای معنای تقلیل نمی باشد، ثانیا معنای تعلیل از خود این دو حرف فهمیده می شود نه از الحاق «ما» به آنها، زیرا حرف باء و کاف یکی از معانی آنها تعلیل است، مانند آیهٔ شریفهٔ:

فَبِظُلْمٍ مِنَ اَلَّذِينَ هٰادُوا حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ طَيِّبٰاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ (النساء/۱۶۰) .

و مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَيْكَأَنَّهُ لاٰ يُفْلِحُ اَلْكٰافِرُونَ (القصص/۸۲) .

زیرا باء در آیه اوّل و کاف در آیه دوّم دارای معنای تعلیل است.

و ثالثا «ما» در این موارد مصدریه است و کافه نمی باشد و جملهٔ بعد از آن، بعد از تبدیل به اسم مؤول در محل جر است، رابعا خود ابن مالک قائل است که حرف جر کاف به تنهایی دارای معنای تعلیل است پس چگونه با الحاق «ما» کافه، در آن ایجاد معنای تعلیل می شود، که این تحصیل حاصل است بنابراین اصلا الحاق «ما» موجب تغییر معنا نمی شود، و خامسا «بما» در بیت مناسب معنای تکثیر است نه تقلیل، زیرا شاعر در مقام مدح است و این مناسب با معنای تکثیر می باشد.

بنابراین اگر «بما» در شعر دارای معنای تعلیل هم نباشد به معنای تقلیل نیست.

الرابع: چهارمین حرف جری که «ما» کافه به آن ملحق می شود «من» است، مانند قول ابو حیّه نمیری از شعرای مقدم که در ترس و بخل و ادعای پهلوانی معروف بوده و مداح خلفای اموی و عباسی نیز می باشد:

«إنّا لممّا نضرب الكبش ضربه

علی رأسه تلقی اللسان من الفم» ۱

شاهد: در الحاق «ما» کافه به «من» در «لممّا» است که نون آن بعد از تبدیل به میم در میم «ما» ادغام شده است.

ترکیب شعر: «إنّ» از حروف مشبهه بالفعل «نا» محلا منصوب اسم آن و لام مفتوح، لام تأکید و ابتدائیت است «من» جاره و «ما» طبق قولی کافه است «نضرب» فعل و فاعل و «الکبش» به معنای بزرگ قوم، مفعول به و «ضربه» مفعول مطلق «علی رأسه» متعلق به «نضرب» و جمله «تلقی. . .» صفت «ضربه» است و فاعل «تلقی» ضمیر مستتر مؤنث عود به «ضربه» می کند و «اللسان» مفعول و «من الفم» متعلق به «تلقی» است.

معنای شعر: «همانا ما هرآینه از-اینگونه افراد هستم-که می زنیم رئیس قوم -دیگران-را ضربه ای بر سرش که زبان از دهانش به بیرون پرت شود» .

قاله ابن الشجری: این الحاق «ما» کافه به «من» را ابن شجری گفته است، لکن صحیح این است که «ما» در شعر مصدریه باشد و معنای «من» ابتدائیت بوده و معنای شعر اینگونه می باشد: «همانا نشأت گرفتیم از زدن بر سر رئیس» یعنی گویا من از زدن و کشتن رؤساء متولد شده ام، مثل آیۀ شریفۀ:

خُلِقَ اَلْإِنْسٰانُ مِنْ عَجَلٍ (الأنبیاء/۳۷) .

و این اسلوب کلام، در مقام مبالغۀ خصوصیتی برای شخصی استفاده می شود و آن خصوصیات بعد از حرف «من» قرار داده می شود.

و أمّا الظروف: ظروفی که «ما» کافه به آنها ملحق شده و مانع اضافه آنها و مجروریت لفظ بعد از آن می گردد، عبارتند از:

۱- «بین» مانند قول جمیل بن عبد اللّه عذری از شعرای اسلامی:

«بینما نحن بالأراک معا

إذ أتی راکب علی جمله» ۲

ص :۲۵۲

شاهد: در الحاق «ما» کافه به «بین» که مانع از اضافه آن به جمله بعد شده است.

ترکیب شعر: «بینما» ظرف متعلق است یا به «أتی» و یا به «کائنا» که در این صورت، حال از «راکب» می باشد و یا بنا بر قول کسانی که «إذ» را ظرف متصرف می دانند «بین» مبتدا و «إذ» خبر آن است، «نحن» مبتدا و «بالأراك» جار و مجرور متعلق به فعل یا شبه فعل عموم خبر و باء به معنای «فی» است و «أراك» محلی در عرفات است که از درخت أراك آن، برای مسواك استفاده می شود و «معا» حال از ضمیر مستتر در جار و مجرور است که ضمیر «نحن» می باشد «إذ» فجائیه و «أتی» فعل و «راکب» فاعل و «علی جمله» جار و مجرور متعلق است یا به «أتی» و یا به اسم فاعل مقدر «کائن» که در این صورت، صفت برای «راکب» می باشد.

معنای شعر: «در حالی که ما در سرزمین أراك با هم بودیم ناگهان آمد سواری که بر شترش قرار داشت» .

و قیل: قول دیگر در این شعر این است که «ما» زائدهٔ غیر کافه است و «بین» اضافه به جمله بعد شده و آن جمله در محل جر است. قول سوم این است که «ما» زائده غیر کافه است لکن «بین» اضافه به جمله بعد نشده بلکه اضافه به اسم زمان محذوفی شده که آن اسم زمان، اضافه به جملهٔ بعد شده است و تقدیر آن اینگونه است: «بین أوقات نحن بالأراك» .

۲ و ۳-دومین و سومین ظرفی که «ما» کافه به آن دو ملحق شده و مانع از اضافه شدن آنها می گردد و بالتبع عمل آن دو ملغی می شود، کلمه «حیث و إذ» می باشد و در این صورت که «ما» به آنها ملحق می شود متضمن معنای «إن» شرطیه شده از ادات شرط می گردند و فعل شرط و جزا را جزم می دهند، مانند:

«حیثما تستقم یقدّر لک الل

ه نجاحا فی غابر الأزمان» ۱

و

«و إنّک إذ ما تأت ما أنت آمر

به تلف من إیّاه تأمر آتیا» ۲

ص :۲۵۳

و غیر الکافه نوعان: عوض و غیر عوض: قبلا بیان شد که «ما» حرفیه زائده بر دو قسم است:۱-کافه که بحث آن گذشت ۲-غیر کافه که هم اکنون مورد بحث است.

باید توجه داشت که این قسم مانع از عمل عوامل قبل نمی شود و این قسم دارای دو نوع است: الف- «ما» حرفیه زائده غیر کافه عوضیه، ب- «ما» حرفیه زائده غیر کافه غیر عوضیه.

فالعوض: عبارت است از «ما» غیر کافه ایی که عوض از لفظ محذوفی واقع شود و در زبان عرب در دو موضع و محل استعمال می شود:

أحدهما: «ما» عوض «کان» مانند قول عربها «أمّا أنت منطلقا انطلقت» که در اصل «انطلقت لأن کنت منطلقا» بوده است که معنای مثال اینگونه است: «رها شده ام به دلیل اینکه تو رها شده ای» پس از آن، جار و مجرور «لأن کنت منطلقا» به جهت اختصاص و حصر مقدم از فعل «انطلقت» شد سپس «کان» به جهت اختصار حذف شده و ضمیر مخاطب به صورت منفصل درآمده و «ما» عوض از «کان» محذوف آورده شده است و لام تعلیل نیز به علت وقوع مابعدش در موضع مفعول له به جهت اختصار حذف گردیده و نون «أن» به علت قریب المخرج بودن با میم، تبدیل به میم و سپس در میم «ما» ادغام می شود.

و بعد «أن» تعویض «ما» عنه ارتکب

کمثل «أمّا أنت برا فاقترب»

در این صورت جمهور نحویون می گویند ضمیر منفصل محلا مرفوع و اسم «کان» محذوف می باشد و اسم منصوب بعد از آن خبر آن است لکن ابو علی فارسی و شاگرد او ابن جنی قائل هستند که این دو معمول «ما» می باشند. که به جهت نیابت از «کان» عمل آن را می کند.

الثانی: دومین موضع استعمال «ما» زائده غیر کافه عوضیه، عوض «کان» و اسم آن بعد از ادات شرط می باشد، مانند: «إفعل هذا إمّا لا» که در اصل «إفعل هذا إن کنت لا تفعل غیره» می باشد که «کنت» کلا حذف شده و عوض آن «ما» آورده شده و نون «إن» بعد از تبدیل به میم در میم «ما» ادغام شده است. شایان ذکر است

که در این مثال جزیی از اجزای خبر یعنی «تفعل غیره» نیز حذف شده و تنها حرف نفی آن «لا» باقی مانده است و قرینه بر حذف آن، ذکر «افعل» در قبل است زیرا متکلم در مقام بیان طلب فعل در صورت عدم انجام افعال دیگر است و جواب شرط نیز به قرینه «افعل» حذف شده است. زیرا حتما جواب این شرط «افعل» است بنابراین تقدیر مثال اینگونه است «افعل هذا إن کنت لا تفعل غیره افعل هذا» .

و غیر العوض: «ما» حرفیهٔ زائده غیر کافه غیر عوض بعد از عوامل مختلفی قرار می گیرد:

۱-بعد از عوامل رفع: «شتّان ما زید و عمرو» که «ما» بین اسم فعل ماضی رافع «شتان» به معنای «افترق» و معمول مرفوع آن که فاعل آن می باشد قرار گرفته است.

۲-بعد از عوامل نصب و رفع: «لیتما زیدا قائم» .

۳-بعد از عامل جزم، مانند: آیهٔ شریفهٔ:

وَ إِمّٰا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ اَلشَّیْطٰانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ إِنَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (الأعراف/۲۰۰) .

شاهد: در الحاق «ما» زائده غیر کافه غیر عوضیه بعد از حرف جزم «إن» است که نون آن بعد از تبدیل میم در میم «ما» ادغام شده است و «ینزغنک» فعل شرط و «استعذ» جواب آن است.

مانند قول أعشی در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خطاب به ناقه خود:

«متی ما تناخی عند باب ابن هاشم

تراحی و تلقی من فواضله ندا» ۱

شاهد: در الحاق «ما» زائده غیر کافه غیر عوض بعد از اسم شرط جازم «متی» می باشد که این الحاق مانع از عمل «متی» شرطیه جازمه نشده است.

ترکیب شعر: «متی» اسم شرط «ما» زائده غیر کافه غیر عوض «تناخی» فعل مجهول مضارع مخاطبه باب افعال که در اصل «تناخین» بود که به جزم نون افتاده است و ضمیر مؤنث مخاطب نائب فاعل و مراد از آن ناقه اعشی است «عند» ظرف متعلق به «تناخی» و مضاف به «ابن» که مضاف به «هاشم» می باشد است «تراحی»

جواب «متی» و مجزوم به حـذف نون و فعل مجهول است و «تلقی» فعل لازمی است که عطف بر «تراحی» شـده و «نـدا» مفعول آن و جـار و مجرور متعلق به «تلقی» است، لازم به ذکر است که مراد از «ابن هـاشم» پیامبر عظیم الشأن صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

معنای شـعر: «هرزمان که خوابانده شوی در کنار درب خانه پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آسایش داده می شوی و دست می یابی از درجات عالیه آن پیامبر، جود و بخشش را» .

۴-بعد از عامل جر: باید دانست که گاهی «ما» زائده غیر کافه بعد از حروف جر قرار می گیرد، مانند قول عدّی بن رعلاء:

«ربّما ضربه بسیف صقیل

بین بصری و طعنه نجلاء» ۱

شاهد: در الحاق «ما» زائده غیر عوض به حرف جر «ربّ» است که مانع از عمل آن نشده لذا «ضربه» مجرور است.

و گاهی بعد از اسم مضاف واقع می شود: مانند آیهٔ شریفهٔ:

أَيَّمَا اَلْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلاٰ عُدْوٰانَ عَلَيَّ (القصص/۲۸) .

و مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دربارهٔ ولی الأمر:

«أیما امری ولی من أمر المسلمین و لم یحطهم بما یحوط به نفسه لم یرح رائحه الجنّه» ۲

شاهد: در الحاق «ما» غیر عوض به «أیّ» مضاف به «الأجلین» در آیه و «إمری» در حدیث است.

معنای حـدیث: «هرکسـی که متولی امر مسـلمین شود به امور مسـلمین به آن مقدار که اهتمام برای خودش دارد اهتمام نداشـته باشد نمی بوید بوی بهشت را» .

و زیدت قبل الخافض: و گاهی «ما» غیر عوض قبل از حرف جر، زائده واقع می شود، مانند «ما خلا زید و ما عدا عمرو» هرچند که این نادر الاستعمال است.

و تزاد بعد أداه الشرط: باید دانست که گاهی «ما» زائدهٔ غیر عوضیه

ص :۲۵۶

همان طور که بعد از ادات شرط جازم زائده واقع می شود، مانند آیهٔ شریفهٔ:

أَيْنَمٰا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ اَلْمَوْتُ (النساء/۷۸) .

و

وَ إِمّٰا تَخٰافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيٰانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلىٰ سَوٰاءٍ (الأنفال/۵۸) .

گاهی هم بعد از ادات شرط غیر جازم نیز زائده واقع می شود، مانند آیهٔ شریفهٔ:

حَتّٰى إِذٰا مٰا جٰاؤُهٰا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصٰارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ (فصلت/۲۰) .

و همچنین بین تابع و متبوع نیز واقع می شود، مانند آیهٔ شریفه:

إِنَّ اَللّٰهَ لاٰ يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً مٰا بَعُوضَةً فَمٰا فَوْقَهٰا (البقره/۲۶) .

شاهد: در وقوع «ما» زائده کافه غیر عوضیه بین متبوع «مثلا» و تابع آن که «بعوضه» است می باشد و در آیهٔ «بعوضه» بدل از «مثلا» می باشد و به همین جهت زجاج از جمیع بصریون نقل کرده است که در این آیه «ما» حرف زائد غیر کافه غیر عوضیه است. و مؤید قول بصریون، قراءت ابن مسعود است که اصلا «ما» در آیه قراءت نکرده است که این خود کاشف زائده بودن آن است، زیرا طبق قاعدهٔ «القراءات تدل بعضها علی بعض» معلوم می شود که وجود و عدم «ما» در اصل معنای آیه تأثیری ندارد که این با زائده بودن «ما» سازگار است.

و قیل: قول دیگر در آیه این است که «ما» اسم نکره به معنای «شیء» بوده و صفت یا بدل از «مثلا» می باشد لذا محل آن منصوب است و در این قول، کلمه «بعوضه» عطف بیان از «ما» می باشد.

هذا فصل عقد للتدریب فی. «ما»

متن

قوله تعالی: مٰا أَغْنىٰ عَنْهُ مٰالُهُ وَ مٰا كَسَبَ (المسد/۲) . تحتمل «ما» الاولی:

النافیه. .

شرح در آخر بحث «ما» مصنف کتاب، فصلی را برای تمرین دربارهٔ «ما» و تطبیق

ص :۲۵۷

اقسام مختلف آن بر عبارات قرار داده است. و در آیهٔ شریفهٔ فوق دو «ما» ذکر شده است:۱- «ما أغنی» ،۲- «ما کسب» . که دربارهٔ «ما» اوّل دو احتمال وجود دارد:

الف: «ما» حرفیه نافیه که معنای آیه اینگونه می شود «لم یغن عنه ماله» .

ب: «ما» اسمیه استفهامیه که در این صورت محل «ما» منصوب بنا بر مفعول مطلق بودن از فعل «أغنی» می باشد، که در اصل اینگونه بوده است «أغنی عنه ماله ما» یعنی «أغنی عنه ماله أیّ أغناء» سپس «ما» به جهت صدارت طلبی مقدم شده و معنای آن اینگونه می شود: «أیّ إغناء أغنی عنه ماله» .

و یضعف کونه: این عبارت جواب سؤال مقدر است که اگر کسی بگوید چه اشکالی دارد که «ما» اسمیه استفهامیه در محل رفع مبتدا بوده و جمله بعد خبر آن باشد و رابط بین جمله خبر و مبتدا ضمیر مفعولی محذوف «أغناه» بوده و تقدیر اینگونه باشد: «أیّ إغناء أغناه عنه ماله» جواب آن این است که این قول ضعیف است زیرا در این صورت ضمیر رابط به مبتدا در خبر که مفعول فعل مذکور است حذف شده و حذف ضمیر رابط در جمله، قلیل است همانطور که در جمله «زید ضربت» اگر کسی بگوید عاید در جملهٔ خبر وجود داشته و حذف شده و این جمله در اصل «زید ضربته» بوده است، صحیح نیست. باید توجه داشت که فرق این مثال با آیهٔ شریفه بنا بر اینکه «ما» مبتدا باشد این است که در این مثال ضمیر عائد، مفعول بوده و در آیه چون ضمیر عود به «ما» می کند که مفعول مطلق می باشد و در معنای مصدر است بنابراین آن ضمیر در آیه نیز در حکم مصدر می باشد لذا محل آن ضمیر منصوب بنا بر مفعول مطلق است.

و أمّا «ما» الثانیه: «ما» دوّم در آیه یعنی «ما» در «ما کسب» دو احتمال دارد.

الف: «ما» اسمیه موصوله باشد که در این صورت تقدیر و معنای آیه می شود «ما أغنی ماله و الذی کسبه» بنابراین عاید به موصول که ضمیر مفعول در «کسبه» می باشد. حذف شده است. باید دانست که چون «ماله» و «الذی کسبه» در معنا یکی است زیرا آنچه که انسان کسب می کند همان مال است، بنابراین ترکیب تکرار لازم می آید به همین جهت این قول ضعیف است. از این اشکال جواب داده شده

ص :۲۵۸

است که جایز است که مراد از «ما کسب» مال نباشد بلکه مراد از آن فرزند باشد که در این صورت، تکرار لازم نمی آید هرچند «ما» موصوله اسمی فرض شود و قابل توجه است که در برخی از احادیث فرزند از مکتساب انسان شمرده شده است مانند این حدیث نبوی:

«أطیب ما أکل الرّجل من کسبه و ولده من کسبه» ۱

معنای حدیث: «پاکیزه ترین چیزی که انسان می تواند بخورد از کسب خود اوست و فرزندش از کسب و کار او محسوب می شود-بنابراین اکل مال فرزند اشکال ندارد-» .

ب: «ما» حرفیه مصدریه موصوله باشد که «ما کسب» را تأویل به «کسبه» می برد و معنای آیه اینگونه می شود: «ما أغنی ماله و کسبه» .

أمّا قوله تعالی:

قٰالُوا قُلُوبُنٰا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اَللّٰهُ بِکُفْرِهِمْ فَقَلِیلاً مٰا یُؤْمِنُونَ (البقره/۸۸)

«ما» در این آیهٔ شریفه: سه احتمال دارد:

أحدها: «ما» حرفیه زائده باشد که به جهت یکی از این دو غرض آورده شده است.

الف: تأکید و تقویت کلام، مانند «ما» در آیهٔ شریفه:

فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اَللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ (آل عمران/۱۵۹)

که «ما» برای تأکید و تقویت کلام در آیه آورده شده است و در این صورت «قلیلا» در آیه به معنای «کم» نیست بلکه معنای نفی و عدم است بنابراین معنای آیه «لا یؤمنون» می شود و شایان ذکر است که گاهی از لفظ «قلیل» اراده نفی می شود، مانند شعر ذی الرمه:

«انیخت فألقت بلده فوق بلده

قلیل بها الأصوات إلاّ بغامها» ۲

شاهد: در این است که «قلیل» به معنای نفی است زیرا بعد از آن «إلاّ» استثنائیه آمده و چون «بغامها» بدل از «الأصوات» است و بدلیت مستثنی از مستثنی منه در جملات منفی می باشد، پس «قلیل» در اینجا به معنای نفی است.

ب: دومین غرضـی که «ما» حرفیه زائـده در آیه «قلیلا ما یؤمنون» احتمال دارد، این است که برای افادهٔ تقلیل آورده شده باشد، که در این صورت تقلیـل بعـد از تقلیـل می شود یعنی بسـیار کم و معنـای آیه اینگونه می شود: «یؤمنون إیمانا قلیلا قلیلا» مانند معنای «أکلت أکلاما» و در این فرض «قلیلا» به معنای اصلی خود است و دارای معنای نفی نیست.

و یزعم قوم: گروهی اعتقاد دارند که «ما» در آیه اسم بوده و نکره به معنای «شیء» است و بدل از «قلیلا» می باشد.

ثانیها: دومین احتمال دربارهٔ «ما» در آیهٔ شریفه «قلیلا ما یؤمنون» این است که «ما» نافیه باشد و «قلیلا» صفت برای مفعول مطلق-مصـدر-محذوف «ایمانا قلیلا ما یؤمنون» و یا صـفت برای ظرف زمان محذوف باشد «زمنا قلیلا ما یؤمنون» که هم مفعول مطلق و هم ظرف معمول «یؤمنون» بوده و مقدم شده اند، سپس حذف گردیده اند.

و یردّه أمران: لکن این احتمال دارای دو اشکال اساسی است که موجب مردود بودن آن می باشد.

أحـدهما: همانا «ما» نافیه صدارت طلب است و الفاظ صدارت طلب نمی گذارند عوامل مابعدشان بر الفاظ ماقبلشان عمل کند و چون «زمنا قلیلا» معمول «یؤمنون» است پس معلوم می شود که «ما» نافیه نمی باشد.

و یسـهل ذلـک: مصـنف کتـاب از امر اول در رد احتمـال دوّم، جواب می دهـد به اینکه آسـان می گردانـد عمل مابعـد الفاظ صدارت طلب را در ماقبلشان-با آن که خلاف قاعده است-اینکه «قلیلا» صفت برای «زمنا» که ظرف است فرض شود نه صفت برای مفعول مطلق، بنابراین صفتیت «قلیلا» برای موصوف «زمنا» و عمل مابعد «ما» که صدارت طلب است در ماقبل آن اشکالی ندارد، زیرا عربها در ظروف توسـعه داده و قائل به توسعه استعمالی آن می باشند به طوری که می توانند قبل از الفاظ صدارت طلب نیز قرار گیرد هرچنـد آن ظروف معمول عامـل بعـد از آن الفـاظ صـدارت طلب باشـند بنـابراین چون «قلیلا» صـفت برای ظرف زمان «زمان» است به

تبع آن قابلیت تقدم از الفاظ صدارت طلب را دارا می گردد، مانند قول شاعر:

تاللّه لو لا اللّه ما اهتدینا

و ما تصدّقنا و لا صلّینا

«و نحن عن فضلک ما استغنینا» ۱

و ثبت الأقدام إن لاقینا

شاهد: در تقدیم «عن فضلک» که معمول «استغنینا» است بر «ما» نافیه که از الفاظ صدارت طلب می باشد است.

معنای شعر: «ما از فضل تو ای خدا بی نیاز نیستیم، قدمهای ما را استوار گردان اگر دشمن را ملاقات کنیم» .

و الثانی: دومین اشکال بر احتمال دوّم دربارۀ «ما» در آیه «قلیلا ما یؤمنون» که گفته شده «ما» نافیه است این که هرگز عربها در یک کلام دو مجاز و دو خلاف قاعده مرتکب نمی شوند به همین جهت اجازه نمی دهند استعمال «دخلت الأمر» زیرا دو مجاز و خلاف اصل لازم می آید:۱-حذف «فی» زیرا ماده «دخل» با «فی» متعدی می شود.۲-تعلق و متعدی شدن مصدر دخول به «الأمر» که اسم معناست و مادۀ دخول در صورت متعدی شدن همواره مفعول آن، اسم ذات مثل «الدار» می باشد، بنابراین این مثال چون دو خلاف قاعده در آن است استعمال آن جایز نمی باشد به خلاف «دخلت فی الأمر» و «دخلت الدار» که تنها یک خلاف قاعده در آنها است چون در مثال اول، تنها تعلیق و تعدی مادۀ «دخول» به اسم معنا بوده و در مثال دوّم حذف حرف جر «فی» می باشد، و همچنین قبیح می شمارند مثال «سیر علیه طویل» که در اصل «سیر علیه سیر طویل» یا «سیر علیه زمن طویل» بوده است که در آن دو خلاف اصل است:۱-فعل مجهول «سیر» نسبت داده شده به حدث و مصدر «سیر» در تقدیر اول یا ظرف زمان «زمن» در تقدیر دوّم، بنابراین این دو یعنی حدث و زمان چون نائب فاعل هستند در حکم مفعول به می باشند و ما می دانیم که هرگز حدث و زمان برآن سیر و حرکت واقع نمی شود بلکه حرکت در زمان صورت گرفته و یا به شکل خاصی واقع می شود.۲- «طویل» صفت «زمن» یا «سیر» بوده که حذف شده که حذف نیز خلاف اصل است، بنابراین در این مثال دو خلاف اصل است لذا

استعمال این مثال نیز قبیح شمرده شده است به خلاف مواردی که در این مثال یک خلاف اصل بیشتر نمی باشد، مانند: «سیر علیه طویلا» که یک خلاف اصل دارد و آن حذف مفعول مطلق «سیرا» است و شایان ذکر که «علیه» در این مثال نائب فاعل است. و مانند «سیر علیه سیر طویل» یا «سیر علیه زمن طویل» که تنها یک خلاف اصل دارد و آن تعلق فعل «سیر» به اسم حدث و اسم زمان است.

ثالثها: سومین احتمال درباره «ما» در آیهٔ شریفهٔ «قلیلا ما یؤمنون» این است که «ما» حرفیه مصدریه باشد و «ما» و صلهٔ آن «یؤمنون» تأویل به مصدر بوده و در محل رفع و فاعل برای برای «قلیلا» می باشد و «قلیلا» حال از معمول فعلی است که هردو محذوف می باشند که آیهٔ قبل دلالت برآن فعل و آن معمول می کند و آیه در اصل اینگونه بوده است: «لعنهم اللّه فأخروا قلیلا ایمانهم» .

که «قلیلا» حال از ضمیر فاعلی در فعل «أخروا» که این فعل و فاعل به قرینه آیه قبل از آن حذف شده است زیرا وقتی خداوند گروهی را لعنت کند حتما آنان در ایمان آوردن عقب می افتند ابن حاجب این ترکیب را اجازه داده و معنای حاصل از آن را بر دیگر تراکیب ترجیح داده است.

شایان ذکر است که این آیه شریفه در قرآن کریم اینگونه است:

قَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اَللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مَا يُؤْمِنُونَ (البقره/۸۸)

که بین فاء و «قلیلا» جملهٔ «أخروا» در این قول در تقدیر است.

و قوله تعالی: سومین آیهٔ شریفه ای که در این فصل مصنف کتاب برای تمرین بحث «ما» مطرح می کند این آیهٔ شریفه است که حکایت کلام برادر بزرگ حضرت یوسف صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است در آن هنگام که حضرت یوسف عزیز مصر شده بود و برادر کوچک خود را به حیلهٔ اتهام دزدی می خواست نزد خود نگه دارد:

قَالَ كَبِيرُهُمْ أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اَللّٰهِ وَ مِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ (یوسف/۸۰)

باید دانست که در «ما» مذکور در «ما فرطتم» دو احتمال دارد:

۱- «ما» زائده و «من» «من قبل» متعلق به «فرطتم» باشد، بنابراین اصل آیهٔ

شریفه اینگونه «و ما فرطتم فی یوسف من قبل» می باشد.

۲- «ما» مصدریه باشد لذا فعل بعد را تأویل به مصدر می برد و در این فرض دربارهٔ محل «ما فرطتم» دو احتمال داده شده است:

الف: محل «ما» و صلهٔ آن مرفوع بنا بر ابتدائیت و «من قبل» خبر مقدم باشد، لکن بر این احتمال اشکال شده و گفته شده این احتمال صحیح نیست زیرا «قبل» ظرفی است که مقطوع از اضافه شده که در این صورت به آن غایات می گویند و غایات هرگز خبر، صله، صفت و حال واقع نمی شوند و سیبویه و جمعی از محققین بر این نکته تصریح کرده اند، ولی با آیه زیر اشکال بر سیبویه و این گروه از محققین وارد می شود که قائل به عدم جواز وقوع غایات خبر، صله، صفت و حال می باشند.

كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلُ (الروم/۴۲)

زیرا «من قبل» غایت بوده و صله واقع شده است.

ب: قول دیگر دربارهٔ محل «ما فرطتم» بنابر اینکه «ما» مصدریه باشد این است که محل آن منصوب بنا بر عطف بر «أنّ» و صله آن-اسم و خبر آن-باشد که مؤول به مصدر بوده و در محل نصب بنا بر مفعول به برای فعل «تعلموا» می باشد، بنابراین تقدیر آیه اینگونه می شود: «ا لم تعلموا أخذ أبیکم الموثق و تفریطکم» .

و یلزم علی هذا الإعراب: مصنف کتاب بر نظریهٔ کسانی که قائل به در محل نصب بودن «ما فرّطتم» بنابر مصدریه بودن «ما» و عطف آن بر «أنّ» و صله اش می باشد، اشکال می کند و می گوید این ترکیب و اعراب، یک تالی فاسد دارد و آن این است که لازمه آن فصل بین عاطف و معطوف به واسطه ظرف «من قبل» می باشد که این ممتنع است. و اگر کسی بگوید فصل بین عاطف و معطوف به واسطه ظرف و جار و مجرور در قرآن آمده است بنابراین، این فاصله شدن اشکال ندارد مثل آیهٔ شریفهٔ:

وَ جَعَلْنٰا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا (یس/۹)

که در اینجا ظرف «من خلقهم» بین معطوف «سدا» دوّم و حرف عطف فاصله شده است، جواب می دهیم که این آیه از قبیل آیه مورد بحث و مانند آن نیست، هر

ص :۲۶۳

چنـد ابن مالـک این چنین توهم کرده است، زیرا در آنجـا یـک معطوف و معطوف علیه بود که به واسـطهٔ جار و مجروری که هیـچ ربـط نحوی به باب عطف نـداشت بین عاطف و معطوف فاصـله ایجاد کرده است لکن در این آیه خود جار و مجرور نیز معطوف بوده و اجنبی از عطف نمی باشـد بلکه عطف بر جار و مجرور قبل است یعنی «سـدا» دوم عطف بر «سـدا» اوّل است و «من خلفهم» عطف بر «من بین أیدیهم» است، بنابراین در این آیه فاصـله به اجنبی وجود ندارد بلکه عطف دو لفظ مرتبط با هم بر دو لفظ دیگر مرتبط با هم است، بنابراین قیاس آن آیه با این آیه مع الفارق و صحیح نمی باشد.

ص: ۲۶۴

منابع برای تحقیق درباره «ما»

نام کتاب \موصوله \مصدریه \استفهامیه \شرطیه \نافیه \زائده

شرح الکافیه\۲/۵۵\۲/۵۳\۲/۵۳\۲/۵۳\۲/۱۱۲\۲/۳۸۴

النحو الوافی \۱/۳۱۶\۱/۳۶۸\-۴/۳۹۶\۱/۳۵۷\۴/۴۰۳

شرح ابن عقیل \۱/۱۴۷\۱/۱۳۹\-۲/۳۶۵\۱/۳۰۱\-

البهجه المرضیه\۳۳\۳۲\-۱۹۶\۵۶\-

اللباب \۶۶\۶۶\۶۱\-۷۰\۷۶

موسوعه النحو\۵۹۳\۵۹۳\۵۹۳\۵۹۲\۵۹۴\۵۹۴

شذور الذهب \۱۴۵\-\-\۳۳۴\۱۹۳\-

شرح الاشمونی \۱/۱۵۳\-۱/۱۵۴\۱/۹\۲/۲۴۷\۱/۲۴۷\-

همع الهوامع \۱/۹۱\۱/۸۱\۲/۶۴\۲/۵۷\۱/۱۲۳\۲/۳۷

الحدائق الندیه\۳۰۱\۵۷۸\۵۷۷\۴۲۸\۵۷۸\۵۷۹

ص :۲۶۵

«متی»

اشاره

متن

«متی» علی خمسه أوجه: اسم استفهام، نحو قوله تعالی:

مَتیٰ نَصْرُ اَللّٰهِ (البقره/۲۱۴)

شرح یکی از کلمات مبدو به حرف میم «متی» می باشد که دارای پنج قسم است:

۱-اسم استفهام زمانی، که به جهت تضمن معنای حرف استفهام مبنی می باشد و همچنین به علّت استفهامی بودن صدارت طلب نیز است، مانند آیۀ شریفۀ:

زُلْزِلُوا حَتّٰی یَقُولَ اَلرَّسُولُ وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتیٰ نَصْرُ اَللّٰهِ أَلاٰ إِنَّ نَصْرَ اَللّٰهِ قَرِیبٌ (البقره/۲۱۴)

«متی» در محل رفع خبر مقدم و «نصر» مبتدای مؤخر است که اضافه به «اللّه» شده است و کل جمله در محل نصب مقول قول می باشد.

۲-اسم شرط، که به جهت تضمن معنای حرف «إن» مبنی گردیده و به علت ادات شرط بودن صدارت طلب بوده و عامل جزم نیز می باشد، مانند قول سحیم بن وثیل ریاحی از شعرای مخضرم:

أنا ابن جلا و طلّاع الثنایا

متی أضع العمامه تعرفونی» ۱

شاهد: در شرطیت «متی» است که جملۀ «أضع العمامه» جمله شرط و «تعرفونی» جواب آن است و هردو فعل شرط و جواب نیز جزم داده است.

ص: ۲۶۷

ترکیب شعر: «أنـا» مبتـدا و «ابن» خبر و «جلا» مضـاف الیه، واو عـاطفه و «طلاّـع» اسم مبـالغه مضاف به «الثنایا» و عطف بر «ابن جلاء» و «الثنایـا» جمع «الثنیه» به معنـای راه کوهسـتانی است، «متی» اسم شـرط در محـل نصب بنا بر مفعول فیه بودن برای فعل جواب، و «أضع» در اصل «أوضع» بوده و واو به علت وقوعش بین فتحه و کسرهٔ لازمه حـذف شـده سـپس کسـره ضاد به علت تناسب با حرف حلق عین به فتحه تبـدیل شـده و سـپس به علت دخول «متی» مجزوم شـده است، و فاعل آن ضـمیر مسـتتر «أنا» است و «العمامه» مفعول به و «تعرفونی» به حذف نون مجزوم شده و نون مذکور، نون وقایه است.

معنای شـعر: «من پسـر کسـی هستم که مشهور است و من بالا روندهٔ راههای کوهستانم که هرگاه عمامه خود را بردارم شناخته می شوم» .

و مانند قول امام علی بن الحسین علیه السّلام در دعا طلب مغفرت:

«اللّهم صلّ علی محمـد و آله و صـیّرنا إلی محبوبک من التّوبه و ازلنا عن مکروهک من الاصـرار اللّهم و متی وقفنا بین نقصـین فی دین أو دنیا فأوقع النّقص بأسرعهما فناء» ۱

شاهد: در شرطیت «متی» و جزم محل شرط و جزا می باشد.

معنـای دعـا: «خـدایا درود بر محمـد و آل محمـد فرست، برگردان مـا را به سوی محبوبت که توبه است، و دور گردان ما را از مکروهت که اصـرار بر گناه است خـدایا هرگاه من قرار گرفتم بین دو زیان که یکی زیان دنیوی و دیگری زیان اخروی است، قرار ده مرا در آن زیانی که سریع تر از بین می رود-که همان زیان دنیوی است-»

۳-اسم مترادف معنای «وسط» .

۴-حرف به معنای «من» .

۵-حرف به معنای «فی» .

بایـد دانست که «متی» به دو معنـای اخیر حرف جر بـوده که فقـط در لغت هـذیل می باشـد، به عنوان مثـال آنـان می گوینـد: «أخرجها متی کمّه» که در اینجا «متی»

به معنای «من» است یعنی «خارج کرد آن شیء را از آستینش» .

و اختلف: و دربارهٔ معنای این مثال «وضعته متی کمّی» اختلاف شده و ابن سیده می گوید: «متی» حرف به معنای «فی» است یعنی «قرار دادم آن را در آستینم» و لکن دیگران می گویند: «متی» اسم بوده و به معنای وسط است یعنی «قرار دادم آن را وسط آستینم» چنانکه در شعر أبی ذویب هذلی که در توصیف ابر است نیز اختلاف شده است:

سقی امّ عمرو کلّ آخر لیله

حناتم سود ماؤهنّ ثجیج

«شربن بماء البحر ثمّ ترفّعت

متی لجج خضر لهنّ نئیج» ۱

برخی از نحویون گفته اند: «متی» در این شعر حرف و به معنای «من» است لکن ابن سیده گفته است: اسم و به معنای «وسط» است.

ترکیب شعر: «شربن» فعل جمع مونث غایب و ضمیر فاعلی عود به «حناتم» که در بیت قبل است می کند و این کلمه جمع «حنتمه» به معنای ابر سیاه است و همچنین ضمیر فاعلی در «ترفعت» نیز عود به «حناتم» می کند و علت جمع آوردن در فعل اول و مفرد آوردن در فعل دوّم این است که تمامی ابرها از آب دریا تغذیه می کنند، لذا فعل «شربن» جمع آورده شده و لکن بعضی از آنها به طرف آسمان می رود به باران تبدیل می شود لذا فعل «ترفعت» مفرد آورده شده است و باء به معنای «من» و متعلق به «شربن» است و «لجج» مجرور به «متی» و جمع «لجّه» به معنای آب زیاد است و «خضر» صفت آن و جمله اسمیه «لهنّ نئیج» در محل نصب حال برای «لجج» و یا صفت دوم بر آن می باشد «نئیج» به معنای عبور سریع همراه با صداست.

معنای شعر: «نوشیدند آن ابرها از آب دریا سپس به طرف آسمان بالا رفت- از یا وسط-آبهای مجتمعی که سبز رنگ بودند که برای آن آبها حرکت سریع همراه صدا بود» .

ص :۲۶۹

منابع برای تحقیق دربارهٔ «متی»

شرط\استفهام

۱-شرح الکافیه:۲/۵۳\الکتاب:۲/۳۷۴

۲-البهجه المرضیه:۱۹۷\همع الهوامع:۲/۶۴

۳-أوضح المسالک:۳/۱۸۹\موسوعه النحو و الصرف:۶۱۰

۴-الحدائق الندیه:۴۲۸\معجم النحو:۳۳۲

۵-شرح ابن عقیل ۲/۳۶۵

۶-همع الهوامع:۲/۵۸ و ۳۵

۷-موسوعه النحو و الصرف:۶۱۰

۸-معجم النحو:۳۳۳

۹-شذور الذهب:۳۳۳

۱۰-النحو الوافی ۳/۴۰۳

ص :۲۷۰

«مذ و منذ»

اشاره

متن

«مذ و منذ» لهما ثلاث حالات: إحداهما: أن یلیهما اسم مجرور.

شرح دو کلمهٔ مرکبهٔ دیگر که با حرف میم شروع می شوند «مذ و منذ» است که دارای سه حالت به اعتبار لفظ مابعدشان می باشند:

إحداها: اگر بعد از آن، اسم مجرور قرار گیرد در این صورت گروهی از نحویون می گویند این دو اسم بوده و مضاف به آن اسم مجرور می شود که جر اسم بعد به واسطهٔ اضافه «مذ و منذ» به آن می باشد، لکن قول صحیح این است که این دو حرف جر بوده که اسم بعد را بنا بر مجرور به حرف، جر می دهند و در این صورت دارای یکی از این سه معنا است:

الف: اگر زمان وقوع آن اسم مجرور، گذشته و ماضی باشد، این دو حرف به معنای «من» هستند، مانند «ما رأیته مذیوم الخمیس» یعنی «ندیده ام او را از روز پنجشنبهٔ گذشته» .

ب: اگر زمان وقوع اسم مجرور، حاضر باشد، این دو حرف به معنای «فی» هستند، مانند «ما رأیته مذ یومنا» یعنی «ندیده ام او را در امروز» یا «ما رأیته منذ عامنا» یعنی «ندیده ام او را در امسال» .

ج: اگر اسم مجرور از اسمای معدود باشد، این دو حرف دارای معنای هر دوی «من و إلی» با هم هستند، مانند: «ما رأیته مذ ثلاثه أیام» یعنی «ما رأیته من ثلاثه أیام إلی الآن» یعنی «ندیده ام او را از سه روز گذشته تا الآن» .

ص: ۲۷۱

أکثر العرب: بیشتر عربها اگر زمان وقوع اسم مجرور، حاضر باشد واجب می دانند که آن اسم بعد از «مذ و منذ» مجرور باشد و اگر زمان وقوع آن اسم ماضی بود، می گویند اگر حرف جر آن «منذ» بود دو وجه جایز است ۱-جر ۲-رفع بنابر خبریت، لکن مجرور بودن آن اسم بر مرفوع شدنش ترجیح دارد و اگر «مذ» بود بالعکس رفع آن اسم بر جرش ترجیح دارد. زیرا «منذ» اصل «مذ» است و اصل در استعمال این دو به صورت حرف جر می باشد لذا رفع اسم بعد خلاف اصل و فرع است بنابراین در «منذ» مراعات اصل می شود و «مذ» به جهت فرعیتش در استعمال فرعی قرار می گیرد.

الثانیه: دومین حالت از حالات سه گانهٔ «مذ و منذ» این است که بعد از آن اسم مرفوعی ذکر شود، مانند: «ما رأیته مذ یوم الخمیس» یا «ما رأیته منذ یومان» .

درباره ترکیب «مذ و منذ» در این حالت سه قول است:

۱-قول مبرد و ابن سراج و ابو علی فارسی: «مذ و منذ» اسم و مبتدا بوده و اسم مرفوع بعدشان خبر آن است و معنای «مذ و منذ» اگر زمان آن اسم مرفوع حال و یا آن اسم از اسمای معدود بود «الأمد» یعنی غایت است مانند «ما رأیته مذ یومان» یعنی «ندیده ام او را و غایت ندیدنم دو روز است» و «ما رأیته منذ یومنا» یعنی «ندیده ام او را و غایت ندیدنم امروز است» .

و اما اگر زمان اسم مرفوع، ماضی بود، معنای این دو کلمه «اوّل المده» می شود، مانند «ما رأیته مذ یوم الخمیس» یعنی «ندیده ام او را و اوّلین زمانی که ندیده ام او را تاکنون روز پنجشنبه است» .

۲-قول اکثر کوفیون: «مذ و منذ» اسم و ظرف بوده و اضافه شده اند به جمله ای که فعل آن حذف شده و فاعل آن فعل که همین اسم مرفوع بعد از «مذ و منذ» می باشد باقی مانده است و اصل «ما رأیته مذ یومان» اینگونه بوده است: «ما رأیته مذ کان یومان» سپس «کان» تامه حذف شده و فاعل آن «یومان» باقی مانده است و خود «مذ و منذ» که ظرف هستند متعلق به فعل قبل می باشند. ابن مالک و سهیلی این قول را پذیرفته اند.

۳-قول بعضی کوفیون مانند فراء ۱: «منـذ» مرکب از «من» جاره و «ذو» موصوله-که قبیله طی آن را قبول دارند-بوده که بعد از حـذف واو در «ذو» کسـره میم «من» برای دلالت بر حـذف واو، بدل به ضـمه شده و آن دو تبدیل به «منذ» شده اند بنابراین در مثال «ما رأیته منـذ یومان» در اصل «ما رأیته من ذو هو یومان» بوده است که «یومان» خبر برای مبتـدای محذوف است که صدر صله و عایـد به موصول نیز بوده و حـذف شـده است و جار و مجرور «من ذو» متعلق به فعل قبل می باشـد و مصداق «ذو» زمان است به همین جهت در تقدیر قبل از آن، کلمه زمان آورده می شود. قابل ذکر است که این کلام درباره «مذ» نیز صادق است زیرا در نظر این گروه از کوفیون «مذ» مخفف «منذ» می باشد.

الثالثه: حالت سوم از حالات سه گانـهٔ «مـذ و منـذ» این است که بعـد از آن دو، جملـهٔ فعلیه یا اسـمیه آید، مانند قول أبی طالب خطاب به أمیر المؤمنین علیه السّلام دربارهٔ حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«یا ولدی تعلم أنّ محمّدا و اللّه أمین منذ کان، أمض و اتّبعه، ترشد و تفلح و تشهد» . ۲

شاهد: در وقوع جمله فعلیها در عقب «منذ» است.

یعنی «ای فرزندم می دانی که همانا حضـرت محمّد صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خدا قسم امانتدار بوده است از همان اوّل که خلق شد، تأیید کن او را و تابع و حاضر در کنار او باش، که اگر این کار را کنی، رشد خواهی یافت و رستگار خواهی شد» .

و مانند قول اعشی در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«و ما زلت أبغی المال مذ أنا یافع

ولیدا و کهلا حین شبت و امردا» ۳

شاهد: در وقوع جملهٔ اسمیهٔ «أنا یافع» بعد از «مذ» است.

ص: ۲۷۳

ترکیب شعر: «ما زلت» فعل ناقص با اسم آن «أبغی المال» فعل و فاعل و مفعول و کل جمله خبر برای «زلت» است و «ولیدا» حال از فاعل «أبغی» و «کهلا» عطف بر آن و «حین» متعلق به «کهلا» و مضاف به جملهٔ «شبت» و «أمرادا» عطف بر «ولیدا» و بعضی گفته اند که «ولیدا» خبر «کنت» محذوف است که بر آن «مذ» داخل شده است.

معنای شعر: «پیوسته طلب می کردم مال دنیا را از همان زمان که مقداری از بلوغم گذشته بود و نوجوان بودم و حتی در حال پیری و سپیدی موی و در آن حال که جوان بودم و هیچ محاسنی نداشتم» .

و المشهور: دربارهٔ ترکیب «مذ و منذ» در این حالت، دو قول است:

۱- «مذ و منذ» ظرف و متعلق به فعل قبل، که این دو اضافه به الفاظ بعد شده اند و این قول مشهور است لکن در بین مشهور اختلاف شده که مضاف الیه آنها چیست و دراین باره دو قول است: الف-اضافه به جمله بعد شده اند پس جمله در محل جر است. ب-اضافه به اسم زمانی مثل «وقت» شده اند که این اسم اضافه به آن جمله شده است که سپس آن اسم مضاف الیه حذف شده است.

۲-قول دوّم درباره ترکیب «مذ و منذ» در این حالت، این است که این دو مبتدا بوده و یک اسم زمان مقدر که مضاف به جمله بعد می باشد خبر آنها است.

ص :۲۷۴

منابع تحقیق دربارهٔ «مذ و منذ»

۱-النحو الوافی:۲/۵۰۲ و ۲/۴۷۸

۲-همع الهوامع:۱/۲۱۶

۳-الحدائق الندیه:۲۳۴

۴-شرح الکافیه:۲/۱۱۷

۵-اللباب:۱۵۳

۶-البهجه المرضیه:۱۲۴

۷-شرح ابن عقیل:۲/۱۱

۸-شرح الاشمونی:۲/۲۰۷

۹-أوضح المسالک:۲/۱۲۶

۱۰-موسوعه النحو:۶۱۹

ص :۲۷۵

«مع»

اشاره

متن

اسم بدلیل التنوین فی قول حسان:

«یا ربّ فاجمعنا معا و نبیّنا

فی جنّه تنبی عیون الحسّد» ۱

شرح یکی از کلمات مرکبه ای که با حرف میم شروع میشود کلمه «مع» است و این کلمه به دو دلیل اسم است:

۱-قبول تنوین می کند به خلاف حرف و فعل که شأنیت قبول تنوین را ندارند و دلیل منوّن بودن «مع» قول حسان در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، که این، دلیل بر اسمیت آن است.

ترکیب شعر: «یا» حرف ندا «ربّ» منادای مضاف به یاء متکلم که حذف شده و کسره باء دلیل بر آن است. فاء برای تفریع از مطالبی است که در اشعار قبل آمده است و «اجمعنا» فعل امر مخاطب مفرد و «فی جنه» متعلق به «اجمعنا» و جمله بعد صفت «جنه» و «عیون» مفعول «تنبی» و فاعل آن ضمیر مؤنث «هی» مستتر که عود به «جنه» می کند و «الحسّد» جمع «حاسد» و مضاف الیه برای «عیون» که جمع «عین» است می باشد.

معنای شعر: «ای پروردگارم ما را با پیامبرمان همراه و مصاحب کن در جنتی که دفع-و کور-می کند چشمان حسودان را» .

۲-حرف جر بر آن داخل شده و قبول اعراب جر می کند و می دانیم که قبول

ص :۲۷۷

تنوین و جر از مختصات اسم است.

بالجر و التنوین و النداء و أل

و مسند للاسم تمییز حصل

مانند حکایتی که سیبویه از عرب نقل می کند: «ذهبت من معه» و در این صورت «مع» معنای «عند» دارد و معنای مثال می شود «رفتم از نزد او» و بعضی از قراء «مع» را در این آیۀ شریفه مجرور به «من» قراءت کرده اند که این دلیل بر اسمیت «مع» است:

هٰذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ (الأنبیاء/۲۴) .

باید دانست که در قراءت مشهور مانند قراء سبعه به میم «من» فتحه داده شده است ۱بنابراین «من» موصوله است: «هذا ذکر من معی» که این قراءت نمی تواند شاهد بر اسمیت «مع» بدلیل دخول حرف جر باشد زیرا «من» موصوله است.

و تسکین عینه: در تمامی لغات عرب حرف عین «مع» مفتوح است لکن در لغت غنم و ربیعه به حرف عین سکون داده می شود، ولی سیبویه گفته است که تسکین حرف عین از باب ضرورت شعری و غیر از آن می باشد و در تمامی لغات عرب است و تنها مختص این دو قبیله نیست. مصنف کتاب می گوید این رأی سیبویه صحیح نیست بلکه سکون عین «مع» تنها در لغت ربیعه و غنم است. باید دانست که در صورت سکون عین نیز «مع» بر اسمیت خود باقی است به خلاف نحاس که می گوید: «حرف بودن «مع» در این صورت اجماعی است» در حالی که اکثر نحویون می گویند اسم است بنابراین نقل اجماع نحویون دربارۀ حرفیت «مع» ساکن العین که نحاس نقل می کند صحیح نمی باشد، ابن مالک می گوید:

و مع «مع» فیها قلیل و نقل

فتح و کسر لسکون یتصّل

و تستعمل مضافه: «مع» به دو شکل استعمال می شود:۱-مضاف به اسم بعد،۲-غیر مضاف.

در صورتی که به شکل مضاف استعمال شود، «مع» ظرف بوده و دارای یکی از این سه معانی است:

أحدها: موضع اجتماع و محل و مکان گردهمائی که به همین جهت که اسم مکان می شود، می توان به آن از اسم ذات خبر داده شود در حالی که اگر اسم زمان بود نمی توانست خبر از اسم ذات باشد.

و لا یکون اسم زمان خبرا

عن جثه و إن یفد فأخبرا

مانند آیهٔ شریفهٔ:

فَلاٰ تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَی اَلسَّلْمِ وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ وَ اَللّٰهُ مَعَکُمْ وَ لَنْ یَتِرَکُمْ أَعْمٰالَکُمْ (محمد/۳۵)

شاهد: در خبر واقع شدن «مع» از اسم ذات «اللّه» می باشد و «اللّه» مبتدا و «معکم» در محل رفع خبر است، و مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدح أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام:

«علیّ مع القرآن و القرآن معه لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض» ۱

شاهد: در خبریت «مع» در هردو فراز حدیث است.

معنای حدیث: «علی علیه السّلام با قرآن است و قرآن با اوست و هرگز این دو از هم جدا نمی شوند تا اینکه وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر» .

الثانی: دومین معنای «مع» مضاف، ظرف زمان اجتماع است، مانند: «جئتک مع العصر» یعنی «آمدم تو را در وقت عصر» .

الثالث: سومین معنای «مع» مضاف، معنای «عند» است و آیهٔ شریفه سابق الذکر «هذا ذلک من معی» و حکایت سیبویه «ذهبت من معه» به همین معنا است.

و مفرده: صورت دوم استعمال «مع» به شکل مفرد و بدون اضافه به اسم بعد است و در این صورت دارای تنوین نصب بنا بر حالیت است و گاهی نیز قلیلا ـ در این صورت، ظرف بوده و لفظا منصوب و متعلق به افعال عموم بوده و خبر برای مبتدا می باشد، مانند قول شاعر:

«أفیقوا بنی حرب و أهواءنا معا

و أرحامنا موصوله لم تقضّب» ۲

شاهد: در خبریت «معا» از مبتدا «أهواءنا» می باشد و «أهواء» جمع «هوی» است.

ترکیب شعر: «افیقوا» فعل امر جمع مخاطب مذکر و «بنی حرب» منادا به حذف حرف ندا است و جملهٔ اسمیه بعد از آن و همچنین مصرع دوّم در محل نصب بنا بر حالیت است «أرحامنا» مبتدا «موصوله» خبر و جمله «لم تقضب» صفت برای «موصوله» می باشد.

معنای شعر: «بیدار شوید ای قوم بنی حرب در حالی که دل هایمان با هم است و همچنین خویشاوندان ما با هم بوده و جدا از هم نمی باشند» .

قیل: هی حال: قول دیگر درباره «معا» در شعر این است که «معا» حال از ضمیر موجود در خبر محذوف است، که در اصل اینگونه بوده است «و اهواءنا موجوده معا» .

و هی فی الإفراد: و «مع» در حال عدم اضافه به معنای «جمیعا» است.

و تستعمل للاثنین: «مع» در صورت عدم اضافه که به معنای «جمیعا» است می تواند حال یا خبر از تثنیه و جمع مؤنث و مذکر واقع شود لکن هرگز حال یا خبر از مفرد نمی شود زیرا دارای معنای «جمیعا» است که با مفرد تنافی دارد، مثل قول مطیع بن إیاس در سوگ دوستش یحیی بن زیاد:

«کنت و یحیی کیدی واحد

نرمی جمیعا و نرامی معا» ۱

إن سرّه الدهر فقد سرّنی

أو حادث ناب فقد أفظعا

شاهد: در استعمال «معا» به صورت مفرد-غیر مضاف-است که حال بوده و ذو الحال آن ضمیر متکلم مع الغیر مستتر در «نرامی» است که مصداق آن تثنیه است و عبارت از خود شاعر و «یحیی» است.

ترکیب شعر: «کنت» فعل ناقص و تاء اسم آن، «یحیی» عطف بر ضمیر فاعلی و یا مفعول معه، کاف حرف جر و «یدی» تثنیه که به جهت اضافه به «واحد» نون آن ساقط شده است. و جار و مجرور در محل نصب خبر «کنت» می باشد. «نرمی» فعل

و فاعل «جمیعا» حال از فاعل و «نرامی» فعل و نایب فاعل و «معا» حال از ضمیر نایب فاعل می باشد.

معنای شعر: «بودم من و یحیی همچون دو دست یک مرد-کنایه از همراهی و همیاری است-تیراندازی می کردیم با هم-به طرف دشمن-و مورد تیراندازی قرار می گرفتیم نیز با هم» .

و مثال برای استعمال «معا» برای ذو الحال یا مبتدای جمع، قول متمم بن نویره در سوگ برادرش مالک بن نویره است:

و ما وجد أظآر ثلاث روائم

أصبن مجرّا من حوار و مصرعا

«یذکّرن ذا البثّ الحزین ببثّه

إذا حنّت الاولی سجعن لها معا» ۱

شاهد: در استعمال «معا» برای ذو الحال جمع که ضمیر مؤنث در «سجعن» است می باشد.

ترکیب شعر: «یذکرن» فعل و فاعل آن ضمیر مؤنث جمع است که عود به «أظآر» در بیت قبل می کند و «أظار» جمع «ظئر» به معنای شتری است که بچه او مرده و به جهت تشفی خاطر خود به بچه شترهای دیگر محبت می کند «ذا» مفعول و مضاف به «البث» و «الحزین» صفت «ذا البث» و «ببثّه» متعلق به «الحزین» و «ذا» شرطیه «حنت» فعل و فاعل آن «الاولی» که در اصل صفت برای «الظئر» بوده که حذف شده است و اعراب آن را گرفته است و «سجعن» فعل و فاعل، جواب «إذا» و «لها» متعلق به فعل قبل «معا» حال از فاعل «سجعن» است.

معنای شعر: «آن شتران بچه مرده یاد می آورند صاحب غمی را که حزین است به جهت شدت غمش، در آن زمان که اگر ناله کند شتر اوّل، شتران دیگر با او به ناله درمی آیند» .

منابع تحقیق دربارهٔ «مع»

۱-النحو الوافی:۳/۱۲۵

۲-همع الهوامع:۱/۲۱۷

۳-التصریح علی التوضیح:۲/۴۷

۴-شرح الکافیه:۲/۱۲۶

۵-اللباب:۱۵۵

۶-البهجه المرضیه:۱۳۱

۷-شرح ابن عقیل:۲/۶۶

۸-شرح الاشمونی:۲/۲۶۴

۹-أوضح المسالک:۲/۲۰۹

۱۰-موسوعه النحو و الصرف:۶۳۲

«من»

اشاره

متن

«من» علی أربعه أوجه: الأوّل: الشرطیه، نحو قوله تعالی مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ (النساء/۱۲۳) .

شرح یکی از کلمات مبدوّ به حرف میم «من» می باشد این کلمه یکی از کلمات کثیر الاستعمال در زبان عرب می باشد، اسم بوده و مبنی می باشد و دارای چهار صنف است.

الأوّل: اولین صنف «من» ، شرطیه است که ایجاد ارتباط تعلیقی تحققی بین جواب و شرط می کند و از ادات شرط جازم می باشد:

و اجزم ب «إن و من و ما و مهما

أیّ، متی، أیّان، أین، أذما»

مانند آیهٔ شریفه فوق که «یعمل» و «یجز» را جزم داده است و در زبان فارسی معنای «من» شرطیه «اگر کسی» می باشد، و مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«من یرد اللّه به خیرا یفقّهه فی الدّین» ۱

شاهد: در شرطیت «من» و جزم دادن به «یرد» و «یفقهه» بنابر شرط و جزاء است.

معنای حدیث: «اگر کسی اراده کند خداوند خیری را به او، خداوند او را عالم در دین قرار می دهد» .

نکته: اعراب محلی «من» شرطیه بستگی به الفاظ بعد از خود او دارد به این

ترتیب که اگر بعد از آن فعل لازم بود مثل «من قام أقم» «من» مبتدا می باشد و اگر بعد از آن فعل متعدی بود این خود دو صورت دارد:۱-آن فعل شرط متعدی، عمل در ضمیر راجع به «من» کرده است مثل همین حدیث، در این مورد «من» مبتدا می باشد و در خبر آن سه قول است الف-جمله شرط ب-جمله جواب ج-هردو.۲-فعل متعدی بعد، در ضمیر راجع به «من» عمل نکرده است در این صورت «من» محلا منصوب بنا بر مفعول به است مثل «من یضرب زید اضربه» .

الثانی: دومین صنف از اصناف چهارگانه «من» ، استفهامیه می باشد که در زبان فارسی معادل «چه کسی» است، مانند این آیهٔ شریفه که حکایت سؤال کردن فرعون از حضرت موسی علیه السّلام و هارون است:

فَمَنْ رَبُّكُمٰا يٰا مُوسىٰ قٰالَ رَبُّنَا اَلَّذِی أَعْطىٰ كُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىٰ (طه/۴۹ و ۵۰) .

و مانند قول حسان بن ثابت در مدح أمیر المؤمنین علیه السّلام:

من ذا بخاتمه تصّدق راکعا

و أسرّها فی نفسه إسرارا

«من کان فی القرآن سمیّ مؤمنا

فی تسع آیات تلین غزارا» ۱

شاهد: در استفهامی بودن «من» در بیت و آیه می باشد.

ترکیب شعر: «من» مبتدا و محلا مرفوع و جمله بعد خبر و «کان» فعل ناقصه و اسم آن ضمیر مستتر «هو» باشد که عود به «من» استفهامی می کند و «فی القرآن» متعلق به «سمیّ» که خبر «کان» است و ضمیر «هو» مستتر نائب فاعل «سمّی» و «مؤمنا» مفعول دوّم آن و «فی تسع» متعلق به «سمّی» و «آیات» مضاف الیه و «تلین» فعل ماضی مجهول جمع مؤنث غایب از مصدر تلاوت و ضمیر نائب فاعل به «آیات» عود می کند و «عزارا» صفت مفعول مطلق «تلاوه» محذوف است و کل جمله صفت برای «آیات» است.

معنای شعر: «چه کسی می باشد در قرآن که نامیده شده است مؤمن در نه آیه ای که تلاوت گردیده می شود کثیرا»

قابل ذکر است که در قرآن ده آیه وجود دارد که مراد از مؤمن ساحت مقدس

أمیر المؤمنین علیه السّلام است که حسّان نه آیه را در اینجا ذکر کرده است و آن آیات عبارتند از: ۱

۱-آیهٔ شریفه ۵۵ سورهٔ المائده:

إِنَّمٰا وَلِیُّکُمُ اَللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا اَلَّذِینَ یُقِیمُونَ اَلصَّلاٰهَ وَ یُؤْتُونَ اَلزَّکٰاهَ وَ هُمْ رٰاکِعُونَ.

۲-آیهٔ شریفه ۶۲ سورهٔ الإنفال:

وَ إِنْ یُرِیدُوا أَنْ یَخْدَعُوکَ فَإِنَّ حَسْبَکَ اَللّٰهُ هُوَ اَلَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ.

۳-آیهٔ شریفه ۶۴ سورهٔ الإنفال:

یٰا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ حَسْبُکَ اَللّٰهُ وَ مَنِ اِتَّبَعَکَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِینَ.

۴-آیهٔ شریفه ۱۹ سورهٔ التوبه:

اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ هٰاجَرُوا وَ جٰاهَدُوا فِی سَبِیلِ اَللّٰهِ بِأَمْوٰالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَهً عِنْدَ اَللّٰهِ وَ أُولٰئِکَ هُمُ اَلْفٰائِزُونَ.

۵-آیهٔ شریفه ۹۶ سورهٔ مریم:

إِنَّ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّٰالِحٰاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ اَلرَّحْمٰنُ وُدًّا.

۶-آیهٔ شریفه ۲۳ الأحزاب:

مِنَ اَلْمُؤْمِنِینَ رِجٰالٌ صَدَقُوا مٰا عٰاهَدُوا اَللّٰهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ مٰا بَدَّلُوا تَبْدِیلاً.

۷-آیهٔ شریفه ۱۸ سورهٔ السجده:

أَ فَمَنْ کٰانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کٰانَ فٰاسِقاً لاٰ یَسْتَوُونَ.

۸-آیهٔ شریفه ۲۱ سورهٔ الجاثیه:

أَمْ حَسِبَ اَلَّذِینَ اِجْتَرَحُوا اَلسَّیِّئٰاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّٰالِحٰاتِ سَوٰاءً مَحْیٰاهُمْ وَ مَمٰاتُهُمْ سٰاءَ مٰا یَحْکُمُونَ.

ص :۲۸۵

۹-آیهٔ شریفه ۷ سورهٔ البینه:

إِنَّ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّٰالِحٰاتِ أُولٰئِکَ هُمْ خَیْرُ اَلْبَرِیَّهِ.

۱۰-آیهٔ شریفه ۳ سورهٔ العصر:

وَ اَلْعَصْرِ إِنَّ اَلْإِنْسٰانَ لَفِی خُسْرٍ إِلاَّ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّٰالِحٰاتِ.

و إذا قیل: گاهی از «من» استفهامیه اراده انکار و نفی می شود به عنوان مثال اگر گفته شود: «من یفعل هذا إلاّ زید» در اینجا «من» متضمن معنای نفی است و قرینه آن ادات استثنای بعد از آن و بدلیت مستثنی از اسم قبل از «إلاّ» می باشد زیرا بدلیت مستثنی از مستثنی منه فقط در جمله منفی جایز است پس معنای مثال اینگونه می شود: «انجام نمی دهد کسی این را مگر زید» . و مانند آیهٔ شریفه:

وَ مَنْ یَغْفِرُ اَلذُّنُوبَ إِلاَّ اَللّٰهُ (آل عمران/۱۳۵) .

«نیست کسی که ببخشاید گناهان را مگر خداوند» .

ابن مالک می گوید که «من» استفهامیه در جائی متضمن معنای نفی است که قبل از «من» واو آمده باشد. لکن این نظریه به دلیل این آیهٔ شریفه صحیح نیست:

مَنْ ذَا اَلَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ (البقره/۲۵۵)

شاهد در تضمن «من» استفهامیه معنای نفی است بدون اینکه قبل از آن واو ذکر شده باشد.

و إذا قیل: اگر در عبارتی گفته شود: «من ذا لقیت» در ترکیب آن سه قول است:

۱- «من» استفهامیه و محلا مرفوع بنا بر ابتدائیت و «ذا» موصوله در محل رفع خبر و «لقیت» جمله صله می باشد و عاید صله محذوف است که در اصل «لقیته» بوده است.

۲- «من» در محل نصب بنا بر مفعول مقدم برای «لقیت» و «ذا» اسم زائده بین مفعول و عاملش، البته این ترکیب بر طبق مبنای کوفیون است که قائل به زیادت اسم هستند به خلاف نظر بصریون که فقط زائده بودن را در حرف صحیح می دانند.

۳- «من ذا» یک کلمه مرکب بوده که در محل نصب بنا بر مفعول بودن برای «لقیت» که مشتمل بر فعل و فاعل است مثل «ماذا صنعت» ، لکن ابو البقاء در چند

جا در کتاب اعراب قرآن خود و ثعلب در کتاب أمالی خود، و همچنین دیگر نحویون این ترکیب را منع کرده و صحیح نمی دانند و این ترکیب را مختص «ماذا» می دانند، زیرا اوّلا: «ما» استفهامیه بیشتر از «من» ابهام دارد زیرا «ما» هم در ذوی العقول و هم در غیر ذوی العقول استعمال می شود، لذا مصداق آن مبهم تر از «من» است که تنها در ذوی العقول استعمال می گردد بنابراین صحیح می باشد که «ما» با لفظ دیگری ترکیب شده تا از شدت ابهام آن کاسته شود، و آن لفظ ملحق، موجب رفع ابهام از «ما» گردد. ثانیا ترکیب خلاف اصل است چون اصل در کلمات بساطت است و «من ذا» نمی تواند یک کلمه مرکب باشد ولی دربارهٔ «ماذا» دلیل داریم که ترکیب شده است و آن رفع ابهام از «ما» می باشد و همچنین دلیل دیگر این است که در هنگامی که لام جاره بر آن داخل می شود، الف «ما» ساقط نمی شود در حالی که اگر «ما» یک کلمه مستقل و با «ذا» ترکیب نشده بود حتما به جهت تمایز با «ما» موصوله باید الف آن ساقط می شد، بنابراین عدم سقوط آن در مثل «لماذا جئت» دلیل بر ترکیب آن با «ذا» می باشد و چون دیگر با «ما» موصوله و خبریه به جهت ترکیب تفاوت پیدا کرده بنابراین دیگر نیازی به حذف الف نمی باشد.

الثالث: سومین صنف از اصناف چهارگانهٔ «من» ، موصوله بودن است، و از موصولات اسمی مشترک می باشد.

و «من» و «ما» و «أل» تساوی ما ذکر

و هکذا «ذو» عند طیء قد شهر

مانند آیهٔ شریفهٔ:

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ (الحج/۱۸) .

شاهد: در دو «من» مذکور در آیه است که موصوله بوده و «من» اول در محل رفع بنا بر فاعلیت برای «یسجد» و دومی عطف بر اولی است و جار و مجرور متعلق به فعل عام «یکون» صله آن دو است.

و مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«إنّما النّاس مع الملوک و الدّنیا إلاّ من عصم اللّه» ۱

شاهـد: در موصولیت «من» است که جمله «عصم اللّه» صـلۀ آن بوده و عاید آن ضـمیر مفعولی محذوف می باشد. که در اصـل «عصمه اللّه» بوده و «من» در محل نصب بنا بر مستثنی می باشد.

معنای کلام: «این است و جز این نیست که مردم پیرو پادشاهان و دنیا هستند مگر کسانی که خداوند آنان را حفظ کرده است» .

الرابع: آخرین قسم از اقسـام چهارگانـۀ این کلمه، «من» موصوفه است، یعنی اسـمی است نکره که دائمـا بایـد برای آن صـفت آورد و تمـامی خصوصـیات نکرات را دارد و به عنوان نمونه «ربّ» بر آن داخـل می شود زیرا «ربّ» هرگاه داخل بر اسم ظاهر شود، باید آن اسم نکره باشد، مانند قول سوید بن أبی کاهل یشکری از شعرا مخضرم:

«ربّ من انضجت غیظا قلبه

قد تمنّی لی موتا لم یطع» ١

شاهد: در نکره موصوفه بودن «من» به دلیل دخول «ربّ» بر آن و توصیف آن به واسطه جمله «أنضجت» است.

ترکیب شـعر: «رب» حرف جر و «من» در محـل رفع مبتـدا و جمله «أنضـجت» در محل جر صـفت آن است و «أنضـجت» فعل و فاعـل و «قلبه» مفعول به بوده و «غیظـا» تمییز نسـبت در «أنضـجت» و یـا مفعول لاجله برای آن است و جمله «قـد تمنی. . .» خبر برای «من» و ضـمیر مسـتتر در «تمنی» عود به «من» می کنـد و «موتـا» مفعول به و «لی» متعلق به «تمنی» و جمله «لم یطع» صـفت برای «موتـا» است که در این صورت ضـمیر نائب فاعل به «موتا» عود می کنـد و یا خبر دوّم برای «من» است که ضـمیر به «من» که مبتـداست عـود می کنـد و یـا جمله استینـاف بیـانی است و جواب سؤال مقـدر است و آن سؤال عبـارت است از «لم یتمنی موتک» ؟

معنای شعر: «چه بسیار فردی که اینچنین صفت داشت که آتش زدم قلبش را از حیث کینه زیرا که او تمنای مرگ مرا می کرد و آن واقع نمی شد» .

و وصفت: دلیل دیگر برای نکره بودن «ما» نکره موصوفه، توصیف آن به نکره است که این کاشف از نکره بودن آن است زیرا که همواره وصف نکره، موصوف نکره دارد، مانند «مررت بمن معجب لک» یعنی «عبور کردم بر کسی که به تعجب وامی داشت تو را» ، و مانند قول حسّان در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«فکفی بنا فضلا علی من غیرنا

حبّ النبیّ محمد إیّانا» ۱

شاهد: در توصیف «من» به وسیلهٔ «غیر» است که به همین جهت مجرور می باشد، و «غیر» در شعر هرچند به ضمیر اضافه شده است لکن هیچگاه کسب تعریف نمی کند مگر در صورت اضافه آن به یکی از ضدین که فرد سومی برای آن دو ضد نباشد.

یروی برفع «غیر» : و در بعضی از کتب شعر کلمه «غیر» به رفع ضبط شده است که در این صورت «من» دو احتمال دارد:

۱- «من» دارای همان ترکیب قبل باشد یعنی «من» نکره موصوفه باشد و لکن «غیرنا» خبر برای «هو» مبتدای محذوف باشد و کل جمله صفت برای «من» و جمله در محل جر است.

۲- «من» موصوله باشد و «غیرنا» خبر برای «هو» محذوف و کل جمله صله بر آن موصول، که در این ترکیب، جمله محلی از اعراب ندارد.

ص :۲۸۹

«تنبیهان»

متن

الأوّل: تقول: «من یکرمنی أکرمه» .

شرح در انتهای بحث از «من» دو تنبیه مطرح می شود که اولین آنها دربارۀ احتمالات مختلف ترکیبی پیرامون «من» در بعضی از جملات است، مانند قول شما که می گوئید: «من یکرمنی أکرمه» که در اینجا «من» هرچهار قسم خود را احتمال دارد:

۱- «من» شرطیه باشد که در این صورت هردو فعل «یکرمنی» بنابر فعل شرط و «اکرمه» بنابر جواب آن، به واسطه «من» مجزوم می شود و محل «من» نیز مرفوع بنا بر ابتدائیت است، شایان ذکر است که در تعیین خبر آن در بین علمای نحو اختلاف است که آیا خبر آن جملۀ شرط است و جمله دوم جزاء آن است و یا جملۀ دوم خبر است و جملۀ اول متمم مبتداست یا کل جملۀ شرط و جزاء خبر است.

۲- «من» موصوله باشد که در این صورت هردو فعل مرفوع می شود و اولین آنها جمله صله و دومین آنها خبر است.

۳- «من» موصوفه باشد که در این صورت جملۀ اول در محل رفع و صفت «من» و جملۀ دوّم در محل رفع خبر آن است.

۴- «من» استفهامیه باشد که در این صورت «من» در محل رفع، مبتدا و جملۀ «یکرمنی» به رفع آن، در محل خبر برای «من» است و جملۀ «أکرمه» جواب و نتیجه استفهام است لذا فعل آن مجزوم می شود زیرا هرگاه جواب استفهام بدون فاء باشد، مجزوم می گردد.

ص :۲۹۱

و بعد غير النفی جزما اعتمد

إن تسقط الفاء و الجزاء قد قصد

و تقول: «من زارنی زرته» : اگر شما این جمله را بگوئید-که فرق آن با مثال قبل این است که در این مثال هردو فعل بعد از «من» ماضی است و در آن مثال هر دو مضارع بود-در جمله سه احتمال هم صحیح و هم مستحسن است و تنها احتمال استفهامی بودن آن هرچند صحیح بوده لکن استحسان ندارد زیرا نوعا استفهام از امر غیر محقق می شود لذا فعل استفهام کثیرا مضارع است در حالی که در این جمله، فعل آن ماضی و محقق الوقوع است لذا هرچند استفهامی بودن «من» با وجودی که فعل بعد از آن ماضی است صحیح می باشد لکن حسن استفهامی ندارد ولی سه احتمال دیگر علاوه بر صحت استعمالی، حسن استعمالی نیز دارا است.

الثانی: تنبیه دوّم درباره قول بعضی از نحویون است که بر این چهار قسم «من» دو قسم دیگر اضافه کرده اند:

أحدهما: یکی از آن دو قسمی که بر اقسام چهارگانه «من» اضافه کرده اند، «من» تامه نکره است یعنی «من» اسمی است نکره که محتاج به توصیف نمی باشد.

این قسم را ابو علی فارسی اضافه کرده است و او در این شعر:

و کیف أرهب أمرا أو اراع له

و قد زکأت إلی بشر بن مروان

«و نعم مزکأ من ضاقت مذاهبه

و نعم من هو فی سرّ و إعلان» ١

گفته است: فاعل فعل مدح «نعم» مستتر در آن است و «من» نکره تامه تمییز است و محل آن نصب و «هو» مخصوص بالمدح است، لذا «هو» یا مبتدا بوده و کل جمله قبل «نعم من» خبر مقدم آن است و یا خبر برای «هو» دیگر که مبتدای محذوف است می باشد لذا شعر در اصل «نعم من هو هو» بوده است.

معنای شعر: «و خوب ملجا و پناهگاهی است-بشر بن مروان-برای کسی که راههای زندگیش بر او بسته شده و خوب است او از حیث شخصیت، بشر بن مروان در نهان و آشکار» .

ص :٢٩٢

و قـال غیره: لکن غیر ابو علی فارسـی گفته است «من» در این شـعر موصوله است و فاعـل «نعم» می باشـد و «هو» مبتـداست که خبر آن یـک «هو» دیگر بوده که حـذف شـده است و ظرف یعنی «فی سـر» متعلق به «هو» محـذوف است و این «هو» می تواند متعلق قرار گیرد زیرا متضـمن معنـای فعـل است زیرا وقتی خبر «هو» متحـد و هم شـکل بـا مبتـدا باشـد یعنی خبر در لفظ و معنا همـان مبتـدا بوده و اصـل وجود خـارجی خبر برای مبتـدا ثـابت باشـد بنابراین «هو» دوّم متضـمن معنای فعل «ثبت» یا شـبه فعل «ثابت» است. و تقدیر معنوی آن اینگونه است: «نعم من هو ثابت فی حالتی السرّ و العلانیه» .

قلنا: مصـنف کتاب به عنوان اشـکال می گویـد: در این صورت که «هو» دوّم محـذوف فرض شده و خبر برای «هو» صدر صـله گرفته می شود، لازم است برای فعـل «نعم» یک «هو» دیگر به عنوان مخصوص بالمـدح در تقـدیر گرفته شود زیرا همواره این افعـال مخصـوص بالمـدح می خواهنـد، بر این اسـاس تقـدیر آن عبـارت اینگـونه می شود «فنعم من هو هو هو» و می دانیم این تقدیر دچار ضعف است زیرا حذف دو «هو» قبیح است.

ثانیهما: دومین معنای اضافه شده بر معنای چهارگانه «من» معنای تأکید است و این در صورتی است که «من» زائده واقع شود و این اعتقاد کسایی است که قائل است «من» هماننـد «ما» زائـده واقع می شود شایان ذکر است که این اضافه کردن معنای تأکید بر دیگر معـانی «من» بر مبنـای کوفیـون که می گوینـد بعضـی از اسـماء هماننـد بعضـی از حروف می تواننـد به صورت زائـده اسـتعمال شوند، مشکلی ندارد لکن روی مبنای بصریون غلط است زیرا آنان قائلند که تنها حرف است که زائده واقع می شود، کوفیون برای اثبات قول خود به شعر حسان بن ثابت تمسک کرده اند:

«فکفی بنا فضلا علی من غیرنا

حبّ النبیّ محمّد إیّانا» ۱

و برای اثبـات ادعـای خود می گوینـد: «من» زائـده است و «غیر» مجرور به «علی» است پس «من» زائـده بین جار و مجرور واقع شده است. شایان ذکر است که

اعراب جر برای «غیر» در شعر، مخالف روایت مشهور در شعر است؛ زیرا روایت مشهور به رفع «غیر» است. که در این صورت این شعر دلیل بر قول کوفیون نمی شود. و مخفی نماند که بنا بر ضبط و روایت جر «غیر» باز می توانیم بگوئیم که «من» نکره موصوفه است و «غیرنا» صفت آن است زیرا صحیح است که بگوییم مصداق «من» در شعر «قوم» است که حسان می گوید ما به جهت حبّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر آنان فضل و برتری داریم، بنابراین زائده نیست. که «غیرنا» بالجر صفت آن است.

بنابراین در روایت جر «غیر» نیز شعر دلیل بر قول کوفیون نمی شود که قایلند که «من» زایده در زبان عرب وجود دارد.

ص :۲۹۴

منابع برای تحقیق دربارهٔ «من»

نام کتاب/شرطیه/استفهامیه/موصوله/نکره

الکتاب/۱/۵۲۲/-۱/۵۲۲/-

شرح الاشمونی/۱/۱۵۴/۱/۱۵۳/۱/۱۵۴/۲/۹/۲

شرح ابن عقیل/۲/۲۶۵/-/۱/۱۴۷/-

النحو الوافی/۴/۳۹۶/-۱/۳۱۶-

همع الهوامع/۱/۹۱/۲/۶۴/۲/۵۷-

الحدائق الندیه/۴۲۸/-۳۱۲-

موسوعه النحو/۶۵۷/۶۵۷/۶۵۷/۶۵۶

معجم النحو/۳۷۸/۳۷۷/۳۷۷/۳۷۷

اللباب/-/-/-/۹۰

شرح الکافیه/۲/۵۵/۲/۵۵/۲/۵۳/۲/۵۳

شذور الذهب/۳۳۳/-۱۴۵-

ص: ۲۹۵

«من»

اشاره

متن

«من» تأتی علی خمسه عشر وجها: أحدها ابتداء الغایه و هو الغالب. . .

شرح یکی از کلماتی که در زبان عرب کثیر الاستعمال بوده و با حرف میم شروع می شود «من» جاره است، این کلمه حرف جر بوده و دارای پانزده معنا می باشد.

أحدها: یکی از آن پانزده معنا، عبارت است از بیان ابتدای غایت، یعنی «من» بیان می کند که مابعد، ابتدای مسافت برای فعلی است که متعلق آن می باشد و این معنای غالبی «من» است به طوری که بصریون می گویند «من» فقط همین معنا را دارد و دیگر معانی «من» یا مجازی است و یا تأویل به «من» ابتدائیه برده می شود، لازم به ذکر است که «من» ابتدائیه تنها با غیر اسمای زمان استعمال می شود، یعنی باید مجرور آن از اسمای غیر زمان باشد، مانند آیۀ شریفۀ:

سُبْحَانَ اَلَّذِی أَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرٰامِ إِلَی اَلْمَسْجِدِ اَلْأَقْصَی (الإسراء/۱) .

و مانند شعر فرزدق در مدح حضرت سجاد علیه السّلام:

«من یعرف اللّه یعرف اوّلیّه ذا

فالدّین من بیت هذا ناله الامم» ۱

شاهد: در دخول «من» ابتدائیه، بر غیر اسمای زمان است زیرا هردو مجرور در آیه و شعر اسم مکان می باشد.

ص :۲۹۷

ترکیب شعر: «من» شرطیه در محل رفع مبتدا و «یعرف» فعل شرط و «اللّه» مفعول آن و «یعرف» فعل جزاء و «أولیّه» مفعول و مضاف به اسم اشاره «ذا» و کل جمله شرط و جزاء یا تنها جمله شرط و یا تنها جمله جزاء-بنابر اختلاف اقوال- خبر برای «من» است و ضمیر مستتر در «یعرف» فاعل و عود به «من» می کند، فاء برای تفریع «الدین» مبتدا و «من» جاره «بیت» مجرور و مضاف به «هذا» و «ناله» فعل و مفعول «الامم» جمع «امّه» فاعل آن و جار و مجرور متعلق به «ناله» و کل جمله خبر برای «الدین» است.

معنای شعر: «اگر کسی خدا را بشناسد می داند تقدم ایشان را، و ملتهای مختلف دین خدا را از خانه ایشان به دست آورده اند»
.

قال الکوفیون: نحویون کوفه و اخفش و مبرد و ابن درستویه گفته اند که «من» جاره ابتدائیه بر اسمای زمان نیز داخل می شود و ابتدای زمان را بیان می کند و تنها برای بیان ابتدای مکان و امثال آن نیست. به دلیل آیۀ شریفۀ:

□لاٰ تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى اَلتَّقْوىٰ□ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ (التوبه/۱۰۸)

شاهد: در دخول «من» ابتدائیه بر اسم زمان «اوّل یوم» است.

و قیل: در رد این گروه، شخصی گفته است که «من» ابتدائیه بر مصدری آمده که آن مصدر اضافه به این اسم زمان شده است «من تأسیس اوّل یوم» بنابراین آیه نمی تواند دلیل بر دخول «من» بر اسم زمان باشد بلکه «من» بر اسم غیرزمانی که مصدر است داخل شده است. ولی سهیلی این قول را رد کرده و گفته است که چون شأن نزول آیه برای بیان ابتدای وقت است، لذا اگر شما کلمه «تأسیس» نیز در تقدیر بگیرید، باید یک کلمه زمانی مانند «وقت» قبل از آن در تقدیر بگیرید «من وقت تأسیس اول یوم» زیرا تأسیس و ساخت چیزی نمی تواند مبدأ امری باشد بلکه وقت تأسیس آن می تواند مبدء و سرآغاز امری مثل بنیانگزاری بر تقوا باشد بنابراین قول کوفیون و آن جماعت از بصریون که قائلند که «من» ابتدائیه بر اسمای زمان داخل می شود، صحیح است.

ص :۲۹۸

الثانی: دومین معنای «من» جاره، تبعیض است، یعنی «من» دلالت می کند که اسمی بعضی از اجزاء یا افراد مجرورش می باشد و علامت آن صحت جایگزینی کلمۀ «بعض» به جای «من» می باشد به طوری که در معنای کلام هیچگونه تغییری حاصل نشود.

تِلْکَ اَلرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اَللّٰهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ (البقره/۲۵۳) .

شاهد: در معنای تبعیض داشتن «من» است که دلالت می کند اسمی-من کلّم -بعضی از افراد مجرورش می باشد، زیرا مراد از «من کلّم» حضرت موسی است و مراد از ضمیر «هم» پیامبران می باشد.

معنای آیه: «این رسولان برتری دادیم بعضی از آنان بر بعض دیگر، و بعضی از آنان کسی است که با خداوند تکلم کرده است و بعضی دیگر درجه رفیعه دادیم.»

و در آیۀ شریفۀ:

لَنْ تَنٰالُوا اَلْبِرَّ حَتّٰی تُنْفِقُوا مِمّٰا تُحِبُّونَ (آل عمران/۹۲) .

گفته شده است: «من» در «ممّا» معنای تبعیض دارد و می توان به جای آن کلمه «بعض» گذاشت همانطور که اصلا ابن مسعود آیه را با «بعض» به جای «من» قراءت کرده است.

الثالث: سومین معنای «من» جاره، بیان جنس و رفع ابهام از اسم قبل است، و کثیرا آن اسم قبل، کلمۀ «ما» و «مهما» می باشد زیرا این دو اسم شدیدا ابهام دارند.

مانند آیۀ شریفۀ:

مٰا یَفْتَحِ اَللّٰهُ لِلنّٰاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلاٰ مُمْسِکَ لَهٰا (فاطر/۲) .

شاهد: در بیانیه بودن «من» جاره برای تبیین معنای «ما» شرطیه است.

معنای آیه: «اگر چیزی بگشاید خداوند برای مردم که آن چیز عبارت است از رحمت، پس کسی نیست که جلوی آن را بگیرد» .

و مانند آیۀ شریفه دربارۀ قول قوم بنی اسرائیل خطاب به حضرت موسی علیه السّلام قٰالُوا مَهْمٰا تَأْتِنٰا بِهِ مِنْ آیَةٍ لِتَسْحَرَنٰا بِهٰا فَمٰا نَحْنُ لَکَ بِمُؤْمِنِینَ (الأعراف/۱۳۲) .

شاهد: در بیانیه بودن «من» جاره برای تبیین مراد از «مهما» شرطیه است.

معنای آیه: «گفتند هرچه را که بیاوری تو آن را که عبارت است آن چیز از نشانه-صحت پیامبری-تا سحر کنی ما را، ما به تو ایمان نمی آوریم» .

و هی و مخفوضها: باید دانست که «من» تبیینیه و مجرورش متعلق به شبه فعل عام و در موضع نصب بنا بر حالیت از آن اسم مبهم می باشد. سابقا بیان شد که کثیرا «من» تبیینیه بعد از «ما و مهما» می آید و قلیلا بعد از غیر از این دو نیز می آید، مانند قول کمیت درباره عید غدیر خم:

علیّ أمیر المؤمنین و حقّه

من اللّه مفروض علی کلّ مسلم

و إنّ رسول اللّه أوصی بحقّه

و أشرکه فی کلّ حقّ مقسّم

و زوّجه صدّیقه لم یکن لها

معادله غیر البتوله مریم

و ردّم أبواب الّذین بنی لهم

بیوتا سوی أبوابه لم یردّم

«أوجب یوما بالغدیر ولایه

علی کلّ برّ من فصیح و أعجم» ۱

شاهد: در تبیین «بر» به واسطهٔ «من» می باشد.

معنای شعر: «و واجب گردانید پیامبر روزی در غدیر خم ولایت-او را-بر تمامی انسانها که عبارتند از فصیح (عرب) و غیر فصیح (غیر عرب)» .

و قال اللّه تعالی:

یُحَلَّوْنَ فِیهٰا مِنْ أَسٰاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ یَلْبَسُونَ ثِیٰاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ (الکهف/۳۱) .

در این آیهٔ شریفه سه «من» ذکر شده است که «من» دوّم و سوم برای تبیین است، دومی برای تبیین «أساور» و سومی برای تبیین «ثیابا خضرا» و لکن «من» اوّل برای ابتدا است و لکن دیگری قائل است که «من» اول زائده بین فعل و مفعول است. قابل ذکر است که برخی از نحویون وجود و استعمال «من» تبیینیه در غیر از «ما» و «مهما» قبول ندارند و می گویند در این آیهٔ شریفه «من» دوّم و سوّم برای

ص :۳۰۰

تبعیض است و معنای آیه اینگونه می باشد: «زینت داده می شوند در بهشت از النگوهایی که بعض از افراد طلاست و لباسهای سبزی که بعض از افراد سندس و استبرق است» .

و هذا تکلّف: مصنف کتاب بر این قول-وجود «من» تبیینیه بعد از غیر «ما» و «مهما» -اشکال می کند و می گوید این رأی چیزی جز تکلف نبوده و قولی بدون دلیل می باشد.

الرابع: چهارمین معنای «من» تعلیل است که دلالت می کند که مجرور آن علت برای وقوع فعل است مانند آیهٔ شریفهٔ:

مِمّا خَطِیئاتِهِمْ أُغْرِقُوا (نوح/۲۵) .

شاهد: در معنای تعلیل داشتن «من» برای فعل «اغرقوا» است.

قابل ذکر است که می توان گفت «ما» در آیه زائده است و «خطیئات» مجرور به «من» می باشد.

معنای آیه: «به جهت گناهانشان غرق گردانیده شدند» .

و مانند قول فرزدق در مدح حضرت سجاد علیه السّلام:

هذا ابن فاطمه إن کنت جاهله

بجدّه أنبیاء اللّه قد ختموا

«یغضی حیاء و یغضی من مهابته

فلا یکلّم إلاّ حین یبتسم» ۱

مقدم بعد ذکر اللّه ذکرهم

فی کلّ بدء و مختوم به الکلم

ترکیب شعر: «یغضی» فعل و ضمیر غایب فاعل است که به حضرت سجاد علیه السّلام عود می کند و «حیاء» مفعول لاجله «یغضی» فعل مجهول و «من مهابته» نائب فاعل و «یکلّم» فعل مجهول و ضمیر مستتر عود به حضرت علیه السّلام می کند و «حین» ظرف برای «یکلم» و جمله «یبتسم» در محل جر بنا بر مضاف الیه برای حین است.

معنای شعر: «او علیه السّلام از حیاء چشم را بر هم می گذارد و از هیبتش چشم بر هم گذارده می شود و سخن گفته نمی شود با او مگر وقتی که لبخند می زند» .

الخامس: پنجمین معنای «من» جاره، بـدل است و علامت آن جایگزینی کلمه «بـدل» به جای آن و عدم تغییر اصل معنای کلام است، مانند آیۀ شریفۀ:

أَ رَضِيتُمْ بِالْحَيٰاةِ اَلدُّنْيٰا مِنَ اَلْآخِرَةِ (التوبه/۳۸) .

یعنی: «بدل الآخره» . و مانند آیۀ شریفۀ:

لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوٰالُهُمْ وَ لاٰ أَوْلاٰدُهُمْ مِنَ اَللّٰهِ شَيْئاً (آل عمران/۱۰)

شاهـد: در معنای بـدلیت داشـتن «من» است. شایان ذکر است که در این آیه مجرور «من» حـذف شـده و مضاف الیه آن، جای مجرور قرار گرفته است و آن مجرور یـا «رحمه» یـا «طـاعه» بوده است، پس معنـای آیه اینگونه است «بـدل رحمه اللّه» یا «بـدل طاعه اللّه» زیرا ذات اقدس هر گز بدیل ندارد.

و أنکر قوم مجیء: برخی از نحویون وضع و استعمال «من» به معنای بدل در زبان عرب انکار کرده و در آیۀ شریفۀ:

أَ رَضِيتُمْ بِالْحَيٰاةِ اَلدُّنْيٰا مِنَ اَلْآخِرَةِ (التوبه/۲۳)

می گویند: خود «من» دارای معنای بدل نیست بلکه متعلق محذوف آن که «بدلا» است دارای معنای بدل می باشد و خود «من» دارای معنای ابتدائیت است و مثالهای دیگری نیز که برای معنای بدلیت «من» ذکر شده نیز همین گونه است.

السادس: ششمین معنای «من» مترادف بودن به کلمه «عن» است یعنی «من» دارای معنای مجاوزت می باشد، مانند آیه شریفه:

فَوَيْلٌ لِلْقٰاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اَللّٰهِ (الزمر/۲۳)

شاهـد: در این است که «من» دارای معنـای «عن» است زیرا مـادۀ «قسـوه» بـا «عن» متعـدی می شود، شـیخ طوسـی ۱این رأی را اختیار کرده است.

و قیـل: قـول دیگر این است که «من» در آیه، یـا ابتـدائیه بـوده و متعلق به «ویـل» است یعنی «عـذاب برای کسـانی که قلوبشـان قساوت دارد و این عـذاب نشأت از ذکر خـداست» . و یا برای تعلیل است و معنای آیه اینگونه می باشد: «فویل للقاسـیه قلوبهم لأجل ذکر اللّه» یعنی «هرچه ذکر خدا می شود آنان قبول نمی کنند لذا

ص :۳۰۲

قلبشان قساوت پیدا کرده است» زمخشری، [1]این رأی را دارد، لکن مرحوم طبرسی، [2]«من» را متعلق به «القاسیه» دانسته و بین «من» و «ذکر» یک مضاف در تقدیر می گیرد و آن کلمه «ترک» است یعنی «من ترک ذکر اللّه» .

السابع: هفتمین معنای «من» مترادف با معنای باء جاره است، این معنا را یونس بن حبیب استاد سیبویه برای «من» بیان نموده و او برای اثبات قول خود به این آیه استدلال کرده است:

یَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍّ (الشوری/۴۵)

زیرا فعل «ینظرون» با حرف جر باء متعدی می شود پس «من» معنای باء دارد بنابراین معنای آیه اینگونه می شود «نگاه می کنند با گوشه چشم مخفی» .

و الظاهر: مؤلف کتاب به استدلال به این آیه برای اثبات این معنا برای «من» اشکال کرده و می گوید ظاهر این است که «من» دارای معنای ابتدائیت است و معنای باء ندارد و معنای آیه اینگونه می شود: «نگاه می کنند از گوشه چشم مخفی» .

دسوقی [3]به هردو نفر اشکال کرده و می گوید اگر مراد مستعمل این است که «طرف خفی» ابزار نظر و نگریستن است «من» معنای باء دارد و اگر مراد او این است که «طرف خفی» ابتدای نظر است معنای ابتدائیت دارد، بنابراین باید ملاحظه نظر مستعمل کرد. لکن بر قول خود او اشکال وارد است، زیرا هم یونس و هم مؤلف قائلند که نظر مستعمل همان است که خود می گویند یعنی با ملاحظه نظر متکلم این ادعا را می کنند.

الثامن: هشتمین معنای «من» ظرفیت همانند «فی» است و دلالت می کند به اینکه مجرور آن، ظرف برای مظروفی است، مانند آیۀ شریفۀ:

أَرُونِی مٰا ذٰا خَلَقُوا مِنَ اَلْأَرْضِ (فاطر/۴۰)

و

إِذٰا نُودِیَ لِلصَّلاٰةِ مِنْ یَوْمِ اَلْجُمُعَةِ (الجمعه/۹)

ص :۳۰۳

شاهد این است که «من» در هردو آیه به معنای «فی» است.

و الظاهر: مؤلف کتاب تمسک به آیهٔ اوّل را برای اثبات معنای ظرفیت برای «من» رد می کند و می گوید ظاهر و صحیح در «من» در آن آیه این است که «من» تبیینیه برای رفع ابهام از «ما» استفهامیه باشد، مانند «من» در آیهٔ شریفهٔ:

مٰا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهٰا أَوْ مِثْلِهٰا (البقره/۱۰۶)

که «من» برای بیان معنای مراد از «ما» شرطیه است.

التاسع: نهمین معنای «من» همانند معنای «عند» است به طوری که می توان «من» را در کلام حذف کرد و کلمه «عند» جایگزین آن نمود و تغییری در معنای کلام حاصل نگردد، این معنا را ابو عبیده، نحوی معروف بصری ذکر کرده است، مانند آیهٔ شریفهٔ:

لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوٰالُهُمْ وَ لاٰ أَوْلاٰدُهُمْ مِنَ اَللّٰهِ شَيْئاً (آل عمران/۱۰)

شاهد: در این است که «من اللّه» به معنای «عند اللّه» است. لکن استدلال به این آیه برای اثبات این معنا را برای «من» صحیح نیست زیرا در معنای پنجم گذشت که «من» در این آیه به معنای بدل است.

العاشر: دهمین معنای «من» مترادف با معنای «ربّما: چه بسیار» است البته در جائی که به «من» کلمه «ما» زائده کافه ملحق شود، مانند قول أبی حیه نمیری:

«إنّا لممّا نضرب الکبش ضربه

علی رأسه تلقی اللسان من الفم» ۱

شاهد: در این است که ادعا شده «من» در «لممّا» به معنای «ربّما» است.

این معنا را برای «من» سیرافی و ابن خروف و ابن طاهر و اعلم قائل شده و آن را با این شعر خواسته اند اثبات کنند. در حالی که ظاهر در شعر این است که «من» معنای ابتدائیت داشته و «ما» نیز مصدریه است و جملهٔ بعد، مؤول به مصدر و در محل جر می باشد. و معنای شعر اینگونه است: «همانا، ما مؤکدا از زدن و قتل رؤساء هستیم» یعنی منشأ ما و اصل ما از کشتن رؤساء است یعنی شاعر از باب مبالغه اینگونه ادعا می کند که ما-گویا-برای کشتن رؤساء خلق شده ایم.

مانند آیهٔ شریفهٔ:

خُلِقَ اَلْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ (الأنبیاء/۳۷)

که در آن منشاء خلقت انسان برای بیان مبالغه در عجول بودن انسان از عجله فرض شده است.

الحادی عشر: یازدهمین معنای «من» استعلاء همانند «علی» است، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ نَصَرْناهُ مِنَ اَلْقَوْمِ اَلَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا (الأنبیاء/۷۷)

شاهد: در این است که «من» دارای معنای «علی» است زیرا که مادهٔ «نصر» با حرف جر «علی» متعدی می شود و مکرر بیان کردیم که هرگاه فعلی که با حرف جر خاصی متعدی می شود با حرف جر دیگری متعدی شود این حرف جر دارای معنای همان حرف جر خاص است که آن فعل با آن متعدی می گشت.

و قیل: گفته شده است با این آیه نمی توان معنای استعلاء را برای «من» اثبات کرد زیرا فعل «نصر» متضمن معنای «منع» است و این فعل با حرف جر «من» متعدی می شود بنابراین دیگر معنای «علی» را ندارد و معنای آیه اینگونه می شود: «منع کردیم ما او را از قومی که تکذیب آیات می کردند» .

الثانی عشر: دوازدهمین معنای «من» بیان فصل و هم سنخ نبودن و انفکاک مجرورش از اسم قبل از خود می باشد و این در هنگامی است که «من» بین دو اسم متضاد باشد، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ اَللّهُ یَعْلَمُ اَلْمُفْسِدَ مِنَ اَلْمُصْلِحِ (البقره/۲۲۰)

و

ما کانَ اَللّهُ لِیَذَرَ اَلْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتّی یَمِیزَ اَلْخَبِیثَ مِنَ اَلطَّیِّبِ (آل عمران/۱۹۷)

شاهد: در هردو آیه، این است که «من» در مقام بیان انفکاک و از یک سنخ نبودن ماقبل یعنی «المفسد» و «الخبیث» با مابعد یعنی «المصلح» و «الطیب» است، این معنا را ابن مالک برای «من» ذکر کرده و به این دو آیه برای اثبات آن استدلال

کرده است، در حالی که این استدلال صحیح نیست زیرا معنای فصل انفکاک در آیهٔ دوّم از فعل «یمیز» دانسته می شود زیرا به معنای «یفصل» است و در آیه اوّل از فعل «یعلم» دانسته می شود زیرا علم صفتی است که موجب تمییز اشیاء از یکدیگر می شود. و ظاهرا «من» در هردو آیه یا به معنای ابتداء و یا به معنای «عن» می باشد.

الثالث عشر: سیزدهمین معنای «من» انتهای غایت همانند «إلی» است.

سیبویه ۱قائل به این معنا بوده و برای اثبات آن گفته است: «تقول رأیته من ذلک الموضع، فجعلته غایه لرؤیتک» یعنی سیبویه گفته است: [شما در محاورات عربی روزانه خود می گوئید دیدم او را تا آن مکان-پس «من» معنای «إلی» داشته-و شما قرار داده اید آن موضع را غایت و انتها برای دیدنتان]. یعنی آن موضع، انتهای رؤیت شما است. شایان توجه است که ایشان سپس گفته است: [می توان «من» به معنای ابتدا دانست که در این صورت آن موضع غایت ابتدایی می گردد زیرا به اعتبار فاعل رؤیت، دیدن آن موضع از خود آن موضع شروع می شود زیرا نور از آن انعکاس می شود و در چشم نقش می بندد چنان که «من» در مثال: «أخذته من زید» برای معنای غایت ابتدایی است. یعنی ابتدای گرفتن من آن چیز را از مکان زید بوده است.]

و زعم ابن مالک: ابن مالک اعتقاد دارد که «من» در مثال «أخذته من زید» به معنای «عن» مجاوزت است، لکن مصنف کتاب می گوید ظاهر و صحیح این است که «من» برای ابتدای غایت همانطور که سیبویه می گوید است زیرا به عنوان مثال، گرفتن شیء توسط شما از کسی، از شخصی مقابل شما آغاز می شود و به شما ختم می شود، بنابراین «من» در مثال دوّم به نظر ابن مالک به معنای مجاوزت است. هر چند مؤلف کتاب و سیبویه با او مخالف می باشند.

الرابع عشر: چهاردهمین معنای «من» تصریح و تنصیص بر عمومیت و شمول حکم برای تمامی افراد مجرور است. شایان ذکر است که گاهی کلام احتمال عموم دارد، مانند «ما جاءنی رجل» که چون در این کلام نکره در سیاق نفی است،

احتمال می رود که نظر متکلم عموم و کل «رجل» باشد بنابراین مراد نفی آمدن جنس مرد است و از طرف دیگر چون «رجل» لفظ مفرد است احتمال دارد مراد متکلم نفی آمدن یک مرد باشد لذا گاهی متکلم قصد می کند که کلام خود را طوری بیان کند که صددرصد دلالت بر عموم کند و کلام، صریح و نص در عموم باشد که جای هیچ احتمال دیگری نرود، به همین جهت الفاظی همچون «من» برای بیان این مقصود استفاده می شود و در مثال قبل گفته می شود: «ما جاءنی من رجل» یعنی هیچ یک از افراد مرد نزد من نیامد، لذا نمی توان بعد از آن گفت: «بل رجلان» زیرا در اول الکلام، نفی کلیت آمدن مردان شده است-چه مفرد و چه تثنیه و چه جمع- لکن در مثال «ما جاءنی رجل» می توان گفت «بل رجلان» به طوری که این خود قرینه می شود که مراد از «رجل» مفرد بوده است و نفی عموم و جنس مردان، نبوده است و تنافی در کلام نیز حاصل نمی شود زیرا اولا می گوید یک مرد نیامد و ثانیا می گوید دو مرد آمد.

الخامس عشر: پانزدهمین معنای «من» تأکید عموم است. گاهی کلام ظهور در عموم دارد بلکه گاهی نص و صریح در عموم است، در این صورت متکلم برای تأکید آن عموم از «من» استفاده می کند و کلام را هرچه بیشتر عمومیت می بخشد.

باید دانست که «من» تأکیدیه عام، همان «من» زائده است زیرا سقوط آن در کلام، موجب از بین رفتن اصل معنای کلام نمی شود، مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام خطاب به کمیل:

«فو الّذی وسع سمعه الأصوات ما من أحد أودع قلبا سرورا إلّا و خلق اللّه له من ذلک السرور لطفا» ۱

شاهد: در تأکید عموم بودن «من» در فراز «ما من أحد» است زیرا لفظ «أحد» همانند «دیّار» برای دلالت بر عموم افراد در هنگام وقوعش در جمله منفی وضع شده است لذا بدون آمدن «من» لفظ «أحد» دلالت بر عموم می کند، ولی وقتی «من» بر آنها داخل شد، این عمومیت مؤکّد می شود.

ص :۳۰۷

معنای حکمت: «پس قسم می خورم بر کسی که شنوائی او احاطه بر تمامی اصوات دارد، نیست مؤکّدا شخصی که قرار دهد در قلب کسی، سرور شادی را مگر اینکه خداوند قرار می دهد برای او بدل از آن سرور، لطف و مرحمتی» .

و شرط زیادتها: شرط زائده واقع شدن «من» در این دو معنای اخیر «تنصیص بر عموم و تأکید عموم» سه امر است:

۱-تقدم نفی یا نهی یا استفهام به «هل» مانند آیهٔ شریفهٔ:

مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ اَلرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ (الملک/۳)

شاهد: در زیادت «من» بعد از «ما» نافیه است، در اینجا «من» بر مفعول قرار گرفته است. و مانند آیهٔ شریفهٔ:

فَارْجِعِ اَلْبَصَرَ هَلْ تَرىٰ مِنْ فُطُورٍ (الملک/۳)

شاهد: در زیادت «من» بعد از «هل» استفهامیه است، در اینجا نیز «من» بر مفعول قرار گرفته است، و مانند: «لا یقم من أحد» که «من» بعد از فعل نهی قرار گرفته و بر فاعل داخل شده است.

و زاد الفارسی: ابو علی فارسی علاوه بر تقدم نفی و یا نهی و یا استفهام، یک صورت دیگر نیز برای جواز استعمال «من» زائده اضافه کرده و گفته است اگر ادات شرط نیز مقدم باشد می توان «من» زائده جهت تأکید استعمال کرد. مانند قول زهیر بن أبی سلمی که یکی از چهار شاعر مشهور جاهلی عرب است و دارای یکی از معلقات سبع می باشد و این یکی از اشعار آن معلقه است:

«و مهما تکن عند امریء من خلیقه

و إن خالها تخفی علی النّاس تعلم» ۱

شاهد: در زیادت «من» بعد از جمله شرطیه است.

ترکیب شعر: بر مبنای ابو علی فارسی «مهما» اسم شرط در محل نصب بنابر خبر «تکن» بودن و «من» زائده و «خلیقه» در محل رفع، اسم آن است و «عند امریء» متعلق به «تکن» بوده و واو وصلیه و «إن» شرطیه و «خالها» فعل قلبی و ضمیر «هو»

فاعل و ضمیر مؤنث، مفعول اول و جمله «تخفی علی الناس» در محل نصب مفعول دوم آن است و ضمیر نائب فاعل به «خلیقه» عود می کند و «تعلم» به صیغۀ مجهول و مجزوم جواب شرط، همان طور که «تکن» مجزوم بوده و فعل شرط برای «مهما» است.

معنای شعر: «هرگاه کسی دارای خوی و اخلاقی باشد، اگرچه گمان کند که آن خوی برای مردم مخفی بوده، ولی دانسته می شود-و عیان می شود-آن خصلت» .

الثانی: دومین شرط استعمال «من» زائده، نکره بودن مجرور آن است، چنانکه ابن مالک می گوید:

و زید فی النفی و شبهه فجرّ

نکره ک «ما لباغ من مفّر»

الثالث: سومین شرط استعمال «من» زائده این است که مجرور آن، در واقع فاعل یا مفعول و یا مبتدا باشد.

ص :۳۰۹

«تنبیهات»

متن

أحدها: تقیید المفعول بقولنا «به» هی عباره ابن مالک فتخرج بقیه المفاعیل. . .

شرح در آخر بحث «من» مصنف کتاب سه تنبیه دربارۀ «من» زائده و شرایط آن، و دو مسأله پیرامون تعیین معنای «من» مذکور در بعضی آیات را مطرح می کند.

أحدها: تنبیه اوّل درباره خصوصیت کلمه «مفعول به» در عبارت «و الثالث:

کونه فاعلا أو مفعولا به أو مبتدا» است که در شرط سوم زائده بیان شد و در این تنبیه بیان می شود که چرا ما کلمه مفعول در آن عبارت را مقید به لفظ «به» کردیم و به طور مطلق «أو مفعولا» نگفتیم که شامل مفاعیل پنج گانه شود و گفتیم تنها «من» زائده بر مفعول به واقع گردد. اولا باید دانست که در این کار، ما از ابن مالک پیروی کرده ایم ثانیا این قید، بیان کرده ایم که دیگر مفاعیل نمی توانند مجرور به «من» زائده شوند.

زیرا مفعول معه و مفعول فیه و مفعول لاجله در معنا و در تقدیر، یک حرف جر بر آنها داخل شده است و به منزلۀ لفظی هستند که در مفعول معه مجرور به باء و در مفعول فیه مجرور به «فی» و در مفعول لاجله مجرور به لام می باشند که در این صورت دیگر دخول «من» بر آنها جایز نمی باشد زیرا حرف جر داخل بر حرف جر نمی شود لکن در مفعول مطلق که حرف جر قبل از آن در تقدیر نیست هیچ گونه وجه و علتی برای منع دخول «من» زائده برآن معلوم نمی باشد و لذا بعضی از ادبا مانند ابو البقاء قائل هستند که «من» زائده داخل بر مفعول مطلق می شود، و برای

اثبات قول خود تمسک به بعضی از آیات کرده است، مانند این آیهٔ شریفهٔ:

مٰا فَرَّطْنٰا فِی اَلْکِتٰابِ مِنْ شَیْءٍ (الأنعام/۳۸)

و ابو البقـاء گفته است که «من» زائـده است و «شـیء» مفعول مطلق برای «فرّطنا» است و آن «شـیء» نیز هرچنـد کلی است لکن مراد از آن در اینجا یک مصـداق آن است و آن «تفریط» است، لـذا مفعول مطلق تأکیدی آن فعل می شود چنان که «شـیئا» در آیه شریفه بعد مفعول مطلق است و از آن یک مصداق کلی آن اراده شده است که آن «ضرّ: ضرر و زیان» می باشد:

لاٰ یَضُرُّکُمْ کَیْدُهُمْ شَیْئاً (آل عمران/۱۲۰)

سپس ایشان گفته است که «من شـیء» نمی تواند مفعول بواسطه برای «فرّطنا» باشد؛ زیرا این فعل به مفعول به خود با حرف جر «فی» متعـدی می شود لـذا در آن آیـهٔ شـریفهٔ به کلمه «الکتـاب» با «فی» متعـدی شـده است. پس از آن ابو البقاء گفته است: بر اسـاس این ترکیب که «فی الکتاب» مفعول به و «من شـیء» مفعول مطلق آن می باشـد، قول مفسـرینی که قائل هسـتند در قرآن درباره همه چیز سـخن گفته شده است هر چند مربوط به مسائل دینی و هدایتی نباشد صـحیح نمی باشد. زیرا آنان برای اثبات قول خود به این آیه اسـتدلال کرده اند به این شـیوه که «من شیء» را مفعول به دانسته و «فی الکتاب» را مفعول فیه گرفته اند و می گوینـد «شـیء» که مفعول به است چون نکره در سـیاق نفی می باشـد مفید عموم است پس معلوم می شود که در قرآن از همه چیز سـخن گفته شـده است و معنای آیه اینگونه می شود: «ما در قرآن از هیـچ چیزی فروگذاری نکردیم. دانستیم که این ترکیب غلط است و «من شیء» مفعول مطلق است و «من» زائده و «فی الکتاب» مفعول به به واسطه آن می باشد. ۱

قلنا: مؤلف کتاب می گویـد: هر چنـد که «شـیء» مفعول به نیز باشـد باز قول کسانی که می گویند در قرآن از همه چیز سـخن گفته شـده و برای اثبات آن به این آیه اسـتدلال کرده انـد صـحیح نیست؛ زیرا مراد از «الکتاب» قرآن نیست بلکه لوح محفوظ است همان طور که مراد از «کتاب» در این آیهٔ شریفه نیز لوح محفوظ است:

ص :۳۱۲

وَ لاٰ رَطْبٍ وَ لاٰ يٰابِسٍ إِلاّٰ فِى كِتٰابٍ مُبِينٍ (الأنعام/۵۹)

و این بیان ما هم مطابق رأی زمخشری ۱است و هم سیاق آیه نیز اقتضای آن را دارد زیرا قبل از این آیه مسائل چهارپایان و رزق آنها و. . . مطرح می شود که این در لوح محفوظ برای آنها مقدر شده است. ۲

الثانی: دومین تنبیه این است که قاعده و اصل نحوی اینگونه است که «من» بر مفعول دوّم افعال قلوب مثل «ظن» و افعال تصییر مثل «اتّخذ» و بر سومین مفعول افعال سه مفعولی مثل «أعلم» زائده واقع نمی شود؛ زیرا این مفاعیل در حقیقت قبل از آنکه مفعول واقع شوند، خبر مبتدا بوده اند و «من» زائده بر خبر مبتدا واقع نمی شود.

شایان ذکر است که یکی از قراءات آیه زیر که «من» زائده بر مفعول دوّم قرار گرفته است قراءت شاذه و غیر معتبر می باشد:

مٰا كٰانَ يَنْبَغِى لَنٰا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيٰاءَ (الفرقان/۱۸)

که فعل به صیغه مجهول «نتّخَذ» قراءت شده و نائب فاعل «نحن» در آن مستتر است که در اصل مفعول اول بوده و مفعول دوّم «أولیاء» می باشد که «من» زائده برآن قرار گرفته است.

الثالث: تنبیه سوم این است که اکثر نحویون از شرط سوم زائده واقع شدن «من» که عبارت است از اینکه مجرور آن باید فاعل یا مفعول یا مبتدا باشد، ذکری به میان نیاورده اند، لذا از عدم ذکر این شرط، برداشت می شود که آنان قائل به این شرط نیستند و قائلند که «من» زائده می تواند بر خبر مثل «ما زید قائما» تمییز مانند «ما طاب زید نفسا» و حال مانند «ما جاء أحد راكبا» قرار گیرد درحالیکه خود این افراد آن را اجازه نمی دهند بنابراین باید علمای نحو برای زائده واقع شدن «من» این شرط را بیان کنند.

و لم يشترط الأخفش: اخفش هیچکدام از دو شرط اول را از شروط زیادت

ص :۳۱۳

«من» نمی دانـد و می گویـد در جمله مثبت و در هنگـامی که مجرور معرفه باشـد نیز «من» زائـده واقـع می شـود و برای اثبـات ادعای خود، استدلال به این آیهٔ شریفه کرده است:

وَ لَقَدْ جٰاءَکَ مِنْ نَبَإِ اَلْمُرْسَلِینَ (الأنعام/۳۴)

شاهـد: در زیـادت «مـن» بر اسـم معرفـه در جملـه مثبت است. پس اخفش قائـل است که زیـادت «من» هیچگـونه شـرطی برای استعمال ندارد.

و لم یشترط الکوفیون: کوفیون تنهـا شـرط اوّل را برای زیـادت «من» قبول ندارنـد و می گوینـد این کلمه در جملات مثبت نیز زائده واقع می شود، مانند: «قد کان من مطر» که در اینجا «من» بر فاعل «کان» تامه در جمله مثبت زائده واقع شده است.

بنابراین کوفیون می گویند: زیادت «من» دو شـرط دارد:۱-مجرور، نکره باشد،۲-مجرور، فاعل یا نائب فاعل یا مفعول یا مبتـدا باشد.

و جوّز الزمخشری: زمخشری قائل است که مجرور «من» زائده می تواند معرفه باشد، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ مٰا أَنْزَلْنٰا عَلیٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ اَلسَّمٰاءِ وَ مٰا کُنّٰا مُنْزِلِینَ (یس/۲۸)

شاهـد: در این است که «من» در «من جنـد» زائـده بوده و چون «ما» موصولهٔ معرفه در «ما کنّا منزلین» عطف بر «جند» است پس «من» زائـده بر آن نیز قرار می گیرد، بنابراین «من» زائـده بر «ما» موصوله اسـمیه معرفه قرار گرفته است، بنابراین زمخشـری قائل است که زیادت «من» دو شرط دارد:۱-در جمله منفی و شبه آن باشد،۲-مجرور فاعل یا مفعول و یا مبتدا باشد. قابل ذکر است که در این آیهٔ شریفهٔ «جند» مفعول «أنزلنا» است و «من» زائده برآن داخل شده است.

نکته: قابل ذکر است که زمخشـری ۱در تفسـیر این آیه «ما» را فقط نافیه می دانـد. و احتمال دارد مؤلف کتاب این تجویز را از کتاب دیگر زمخشری بیان کرده است.

قال الفارسی: ابو علی فارسی قائل است که شرط استعمال «من» زائده، منفی

ص: ۳۱۴

بودن جمله نیست بلکه می تواند در جملات مثبت نیز زائده واقع شود همان طور که کوفیون می گویند، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ یُنَزِّلُ مِنَ اَلسَّمٰاءِ مِنْ جِبٰالٍ فِیهٰا مِنْ بَرَدٍ (النور/۴۳)

ابو علی فارسی می گوید: جایز است که «من» در «من جبال» و «من برد» زائده باشد با آنکه جمله مثبت است و «من» اول بر مفعول، زائده واقع شده و «من» دوّم بر مبتدا زائده می باشد.

شایان ذکر است که جملهٔ «فیها من برد» جملهٔ اسمیه بوده که «فیها» خبر مقدم و «برد» مبتدای مؤخر است که «من» برآن زائده شده و کل جمله صفت «جبال» است لذا جمله در محل جر است.

و قال المخالفون: کسانی که با رأی کوفیون و زمخشری و ابو علی فارسی و اخفش مخالفند می گویند این آیات و مثالهایی که آنان برای اثبات ادعای خود آورده اند صحیح نبوده و نمی تواند دلیل بر اثبات ادعای آنان باشد، به عنوان نمونه در مثالی که کوفیون برای زیادت «من» در جمله مثبت آورده اند که عبارت است از «قد کان من مطر» مخالفین کوفیون می گویند: «من» زائده نیست بلکه اوّلا «کان» ناقصه است و ثانیا «من» تبیینیه است و جار و مجرور متعلق به «کائن» بوده و خبر «کان» است و اسم آن ضمیر «هو» مستتر در آن است، و اصل آن اینگونه است «قد کان هو کائن من جنس مطر» . قابل ذکر است که ذکر «هو» که اسم «کان» است به صورت ضمیر منفصل، برای روشن شدن تقدیر می باشد و إلاّ واقعا ضمیر در «کان» مستتر است و معنای مثال اینگونه می شود: «محققا بود او از جنس باران» .

و همچنین آیه ای که اخفش برای اثبات ادعای خود آورده که عبارت است از:

لَقَدْ جٰاءَکَ مِنْ نَبَإِ اَلْمُرْسَلِینَ (الأنعام/۳۴)

و گفته است «من» در آیه زائده است درحالیکه در کلام مثبت و بر معرفه داخل شده است، در جواب او می توان گفت که این آیه نمی تواند قول او را اثبات کند زیرا می توان گفت که اولا: فاعل «جاء» ضمیر «هو» مستتر است و مرجع آن اسم فاعل از همین فعل «جاء» است که مراد از آن همان خبر و داستان انبیاء می باشد و

«نبأ المرسلين» فاعل «جاء» نیست تا اینکه «من» بر آن داخل شده باشد بلکه «من» ابتدائیه است و متعلق به «کائنا» و حال از ضمیر فاعلی است و تقـدیر آیه اینگونه است: «لقـد جاءك هو کائنا من نبأ المرسـلین» . ثانیا: می توان گفت که فاعل «جاء» کلمه «نبأ» محذوف است که «من نبأ المرسلین» صفت آن است و «من» ابتدائیه است و زائده نمی باشد.

و هذا ضـعیف: مؤلف کتاب می گوید این ترکیب دوّم ضعیف است زیرا حذف موصوفی که صفت آن مفرد مانند «قائم» نمی باشد بلکه جمله یا شـبه جمله مانند: «من نبأ المرسلین» است قیاسی و طبق قاعده نبوده و کثیر الاستعمال نیست مگر اینکه دارای سه شـرط باشد:۱-موصوف محـذوف، اسـمی مرفوع باشد.۲-آن اسـم مرفـوع دلالـت بر جرئی از اسم مقـدم از خـود کنـد.۳-همچنین آن اسم مقدم مجرور به «من» یا «فی» باشد، ۱ماننـد: «جاء القوم منهم یؤمن باللّه و منهم یکفر به» که در این مثال جملهٔ «یؤمن بـاللّه» صـفت برای «فریق» محـذوف است که قبـل از آن اسـمی-ضـمیر «هم» -ذکر شـده که مجرور به «من» نیز است و موصوف محـذوف بعضـی از افراد آن اسم است و موصوف محـذوف هم مرفوع می باشـد و مثال در اصل اینگونه بوده است: «جاء القوم منهم فریق یومن باللّه و منهم فریق یکفر به» همین قاعده در صفت آن گاه که به شکل شبه جمله یعنی جار و مجرور و ظرف می باشد نیز جاری است. با توجه به مطالب فوق در ترکیب دوّم، موصوف محذوفی که قبل از آن اسمی که مجرور به «من» یا «فی» باشد و موصوف محذوف بعض آن باشد، وجود ندارد، بنابراین ترکیب دوّم دارای این ضـعف فنی نحوی است و حمل قرآن که در اعلی مراتب بلاغت است بر استعمال قلیل و غیرقیاسی صحیح نیست لذا ترکیب دوم که در آیهٔ فوق برای رد اخفش بیان شده قوی نمی باشد.

و اختلف: دربارهٔ نوع «من» داخل بر «قبل و بعـد» در بین نحویون اختلاف شـده استماننـد این حـدیث نبوی که در مـدح أمیر المؤمنین علیه السّلام است:

«أنت أخی و وصیّی و خلیفتی من بعدی» ۲

و مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«عباد اللّه زنوا أنفسکم من قبل أن توزنوا» ۱

شاهد: در دخول «من» بر کلمه «بعد» در روایت اول بر کلمه «قبل» در حدیث دوم است که در تعیین نوع آن در بین نحویون اختلاف است. جمهور نحویون می گویند: «من» ابتدائیه است. لکن برخی می گویند این قول مردود است زیرا «من» ابتدائیه همان طور که گذشت نزد خود جمهور و بر مبنای خودشان بر اسمای زمان داخل نمی شوند و «قبل و بعد» در حکم اسمای زمان و نازل منزله آنها هستند زیرا این دو در حقیقت صفت برای اسم زمان بوده که بعد از حذف آن به جای آن قرار گرفته و حکم آن را دارند.

و اجیب: به این اشکال بر قول جمهور جواب داده شده که دو کلمه «قبل و بعد» در اصل از اسمای زمان نمی باشند بلکه صفت برای اسمای زمان بوده و بعد از حذف موصوف زمانی خود، جایگزین آنها شده اند، بنابراین اینها اسم زمان نبوده بلکه در حکم آنها می باشند و در بعضی از امور نازل منزله آنها هستند لذا بعضی از احکام اسم زمان بر آنها جاری نمی شود و دخول «من» ابتدائیه از اموری است که این دو کلمه پیروی از احکام اسم زمان نمی کنند بنابراین «من» ابتدائیه هرچند بر مبنای جمهور بر اسمای زمان داخل نمی شود لکن بر «قبل و بعد» داخل می شود زیرا این دو همانطور که گفته شد در اصل اسم زمان نمی باشند بلکه صفت برای اسمای زمان هستند و در این مورد تابعیت از اسم زمان نمی کنند، مانند: «جئت قبلک» یعنی «جئت زمنا قبل زمن مجیئک» به همین جهت دخول «من» ابتدائیه بر این دو کلمه، مشکلی نداشته و بلامانع می باشد.

و زعم ابن مالک: ابن مالک قائل است که «من» داخل بر «قبل و بعد» مثل آن احادیث زائده است و این اعتقاد او براساس قول اخفش است که می گوید زیادت «من» هیچگونه شرطی ندارد و إلاّ براساس مبنای جمهور «من» در آیه حدیث نمی تواند زائده باشد زیرا در کلام مثبت است و جمهور می گویند باید «من» زائده در

جمله منفی یا شبه منفی باشد.

«مسأله (۱)»

مٰا یَوَدُّ اَلَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْکِتٰابِ وَ لاَ اَلْمُشْرِکِینَ أَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ مِنْ خَیْرٍ مِنْ رَبِّکُمْ (البقره/۱۰۵)

بحث در تعیین نوع سه لفظ «من» مذکور در این آیهٔ شریفه است که «من» اول تبیینیه است که در مقام بیان اقسام کفار است که بیان می کند آنها دو قسم هستند:۱- اهل الکتاب،۲-مشرکین. و «من» دوّم زائده بوده و بر «خیر» که مفعول «ینزل» است داخل شده و «من» سوم ابتدائیه است که این جار و مجرور، یا صفت برای «خیر» است که متعلق به شبه فعل عام است و تقدیر آن اینگونه می باشد، «خیر کائن من ربکم» و یا متعلق به «ینزّل» است.

«مسأله (۱)»

لَآکِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ (الواقعه/۵۲) . وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ (النمل/۸۳)

بایـد دانست که «من» در آیـهٔ اول و «من» اول در آیـهٔ دوّم، ابتـدائیه است و «من» دوّم در آیـهٔ دوّم «تـبیینیه» است که برای تبیین «فوجا» بوده و بیان می کند، گروه و فوجی که از هرامّت محشور می شود مکذبین آن امّت می باشند.

ص: ۳۱۸

منابع تحقیق دربارۀ «من»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۱۹

۲-النحو الوافی:۲/۴۲۵

۳-اللباب:۷۹

۴-أوضح المسالک:۲/۱۲۸

۵-البهجه المرضیه:۱۲۱

۶-شرح الاشمونی:۲/۲۱۰

۷-شذور الذهب:۳۱۷

۸-التصریح علی التوضیح:۲/۴

۹-موسوعه النحو:۶۵۵

۱۰-همع الهوامع:۲/۳۴

۱۱-شرح ابن عقیل:۲/۱۵

۱۲-قطر الندی:۲۵۲

ص :۳۱۹

«مهما»

اشاره

متن

«مهما» اسم لعود الضمير إليها فی قوله تعالی: مَهْمٰا تَأْتِنٰا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنٰا بِهٰا (الأعراف/۱۳۲) .

شرح یکی از کلماتی که با حرف میم شروع می شود کلمه «مهما» است دربارۀ نوعیت این اسم، علمای نحو اختلاف دارند. و اکثر آنان قائل به اسمیت آن می باشند و دلیل بر اسمیت آن را عود ضمیر به «مهما» می دانند، زیرا همواره مرجع ضمیر باید اسم باشد چون ضمیر نائب از اسم ظاهر بوده و می دانیم که تنها اسم نائب از اسم می شود، و در آیۀ شریفۀ فوق، ضمیر در «به» به «مهما» عود می کند، چنانکه زمخشری ۱و دیگران دراین باره گفته اند: در این آیۀ شریفه هردو ضمیر «به» و «بها» عود به «مهما» می کند و علت اختلاف آن در تذکیر و تانیث، این است که ضمیر مذکر به اعتبار لفظ «مهما» و ضمیر «بها» به اعتبار معنا و مصداق آن آورده شده است؛ زیرا مراد و مصداق «مهما» در آیه، همان طور که ملاحظه می شود «آیه» که مونث می باشد است لذا «مهما» با «من» تبیینیه تطبیق و تبیین به «آیه» شده است.

و الأولی: مصنف کتاب می گوید: احسن این است که قائل شویم که ضمیر «به» به «مهما» عود می کند و ضمیر «بها» به «آیه» تا اختلاف در تعبیر در یک آیه لازم نیاید و همچنین عود ضمیر به مرجع اقرب اولی است و همان طور که ملاحظه می شود «آیه» به ضمیر در «بها» نزدیک تر است.

ص: ۳۲۱

و مثله قول أمير المؤمنين عليه السّلام: و مانند آن آيۀ شريفه در عود ضمير به «مهما» كه كاشف از اسميت آن است، قول أمير المؤمنين عليه السّلام مى باشد:

«إنّ للخير و الشّر أهلا فمهما تركتموه منهما كفاكموه اهله» ١

شاهد: در عود ضمير مفعولى در «تركتموه» و «كفاكموه» و ضمير مضاف اليه در «أهله» به «مهما» است كه اين خود كاشف از اسميت آن مى باشد.

معناى حديث: «همانا براى عمل خير و شر، اهل و افرادى وجود دارند كه اگر شما چيزى را از خير و شر ترك كنيد، اهل آن كفايت مى كنند آن را-و انجام مى دهند آن خير و شر را-» .

و زعم السهيلى: سهيلى اعتقاد دارد كه «مهما» در زبان عرب به صورت حرف استعمال شده است، به دليل قول زهير بن ابى سلمى:

«و مهما تكن عند امرىء من خليقه

و لو خالها تخفى على النّاس تعلم» ٢

سهيلى گفته است: «مهما» در اين شعر، حرف شرط همانند «إن» است و محلى از اعراب ندارد و «عند إمرى» خبر مقدم و «خليقه» اسم مؤخر براى «تكن» است كه «من» زائده بر آن آمده است، بنابراين «مهما» محلى از اعراب ندارد و كلماتى كه محلى از اعراب ندارند يا فعل و يا حرف هستند، چون «مهما» قطعا فعل نيست، بنابراين حرف شرط است.

و الجواب: در رد استدلال سهيلى به اين شعر براى اثبات نظريه اش كه حرفيت «مهما» است دو جواب مى توان داد:

١- «مهما» اسم بوده و خبر مقدم «تكن» است و محل آن منصوب مى باشد و «خليقه» اسم «تكن» و «من» زائده مى باشد. و اگر اشكال شود كه «من» زائده همواره در كلام غير موجب مى آيد و اينجا كلام مثبت است، مى گوئيم جملۀ شرط در حكم كلام غير موجب است چنانكه ابو على فارسى نيز به اين نظريه قائل است، و «عند امرى» ظرف و متعلق به «تكن» است پس بنابراين «مهما» در محل نصب و خبر

«تکن» می باشد بنابراین حرف نبوده بلکه اسم می باشد.

۲- «مهما» اسم بوده در محل رفع و مبتدا و «تکن عند امریء من خلیقه» در محل رفع و خبر آن است و ضمیر رابط به مبتدا مستتر در «تکن» است و علت مؤنث آوردن آن، معنا و مصداق مؤنث داشتن «مهما» است؛ زیرا مصداق آن «خلیقه» است و «تکن» فعل ناقصه و اسم آن که ضمیر مستتر است و «عند امریء» خبر آن است و «من خلیقه» که مشتمل بر «من» بیانیه و مجرورش می باشد در مقام تبیین و تفسیر ضمیر مستتر در «تکن» می باشد.

بنابراین آن شعر دلیل بر حرفیت «مهما» نمی تواند باشد.

و لها ثلاثه معان: برای «مهما» سه معنا است:

أحدها: به معنای چیز غیر ذوی العقول غیر زمانی با دارا بودن معنای شرط، یعنی به معنای «شیء» است که اولا باید آن چیز عاقل نباشد و ثانیا باید زمانی نباشد. ثالثا «مهما» در این صورت متضمن معنای شرط نیز است و معادل فارسی آن «اگر چیزی» است و به همین جهت در آیهٔ شریفه در اول بحث تفسیر به «آیه» شد زیرا «آیه» عاقل نیست و زمانی هم نمی باشد. شایان ذکر است که «مهما» در آن آیهٔ شریفه یا مبتدا و در محل رفع بوده و جمله بعد خبر آن است و یا در محل نصب بوده و مفعول دوّم برای فعل محذوفی است که فعل «تأتنا به» به شیوه باب اشتغال آن را تفسیر می کند و عامل آن، فعل «تأتنا» محذوف نمی باشد بلکه یک فعل متعدی هم معنای «تأتنا» مثل «تحضرنا» است، زیرا بر «مهما» حرف جری نیست تا بتوان فعل، متعدی به یک مفعول در تقدیر گرفته شود و با آن حرف جر متعدی به «مهما» گردد، مانند: «زیدا مررت به» که تقدیر آن اینگونه «جاوزت زیدا مررت به» می باشد، به خلا «بزید مررت به» که می توان فعلی از ماده فعل مذکور در تقدیر گرفت «مررت بزید مررت به» . شایان ذکر است که باید فعل عامل بر «مهما» متأخر از آن در تقدیر گرفت؛ زیرا «مهما» از ادات شرط می باشد و صدارت طلب است بنابراین اصل آیه اینگونه بوده است: «مهما تحضرنا تأتنا به» .

الثانی: دومین معنای «مهما» شرطیه زمانیه است که معادل فارسی آن «اگر

زمانی» می باشد و در این صورت «مهما» محلا منصوب بنا بر مفعول فیه برای فعل شرط بعد است و این معنا را ابن مالک برای «مهما» ذکر کرده است و اعتقاد دارد که هیچکدام از نحویون این معنا را برای «مهما» ذکر نکرده اند و برای اثبات وجود این معنا برای این کلمه استشهاد به قول حاتم طائی کرده و شعر او را قراءت و انشاد کرده است:

«و إنّک مهما تعط بطنک سوله

و فرجک نالا منتهی الذّم أجمعا» ۱

شاهد: در شرطیه زمانیه بودن «مهما» و محلا منصوب بنا بر ظرف شرط بودن آن است.

ترکیب شعر: «إنّ» حرف مشبهه بالفعل و ضمیر کاف محلا منصوب و اسم آن و کل جملۀ بعد در محل رفع خبر آن است «مهما» اسم شرط زمانی در محل نصب ظرف «تعط» و این فعل شرط، مجزوم به حذف لام الفعل آن که یاء بوده است می باشد و فاعل آن ضمیر مستتر «أنت» است و «بطن» مفعول و مضاف به ضمیر و «سول» مفعول دوّم فعل «تعط» و مضاف به ضمیر غایب و «فرج» عطف بر «بطن» و «نالا» فعل تثنیه در محل جزم، جواب شرط است و «منتهی» مفعول آن و مضاف به «الذم» و «أجمع» تأکید «منتهی الذم» است و الف برای اطلاق شعری است.

معنای شعر: «و همانا تو اگر زمانی عطا کنی شکم و فرجت را هرچه که می خواهد، این دو مبتلا به منتهای مذمت مؤکدا می شوند» .

و أبیاتا اخر: ابن مالک علاوه بر شعر حاتم به اشعار دیگری نیز برای اثبات شرطیه زمانیه بودن «مهما» تمسک کرده است، مثل شعر طفیل غنوی:

«نبئت أنّ أبا شییم یدّعی

مهما نعش نسمع بما لم نسمع» ۲

و خود ابن مالک ظرفیت «ما» و «مهما» در کتاب کافیه خود به شعر درآورده:

و قد أتت «مهما» و «ما» ظرفین فی

شواهد من یعتضد بها کفی

و لا دلیل فی ذلک: مؤلف کتاب می گوید: با این شعر حاتم و دیگر اشعار نمی توان ظرفیه و مفعول فیه بودن «مهما» را اثبات کرد هرچند شرطیه بودن آن را بتوان به واسطه جزم آن به فعل شرط و جواب اثبات کرد، زیرا احتمال دارد که

«مهما» شرطیه بوده و در محل نصب و در حکم مفعول مطلق برای فعل «تعط» بوده و معنای آن «أیّ إعطاء کثیرا أو قلیلا تعط بطنک» باشد؛ بنابراین این شعر دلیل بر مفعول فیه و ظرفیت «مهما» نمی شود بلکه این شعر از مصادیق معنای اول «مهما» است؛ زیرا مصدر و مفعول مطلق از اشیاء غیر ذوی العقول و غیرزمانی است. لازم به ذکر است که کلمه «کثیرا» و «قلیلا» که در تفسیر «مهما» آورده شده و به دلیل عام بودن معنای أدات شرط است.

الثالث: سومین معنای «مهما» استفهام است، این معنا را جماعتی از نحویون مانند ابن مالک برای «مهما» ذکر کرده اند و برای اثبات آن تمسک به شعر عمرو بن ملقط از شعرای جاهلی کرده اند:

«مهما لی اللیله مهما لیه

اودی بنعلیّ و سربالیه» ۱

و گفته اند: «مهما» در محل رفع و مبتدا بوده و اسم استفهام است و «لی» جار و مجرور متعلق به افعال یا شبه فعل عموم، خبر آن است و «اللیله» ظرف متعلق به همان متعلق «لی» می باشد و «مهما لی» تکرار جمله قبل به جهت تأکید است. و «أودی» فعل و باء زائده و «نعلیّ» فاعل و تثنیه و مضاف به یاء متکلم است و «سربالی» عطف بر «نعلیّ» بوده و هاء برای سکت می باشد.

و لاـ دلیل فی البیت: مؤلف کتاب در رد ابن مالک می گوید: این شعر نیز دلیل بر استفهامی بودن «مهما» نمی شود؛ زیرا احتمال دارد که «مهما» دو کلمه باشد که مرکب از «مه» اسم فعل امر به معنای «اکفف» و «ما» استفهامی باشد و استفهام از «ما» فهمیده می شود و «ما» از اجزای جمله بعد می باشد که در اینجا متصلا به «مه» نوشته شده است و جملهٔ «ما لی اللیله» جملهٔ استفهامیه مستأنفه می باشد.

معنای شعر: بر مبنای ابن مالک: «چیست برای من در امشب چیست برای من، که از بین رفت کفشهایم و شلوارم» .

معنای شعر: بر مبنای مصنف کتاب: «بس کن، چیست برای من در امشب چیست برای من. . .»

ص: ۳۲۵

منابع تحقیق دربارهٔ «مهما»

۱-شرح الکافیه:۲/۲۵۲

۲-النحو الوافی:۳/۴۰۲

۳-أوضح المسالک:۳/۱۸۹

۴-البهجه المرضیه:۱۹۶

۵-شرح الاشمونی:۲/۹

۶-شذور الذهب:۳۳۴

۷-التصریح علی التوضیح:۲/۲۴۸

۸-موسوعه النحو:۶۶۱

۹-همع الهوامع:۲/۷۵

۱۰-شرح ابن عقیل:۲/۳۶۵

ص :۳۲۶

«حرف نون»

اشاره

متن

النون المفرده: تأتی علی أربعه أوجه:

أحدها: نون التأکید و هی خفیفه کقول أبی طالب علیه السّلام

شرح یکی از حروف المبانی که دربارهٔ کلمات مبدو به آن در علم نحو بحث می شود، حرف نون است، و کلمات مبدو به حرف نون بر دو قسم است:

۱-نون مفرده: کلمه ای است که از یک حرف الفبا تشکیل شده و آن حرف نون است، مانند نون تأکید.

۲-نون مرکبه: کلمه ای است که از چند حرف الفبا تشکیل شده که اولین آنها حرف نون است، مانند «نعم» . و چون رتبه مفردات مقدم از رتبه کلمات است، در آغاز از نون مفرده بحث می شود.

باید دانست که نون مفرده دارای چهار صنف است و در استعمالات عرب در یکی از این اصناف به کار برده می شود:۱-نون تأکید ۲-تنوین ۳-نون تأنیث ۴- نون وقایه.

أحدها: اولین صنف از اصناف چهارگانه نون مفرد، نون تأکید است که بر دو قسم است:

۱-نون تأکید خفیفه، مانند قول أبی طالب خطاب به فرزند بزرگوارش أمیر المؤمنین علیه السّلام دربارهٔ صبر و استقامت در دفاع از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

ص :۳۲۷

«اصبرن یا بنیّ فالصبر أحجی

کلّ حیّ مصیره لشعوب» ۱

قد بذلناک و البلاء شدید

لفداء الحبیب و ابن الحبیب

لفداء الاغرّ ذی الحسب الثا

قب و الباع و الکریم النجیب

معنای شعر: «مؤکدا صبر داشته باش ای فرزندم که صبر شایسته تر است و هر انسان زنده ای عاقبت امر او مرگ است» .

نکته: «شعوب» در زبان عرب به معنای مختلفی آمده لکن در اینجا به معنای مرگ است. شایان ذکر است چون این اسم، مؤنث بوده و علم برای هلاکت و مرگ است، غیر منصرف می باشد.

۲-نون تأکید ثقیله، مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره شیوه کارکرد ایشان در حکومت:

«و الّذی بعثه بالحقّ لتبلبلنّ بلبله و لتغربلّنّ غربله و لتساطنّ سوط القدر حتّی یعود اسفلکم أعلاکم و أعلاکم اسفلکم» ۲

شاهد: در الحاق نون تأکید به سه فعل مضارع مذکور است.

معنای حدیث: «قسم می خورم به خدائی که پیامبر را مبعوث به حق کرد هر آینه درهم آمیخته گردیده می شوید آمیختنی، و هرآینه جدا از هم گردیده می شوید جدا گردیدنی و برهم زده شوید مانند برهم زدن دیگ به طوری که پائین ترین افراد شما در جامعه در صدر قرار گیرد و بالاترین فرد شما-در زمان دیگران-در پائین ترین سطح جامعه جای خواهد گرفت» .

و قد اجتمعا: و محققا نون تأکید ثقیله و خفیفه در این آیهٔ شریفه اجتماع کرده اند:

وَ لَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ مٰا آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَ لَیَکُوناً مِنَ اَلصّٰاغِرِینَ (یوسف/۳۲) .

شاهد: الحاق نون تأکید ثقیله در فعل «لیسجننّ» و نون تأکید خفیفه به «لیکونا» می باشد که به صورت الف منوّن نوشته شده است.

و معنا هما التوکید: باید توجه داشت که معنای هردو نون تأکید ثقیله و

خفیفه یکی است و آن تأکید فعل قبل است، لکن خلیل بن احمد قائل است که نون تأکید ثقیله، دارای معنای تأکید بیشتری است زیرا «کثره المبانی تدل علی کثره المعانی» می باشد.

و یختصان بالفعل: این دو نون تأکید تنها به فعل غیر ماضی ملحق می شود؛ زیرا فعل ماضی به علت تحقق و حتمی بودن آن دارای یک نحوه تأکید است، لذا به آن، نون تأکید ملحق نمی شود، بنابراین این دو نون به یکی از دو فعل زیر ملحق می شود:

۱-فعل امر مخاطب، چه فعل امر طلبی غیر دعایی باشد، مانند «اضربنّ» و چه فعل امر طلبی دعایی باشد، مانند قول شاعر در جنگ بدر:

و اللّه لو لا اللّه ما اهتدینا

و لا تصدّقنا و لا صلّینا

إنّا إذا قوم بغوا علینا

و إن ارادوا فتنه أبینا

«و أنزلن سکینه علینا» ۱

و ثبت الأقدام إن لاقینا

شاهد: در الحاق نون تأکید به فعل امر دعایی است؛ زیرا معنای آن دعا برای انزال آرامش از ناحیه متعال بر مسلمین است.

شایان ذکر است که نون تأکید به صیغهٔ «أفعل» تعجب ملحق نمی شود هر چند که دارای صیغهٔ فعل امر باب افعال است، زیرا معنای آن طلبی نیست بلکه این فعل برای انشای تعجب از شیئیی محقق الوقوع است لذا در حکم ماضی است و همان طور که به فعل ماضی نون تأکید ملحق نمی شود، این کلمه به هرفعلی که در حکم فعل ماضی است نیز ملحق نمی شود.

۲-فعل مضارع: که پنج صورت دارد:

الف-ممتنع الالحاق: و آن در صورتی است که زمان فعل مضارع، زمان حال باشد.

ب-واجب الالحاق: و آن در صورتی است که زمان فعل مضارع، استقبال

بوده و در جواب قسم قرار داشته و مثبت بوده و لام قسم بدون فاصله بر آن داخل شده باشد، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ تَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنٰامَكُمْ (الأنبياء/۵۷) .

ج-قریب الوجوب: یعنی نود و چند درصد نون تأکید ملحق به آن فعل مضارع می شود و آن در صورتی است که فعل مضارع در جمله شرط قرار گرفته و ادات شرط آن «إن» بوده که بعد از آن «ما» زائده قرار دارد، مانند آیهٔ شریفهٔ:

إِمّٰا تَخٰافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيٰانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلىٰ سَوٰاءٍ (الأنفال/۵۸) .

«إمّا» در اصل «إن ما» بوده که نون «إن» بعد از تبدیل به میم در میم «ما» ادغام شده است.

د-کثیر الالحاق: یعنی هشتاد درصد نون تأکید ملحق به آن فعل مضارع می شود و آن در صورتی است که فعل مضارع طلبی باشد مثل مضارع نهی، مانند آیهٔ شریفهٔ:

لاٰ تَحْسَبَنَّ اَللّٰهَ غٰافِلاً عَمّٰا يَعْمَلُ اَلظّٰالِمُونَ (إبراهيم/۴۲) .

و قول امیر المؤمنین علیه السّلام:

«لا تظنّنّ بكلمه خرجت من أحد سوء و أنت تجد لها فی الخير محتملا» ۱

معنای حدیث: «گمان بد و سوء مبر به کلامی که خارج شده از دهان کسی در حالی که شما برای آن وجه خیر احتمال می دهی» .

ح-قلیل الالحاق: و آن در مواضع دیگری غیر مواضع قبل است مانند فعل مضارع که قبل از آن «ما» زائده بدون «إن» شرطیه باشد و یا فعل مضارع بعد از «ما» نافیه باشد، مانند قول اعراب در این ضرب المثل:

«و من عضه ما ينبتنّ شكيرها» ۲

شاهد: در الحاق نون تأکید به فعل مضارعی است که قبل از آن «ما» زائده بدون «إن» شرطیه آمده است.

ص: ۳۳۰

«عضـه» درخت بزرگ و خـارداری است و جـار و مجرور متعلـق به «ینبتنّ» و «شـکیر» آن علفهـایی است که در اطراف درخت روییده می شود. معنای مثال اینگونه: «مؤکدا می روید از درخت عضه علفهای هرز آن درخت» است.

نکته: این ضرب المثل مصرع دوّم یک بیت شعر بوده:

اذا مات منهم میّت سرق ابنه

«و من عضه ما ینبتنّ شکیرها»

سپس مصرع دوّم برای هرچیز بدی که از آن چیز ناشایستی بوجود می آید ضرب المثل شده است.

الثـانی: دومین قسم از اقسـام چهارگانـۀ نون مفرد، تنوین است که عبـارت است از نون زائـدۀ سـاکنی که به آخر کلمات ملحق شده و موجب تأکید آن نمی باشد، با این تعریف نون «حسن» از تعریف خارج شد زیرا که نون آن اصـلی است و نون «ضیفن» که به معنای طفیلی است نیز خارج شـد زیرا متحرک است و نون «منکسـر و أنکسـر» نیز خارج از تعریف است هرچنـد زائـد و ساکن بوده و موجب تأکید نمی باشد، زیرا در آخر کلمه نیست و همچنین نون «لنسفعا» خارج از تعریف است زیرا برای تأکید است هرچند نون زائد و ساکن و در آخر کلمه می باشد.

و أقسامه خمسه: باید دانست که اقسام تنوین در زبان عرب پنج قسم می باشد:

۱-تنوین تمکین: و آن تنوینی است که لاـحق به اسـمای معرب منصـرف می گردد. تـا اولا بیان کنـد که این اسم به اصل خود باقی است و می دانیم که اصل در اسـماء گرفتن انواع اعراب و تنوین است و ثانیا بیان کنـد که این اسم، ملحق به حروف نشده است تـا مبنی گردد و همچنین ملحق به فعـل نیز نگشـته تا اینکه غیر منصـرف گردد. نام دیگر این تنوین، تنوین امکنیه و تنوین صرف می باشد. مانند تنوین «زید و رجل و رجال» و ابن مالک درباره تنوین تمکین گفته است:

الصرف تنوین أتی مبیّنا

معنی به یکون الاسم أمکنا

۲-تنوین تنکیر: عبـارت است از تنوینی که لاحق به بعض از اسـمای مبنیه مثل اسم فعل می شود تا بیانگر فرق بین حالت معرفه با حالت نکره آنها باشد و

چون این تنوین در صورت نکره بودن آن اسماء می آید به آن تنوین تنکیر گویند.

باید دانست که این تنوین در دو موضع استعمال می شود:

الف-اسم فعل: که استعمال آن سماعی است مانند «صه و مه و إیه» که اگر بدون تنوین باشد این اسم فعل های امر دلالت بر فرمان و امر مشخص می کند و اگر با تنوین باشد دلالت بر فرمان و امر نامشخص می کند به عنوان مثال «صه» به معنای «اسکت» است، اگر با تنوین باشد یعنی طلب ساکت شدن علی الاطلاق، لکن اگر بدون تنوین باشد یعنی طلب سکوت مشخص و معین در مورد چیزی و یا در زمان خاصی، و «مه» به معنای «اکفف» یعنی بازدار است که اگر با تنوین باشد بازداشتن علی الاطلاق معنای آن است و اگر بدون تنوین باشد به معنای بازداشتن از امر خاصی است و «إیه» به معنای «امض فی حدیثک» است که اگر با تنوین باشد به معنای بیفزای مرا از هرسختی و اگر بدون تنوین باشد به معنای بیفزای مرا درباره سختی خاص است. دراین باره ابن مالک گفته است:

و احکم بتنکیر الّذی ینّون

منها و تعریف سواه بیّن

ب-اسمای علم مختوم به پسوند «ویه» مانند: «سیبویه، قولویه، درستویه. . .» که در این مورد قیاسی است و اگر این اسماء با تنوین باشند به معنای یک فرد نامشخص که دارای مثلا اسم سیبویه است و اگر بدون تنوین باشد به معنای یک فرد مشخص که دارای این اسم می باشد. مانند: «جاءنی سیبویه و سیبویه آخر» .

نکته: شایان ذکر است که علت نوشتن تنوین تنکیر در مورد اخیر به صورت تنوین جر مثل «سیبویه» با توجه با اینکه عطف بر فاعل فعل قبل است، کسره داشتن حرف آخر این نوع کلمات است.

و أمّا تنوین «رجل» : باید دانست که تنوین در کلمه «رجل» و دیگر کلماتی که همچون آن معرب و منصرف است تنوین تمکین می باشد و تنوین تنکیر نمی باشد زیرا تنوین تنکیر تنها به کلمات خاصی که مبنی می باشند مثل اسمای افعال اضافه می شود لکن بعضی از محصلین اینگونه پنداشته اند که تنوین «رجل» به علت نکره بودن آن تنوین تنکیر است، در حالی که این رأی، توهمی بیش نیست زیرا اگر مثلا

«رجل» و امثال آن، اسم برای شخصی خاص شوند، یعنی این اسماء، علم و معرفه گردند، اگر این تنوین، تنوین تنکیر بود، با علمیت «رجل» باید زایل می شد درحالی که این تنوین هم در حالت علمیت این نوع اسماء و هم در حالت نکره بودن آن، وجود دارند. بنابراین نکره بودن اسمی دلیل بر نکره بودن تنوین آن نمی باشد هر چند این افراد مبتدی اینگونه توهم کرده اند.

۳-تنوین مقابله: تنوینی است که به آخر جمع مؤنث سالم ملحق می شود. و به آن تنوین مقابله گویند؛ زیرا در مقابل الحاق حرف نون به جمع مذکر است یعنی همان طور که جمع مذکر سالم با نون تمام و کامل می شود و مثلا گفته می شود:

«مسلمون» ، جمع مؤنث سالم نیز با این تنوین تکمیل و تمام می شود.

۴-تنوین عوض: تنوینی است که در عوض و به جای لفظ محذوفی قرار می گیرد و به بعض از کلمات ملحق می شود و آن الفاظ محذوف چهار لفظ است:

الف-حرف اصلی کلمه، ب-حرف زائد کلمه، ج-مفرد مضاف الیه، د-جمله مضاف الیه.

فالأوّل: تنوین عوض از حرف اصلی کلمه مثل تنوین «جوار و غواش» می باشد که در اصل «جواری و غواشی» بوده که چون ضمه بر یاء ثقیل است بعد از حذف آن، یاء با نون تنوین، التقای ساکنین پیدا می کند و یاء حذف می شود سپس تنوین نیز حذف می گردد؛ زیرا این دو کلمه غیر منصرف هستند چون در اصل بر وزن «مفاعل» بوده اند و هم اکنون هرچند لفظ «جوار و غواش» بر آن وزن نیستند لکن چون حرف آخر آنها به علت التقای ساکنین حذف شده، همانند حرف باقی و ثابت در کلمه است و می دانیم که در علم صرف «المحذوف لعله کالثابت» است بنابراین چون یاء در این کلمه همانند لفظ ثابت است لذا وزن این دو «مفاعل» می شود که از اوزان غیر منصرف است و به همین جهت تنوین نمی گیرد سپس تنوین عوض از یاء محذوف، به این دو کلمه ملحق می شود و تبدیل به «غواش و جوار» می گردد.

باید دانست که همانطور که ملاحظه شد ابتداءا به این دو کلمه تنوین داده شده و اعلال صورت گرفته و بعدا ممنوعیت صرف و غیر منصرف بودن آن دو

لحاظ شده است، که این مبنای سیبویه و جمهور است، و إلّا اگر ابتداءا غیر منصرف بودن لحاظ گردد، چون تنوین نمی گیرد دیگر اعلال و حذف یاء سپس آوردن تنوین عوض پیش نمی آید.

و لا عوض من ضمه الیاء: غیر از قول جمهور و سیبویه، دو قول دیگر دربارهٔ تنوین «غواش و جوار» و امثال آن است:

۱-این تنوین، عوض از ضمهٔ یاء «جواری و غواشی» در حالت رفعی و عوض فتح نائب از کسره این دو در حالت جری می باشد. و این قول مبرّد است که قائل است چون این دو کلمه و امثال آنها غیر منصرف هستند و غیر منصرف بودن مقدم بر اعلال و گرفتن تنوین است لذا اصلا تنوین نمی گیرد بلکه در حالت رفعی، ضمه و در حالت جری و نصبی فتحه می گیرند، سپس چون ضمه و فتحه نایب از کسره بر یاء ثقیل است حذف شده و عوض آنها تنوین آورده می شود سپس نون تنوین با یاء ساکن التقای ساکنین می کند و یاء حذف می گردد و تبدیل به «جوار و غواش» می شوند و در حالت نصبی چون فتحه أخف حرکات است تغییری و حذفی صورت نمی گیرد و به صورت «جواری و غواشی» باقی می ماند.

لکن مؤلف کتاب قول مبرد را صحیح نمی داند و می گوید: اگر این قول صحیح بود هرآینه باید عوض از حرکات اسماء مقصور مثل «حبلی» تنوین آورده می شد و گفته می شود مثلا «حبلا» زیرا در اسماء مقصور نیز ضمه و کسره و فتحه ثقیل است و آورده نمی شود در حالی که اینگونه نیست.

۲-تنوین امثال «جوار و غواش» تنوین تمکین است و این قول اخفش است، او می گوید که هرچند وزن اصلی این دو «مفاعل» بوده که از اوزان منتهی الجموع و غیر منصرف است لکن بعد از حذف ضمه و کسره بر یاء به جهت ثقالت آن و سپس حذف یاء برای تخفیف، و تبدیل آن دو به «جوار و غواش» وزن غیر منصرف آنها تغییر کرده و به وزن کلمات مفرد ملحق شده و منصرف می گردند بنابراین تنوین آنها، از نوع تنوین کلمات مفرد منصرف مثل «سلام و کلام» می شود که تنوین تمکین است. لکن مصنف کتاب می گوید قول اخفش مردود است زیرا همان طور که گفته

شـد «المحذوف لعله كالثابت» است و در اینجا حذف یاء به جهت و به علت تخفیف می باشد پس حذف آن بدون دلیل نبوده بلکه به دلیل تخفیف صورت گرفته است بنابراین آن محـذوف در حکم مـذکور است و نشانـهٔ کالمذکور بودن آن این اسـت که حرف آخر «غواش و جوار» به حسب عوامل، اعراب مختلف نمی گیرند بلکه گفته می شود: «مررت بجوار و جائنی غواش» همانند کلمه «قاض» که حرکت حرف ماقبل یاء که کسره است بعد از حذف یاء نیز مثل صورت وجود یاء باقی است به طوری که گویا کسـره آن به جهت تناسب با یاء آورده شـده و گویا حرف یاء در کلمه موجود است پس وزن این دو «مفاعل» است، بنـابراین این دو کلمه ملحق به مفردات منصـرف نمی باشـند تـا تنوین آنهـا تنوین تمکین گردد. لـذا در «سـلام و کلام» اعراب مختلف با تنوین به حسب عوامل داده می شود، لکن در «جوار و غواش» در حالت رفعی و جر، به شکل اعراب جر و در حالت نصبی به صورت فتحه بـا ذکر یـاء می باشـد که این خود کاشف از تفاوت این دو کلمه با «سـلام و کلام» است و قیاس آنها به این دو کلمه صحیح نمی باشد.

نکته: یاء «در جواری و غواشـی» اصلی هستند و لام الفعل کلمه می باشند و «جواری» جمع «جاریه» از الفاظ مشترك است و به معنای جریان دار، کنیز، خورشید و کشتی است و «غواشی» جمع «الغاشیه» به معنای پوشانده است.

الثـانی: دومین موضـعی که تنـوین عوض آورده می شود، تنوین عوض بـدل از حرف زائـد استماننـد تنوین «جنـدل» که این تنوین عوض از الف زائده وزن است؛ زیرا این کلمه در اصل «جنادل» بر وزن مفاعل بوده و غیر منصـرف است سـپس الف آن حذف شده و بدل از آن، تنوین عوض از حرف زائد آورده شده است و این قول ابن مالك است. لکن قولی که صحیح به نظر می رسـد خلاف این است زیرا این کلمه بعـد از حـذف الف، منصـرف شـده چون وزن آن از «مفاعل» تغییر می کنـد، لذا می تواند کسـره هم قبول کند بنابراین تنوین آن از نوع تنوین تمکین و صـرف است. و إلّا اگر غیر منصـرف بود هرگز کسـره داده نمی شد. قابل ذکر است که «جنادل» به معنای زمینهای سخت است و مفرد آن «جندل» است و «جندل» مفرد آن نیست

زیرا در زبان عرب مفرد به این وزن وجود ندارد.

و لیس ذهاب الألف: اگر کسی اشکال کند و بگوید حذف الف در «جندل» مانند حذف یاء در «جوار و غواش» است و همانگونه که تنوین در این دو، تنوین عوض است پس تنوین در «جندل» هم تنوین عوض می باشد باتوجه به اینکه وزن هرسه نیز «مفاعل» است. جواب از این اشکال این است که حذف الف در «جندل» همانند حذف یاء در «جوار و غواش» نیست؛ زیرا الف در «جنادل» الف زائدهٔ علامت جمع است لکن یاء در آن دو کلمه لام الفعل است و حذف الف «جنادل» چون اعتباطی و بدون دلیل است کالعدم می باشد لذا وزن آن از «مفاعل» تغییر می کند و تبدیل به وزن اسماء منصرف می گردد برخلاف وزن «جوار و غواش» که چون حذف یاء با دلیل است و حذف حرفی با دلیل، مانند عدم حذف آن است لذا وزن آن تغییر نمی کند بنابراین تنوین «جندل» تنوین صرف می شود و تنوین آن دو، تنوین عوض می باشد.

الثالث: سومین موضع استعمال تنوین عوض، عوض و نائب از مضاف الیه مفرد-غیر جمله-است، مانند تنوین «کل و بعض» در هنگامی که قطع از اضافه شده و مضاف الیه آن دو اسمی مفرد و محذوف می باشد، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ اَلرَّسِّ وَ قُرُوناً بَيْنَ ذٰلِكَ كَثِيراً وَ كُلاًّ ضَرَبْنا لَهُ اَلْأَمْثالَ وَ كُلاًّ تَبَّرْنا تَتْبِيراً (الفرقان/۳۹ و ۴۰) .

شاهد: در حذف مضاف الیه مفرد «کل» و تنوین عوض آوردن به جای آن است. که در اصل «و کلّهم ضربنا له الأمثال» بوده است.

و مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام در بیان صفات باری تعالی:

«و جاء من أمر اللّه ما یریده: من تجدید خلقه. أماد السماء و فطرها و أرجّ الأرض و أرجفها و قلع جبالها و نسفها و دكّ بعضها بعضها من هیبه جلالته و مخوف سطوته» ۱

ص :۳۳۶

شاهد: در حذف مضاف الیه مفرد «بعضا» و جایگزینی تنوین عوض به جای آن است و اصل آن اینگونه «بعضها بعضها» بوده است.

معنای حدیث: «و می آید فرمان خداوند آنچه که اراده می کند از دوباره سازی خلایقش، آسمان به حرکت درمی آید و می شکافد و زمین را واژگون می سازد و متزلزل می گرداند و کوههای زمین از جا کنده و پراکنده می کند و برخورد می کند بعضی از کوهها بر بعضی دیگر از هیبت جلالش و ترس عظمتش» .

و قیل: قول دیگری دربارۀ تنوین «کل و بعض» این است که تنوین آنها، تنوین تمکین است که بعد از قطع از اضافه، این تنوین به «کل و بعض» رجوع و ملحق می شود؛ زیرا این دو کلمه به جهت اضافه شدن، نمی توانستند تنوین بپذیرند چون اضافه با تنوین سازش ندارد و معارض هم هستند لکن وقتی مضاف الیه حذف شد، تنوین این دو کلمه-قبل از اضافه-که تنوین تمکین می باشد، بدون معارض می شود و باز می گردد.

الرابع: چهارمین موضع استعمال تنوین عوض، جائی است که تنوین، عوض از جمله مضاف الیه می باشد، مانند تنوین ملحق به «إذ» در این آیۀ شریفه:

وَ اِنْشَقَّتِ اَلسَّمٰاءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ وٰاهِیَةٌ (الحاقه/۱۶) .

شاهد: در الحاق تنوین عوض به «إذ» می باشد در حالی که مضاف الیه «إذ» جمله «انشقت» بوده و حذف شده است. شایان ذکر است که همواره مضاف الیه «إذ» جمله می باشد و تقدیر آیه اینگونه است: «فهی یوم إذ انشقت واهیه» که «هی» مبتدا و «واهیه» خبر آن است و «یوم» ظرف متعلق به «واهیه» و مضاف به «إذ» می باشد.

باید توجه داشت که چون نون تنوین و ذال «إذ» ساکن هستند به جهت رفع التقای ساکنین به ذال کسره داده می شود لذا آن تنوین به صورت تنوین جر آورده می شود. ولی اخفش قائل است که این تنوین، تنوین تمکین است، زیرا «إذ» بعد از حذف جملۀ مضاف الیه، شباهت افتقاری آن به حرف زائل می شود و به اصل در اسماء که معرب بودن است برمی گردد، بنابراین کسرۀ «إذ» کسرۀ اعرابی است و

علت مکسور بودن آن، اضافۀ «یوم» به آن است. ۱مؤلف کتاب در بحث «إذ» به اخفش جواب داده است که «إذ» بعد از حذف مضاف الیه هنوز مبنی است؛ زیرا «إذ» شباهت وضعی نیز به حروف دارد، لذا کسره آن، کسرۀ اعرابی نیست بلکه برای رفع التقای ساکنین است و تنوین آن نیز عوض از مضاف الیه می باشد.

۵-تنوین الترنم: پنجمین تنوین از اقسام پنج گانه آن، تنوین ترنم است و آن تنوینی است که به آخر قافیه های اشعار که حرف آخر آنها حرف اطلاق یعنی حرف مد (الف، واو، یاء) بوده بعد از حذف آن حرف اطلاق، ملحق می شود.

باید دانست که تنوین ترنم فقط در قبیله بنی تمیم استعمال می شود، شایان ذکر است که گاهی حرف اطلاق به جهت اشباع کردن حرکات فتحه و کسره و ضمه در کلمه آورده می شود و الف به جهت اشباع فتحه و یاء به جهت اشباع کسره و واو به جهت اشباع ضمه می باشد و بعد از حذف حروف اطلاق به جای آن تنوین آورده می شود و نوعا به صورت نون حرفی «ن» نوشته می شود.

و ظاهر قولهم: ظاهر قول نحویون این است که این تنوین محصّل و موجود ترنم است بنابراین در عنوان این تنوین یک مضاف الیه در تقدیر است و در اصل «تنوین محصّل الترنم» بوده است زیرا ترنم یعنی تغنّی و با آهنگ بودن و این تنوین، تغنی و موسیقی در شعر ایجاد می کند و ابن یعیش به همین مطلب تصریح کرده است، لکن سیبویه و بعضی از محققین قائل هستند که این تنوین باعث قطع موسیقی و تغنی در شعر است؛ زیرا ترنم و تغنی با حرف اطلاق حاصل می شود زیرا این حروف هستند که قابلیت کشش صوت را دارند، و هرگاه کسی اراده کند که این اشعار را بخواند و ترنم و تغنی نداشته باشد آنگاه با تنوین ترنم استعمال می کند، بنابراین تنوین ترنم، در حقیقت تنوین قطع ترنم است و مضاف الیه مقدر «قطع» است و «محصل» نمی باشد.

و لا یختص: این تنوین-تنوین ترنم-برخلاف چهار تنوین دیگر مختص اسم نیست بلکه در فعل و حرف نیز می آید، مانند قول جریر:

«أقلّی اللوم عاذل و العتابن

و قولی إن أصبت لقد أصابن» ۱

شاهد: در الحاق تنوین ترنم به فعل «أصاب» و اسم «العتاب» و عدم اختصاص الحاق آن به اسم است.

ترکیب شعر: «أقلی» فعل امر مخاطب مؤنث و «اللوم» مفعول آن و «عاذل» منادی مرخم «عاذله» به معنای ملامت گر است و «العتاب» عطف بر «اللوم» است که به جهت مفتوح بودن حرف آخر آن، به حرف اطلاق الف تبدیل شده و سپس حذف گردیده و به جای آن تنوین ترنم آمده است و همچنین در فعل «أصابن» که در اصل «أصاب» است و «قولی» عطف بر «أقلّی» فعل امر مخاطب مؤنث و «إن أصبحت» جمله شرطیه می باشد که جواب آن به قرینه «أقلی» محذوف است و کل جمله شرط و جواب، جمله معترضه است زیرا جمله «لقد أصابن» مقول و مفعول «قولی» است.

معنای شعر: «کم کن ملامت را-ای ملامت گر-و تندی را، و بگو-اگر اصابت کردم-یعنی واقع را گفتم-محققا واقع را گفت» .

و این تنوین همان طور که گفته شد به حروف نیز ملحق می شود، مانند:

«افد التّرحل غیر أنّ رکابنا

لمّا تزل برکابنا و کأن قدن» ۲

شاهد: در الحاق تنوین ترنم به حرف «قد» است.

معنای شعر: «نزدیک شد کوچ کردن إلاّ اینکه شتران ما هنوز برنخاسته اند از منزلگاه ما و گویا به زودی برمی خیزند» .

و زاد الأخفش: أخفش و علمای علم عروض، تنوین دیگری بر پنج تنوین قبل، اضافه کرده اند و اسم آن را تنوین غالی نامیده اند و آن تنوینی است که در اشعار به آخر کلمه مصرع اول و یا آخر کلمه مصرع دوّم در هنگامی که دارای قوافی مقیده هستند ملحق می شود. قوافی مقیده عبارت است از قوافی اشعاری که حرف آخر

مصـرع اول و دوم آن از حرف اطلاـق نباشـد بلكه ساكن باشـد، ماننـد شـعر رؤبه بن عجاج در بيان حال خود در زمانی كه در بيابان گم شده بود و بدون راهنما آن بيابان را طی كرد و نجات يافت:

«و قاتم الأعماق خاوی المخترقن

مشتبه الأعلام لمّاع الخفق» ۱

تنشّطته كلّ مغلاه الوهق

مضبوره قرواء هرجاب فتق

شاهد: در الحاق تنوين غالی به «المخترق» است.

تركيب شـعر: واو عاطفه و بعد از آن «ربّ» بوده كه حذف شده است و «قاتم» مجرور به آن است و به معنای غبارآلود است، و واقـع «قـاتم» صـفت برای «مغـازه» محـذوف است كه به معنـای بيابـان است و «الأعمـاق» جمـع «عمق» به معنـای اطراف است و «خـاوی» به معنـای «خـالی» است كه به «المخترق» كه اسم مكـان می باشـد اضـافه شـده است و صـفت برای «قاتم» می باشـد و «المخترق» اسم مكـانی است كه در آن بـاد می وزد و «مشـتبه» صـفت ديگر «قـاتم» است كه اضـافه به «الأعلـام» جمع «علم» به معنای علامت راهنما برای گمشـدگان می باشـد و «لمّاع» اسم مبالغه است و «الخفق» مضاف اليه آن و به معنای سـراب است و «و قاتم الأعماق» متعلق به «تنشطت» محذوف است كه «تنشطته» مذكور در بيت بعد مفسّر آن می باشد.

معنـای شـعر: «و پيمود آن ناقه چه بسـيار بيابان را كه اطراف آن غبارآلود بود و خالی بود آن محل كه باد در آن به راحتی می وزيـد-كنـايه از اين كه هيـچ تپه و مـاهوری نـداشت و بيابـانی صـاف بود-و بـاز اين چنين صـفت داشت نشـانه های آن بيابان نامشخص بود و سراب در آن درخشنده می نمود» .

و سـمّی غاليـا: نام اين تنوين، غالی است زيرا غالی يعنی متجاوز، و چون با الحاق اين تنوين شاعر از حـد و وزن تجاوز كرده و يك حرف-تنوين در علم عروض حرف محسوب می شود-به تعداد حروف مذكور و جايز الاسـتعمال در بيت اضافه می كند، لذا به اين تنوين غالی گويند، چنانكه در شعر قبل ملاحظه شد كه

«المخترق» با «الخفق» تناسب دارد و اضافه نون به آن «المخترقن» این سازش را می شکند.

و یسمّی الأخفش: باید دانست که چون تنوین ساکن است و حرف قبل از تنوین غالی نیز ساکن می باشد، برای رفع التقای ساکنین به آن حرف، حرکت داده می شود مثلاـ در شعر قبل به قاف «المخترقن» فتحه و به دال «قد» کسره داده می شود، اخفش نام این حرکت را «غلو» گذاشته است.

و فائدته: فایده تنوین غالی این است که شاعر با تنوین غالی بیان می کند که در اینجا باید وقف صورت گیرد و نباید کلام قبل، وصل به الفاظ بعد گردد.

و جمله ابن یعیش: ابن یعیش از علمای سوریه این تنوین را از نوع تنوین ترنم می داند و آن را قسمی جداگانه در مقابل تنوین ترنم حساب نمی کند و معتقد است که ترنم و تغنّی و موسیقی شعر با همین نون حاصل می شود زیرا این نون تنوین، خود حرف أغنّ است یعنی حرفی که دارای غنّه یعنی حرفی که از خیشوم بینی خارج می شود، می باشد و خیشوم بینی، درون بینی می گویند و در این مکان، اصوات غنه تحقق پیدا می کند. سپس ابن یعیش گفته است: خواننده را مغنّی گویند زیرا او در آواز خود از اصوات غنه استفاده می کند. باید دانست که اصل «مغنّی» در نزد ابن یعیش «مغنّن» بوده است که به دلیل توالی سه نون در کنار هم و ثقالت آن، نون آخر به جهت تخفیف تبدیل به یاء شده و به «مغنّی» تغییر پیدا کرده است بنابراین اصل آن «غنّ» است و یاء حرف زائد می باشد. لکن دیگران «مغنّی» را اسم فاعل باب تفعیل از ماده «غنی» می دانند.

و أنکر الزجاج: زجاج و سیرافی وجود این تنوین را در زبان عرب به طور قطع انکار کرده و گفته اند: این تنوین وزن شعر را می شکند و قافیه را به هم می زند در حالیکه شاعر در پی ایجاد قافیه برای شعر خود است سپس این دو گفته اند، شاید علتی که باعث این شده است که بعضی از نحویون توهم کنند که تنوین غالی در قوافی مقید وجود دارد این باشد که شاعر در آخر هربیتی کلمۀ «إن» زایده اضافه می کند و چون همزه آن را یواش بیان می کند، سامع توهم می کند که تنها نون به آخر

قافیه شده است و اسم آن را تنوین غالی می گذارد. این قول را ابن مالک اختیار کرده است.

و زعم ابو الحجاج بن معزوز: ابو الحجاج یوسف بن معزوز از نحویون اندلس گفته است: از ظاهر کلام سیبویه برداشت می شود که آنچه که دیگران تنوین ترنم می شمرند، او قائل است که این نون عوض از حرف مد است و اصلا تنوین نمی باشد. و ابن مالک در کتاب التحفه قول دیگری غیر از قول قبل که موافق نظر سیرافی و زجاج بود اختیار کرده و گفته است که نون ملحق به قوافی مطلقه و مقیده اگر نام آنها تنوین گزارده شود مجاز می باشد، زیرا در حقیقت این نون اصلا تنوین نمی باشد بلکه نون زائده دیگری غیر از تنوین است. به همین جهت که این نون، تنوین نیست، علائم تنوین را ندارد، لذا مختص به اسم نمی باشد و با الف و لام در یک کلمه جمع می شود و در حالت وقف ثابت و مذکور می باشد در حالیکه تنوین در حالت وقف، ساقط می شود.

و زاد بعضهم تنوینا سابعا: بعضی از نحویون تنوین دیگری بر شش تنوین قبل اضافه کرده اند و گفته اند: هفتمین تنوین، تنوین ضرورت است و آن تنوینی است که به آخر اسماء غیرمنصرف و منادای مضموم ملحق می شود، مانند قول أمری القیس:

«تبصّر خلیلی هل تری من ظعائن

سوالک نقبا بین حزمی شعبعب» ۱

شاهد: در الحاق تنوین ضرورت به اسم غیر منصرف «ظعائن» می باشد.

ترکیب شعر: «تبصّر» فعل امر مخاطب مذکر، و ضمیر مستتر «أنت» فاعل آن و «خلیلی» منادای مضاف به یاء متکلم به حذف حرف ندا می باشد و «هل» حرف استفهام «تری» فعل مضارع مخاطب و جار و مجرور متعلق به آن، و «ظعائن» جمع «ظعینه» به معنای کجاوه و محمل می باشد «من» زائده و «ظعائن» مفعول «تری» است و «سوالک» جمع «سالکه» صفت «ظعائن» و «نقبا» به معنای راه در کوه، مفعول «سوالک» است و «بین» ظرف و مضاف به اسم بعد بوده و متعلق به شبه فعل

عام صفت برای «نقبا» می باشد و «حزمی» تثنیه و به معنای زمین سخت است و «شعبعب» اسم مکان پرآبی در شبه جزیره العرب است که مضاف الیه برای «حزمی» می باشد.

معنای شعر: «نگاه کن ای دوستم آیا می بینی کجاوه هائی را که طی کنندهٔ راههای کوهستانی بین دو زمین سخت سرزمین شعبعب است» .

و مانند قول احوص بن محمد بن عبد اللّه بن عاصم انصاری از شعرای دوره اموی و عباسی خطاب به شوهر خواهر زن خود که چوپانی پیر و فرتوت بنام «مطر» است:

«سلام اللّه یا مطر علیها

و لیس علیک یا مطر السّلام» ۱

شاهد: در الحاق تنوین ضرورت به منادای مضموم «یا مطر» در مصرع اول است.

ترکیب شعر: «سلام» مبتدا و «اللّه» مضاف الیه و «علیها» متعلق به فعل و یا شبه فعل عام خبر است، و ضمیر مؤنث عود به «أخت زوجتی» می کند و جملهٔ «یا مطر» معترضه است و «لیس» فعل ناقصه «علیک» خبر مقدم و «السّلام» اسم مؤخر آن است و «یا مطر» بدون تنوین جمله معترضه دیگری است.

معنای شعر: «درود خدا-ای مطر-بر او باد و نیست بر تو-ای مطر درودی» .

و کلامه صحیح: مؤلف کتاب قائل است که کلام و قول این بعض که می گوید تنوین ضرورت در زبان عرب وجود دارد، صحیح می باشد، و همچنین استشهاد به شعر دوّم صحیح می باشد، لکن تمسک ایشان به شعر اوّل صحیح نیست زیرا تنوین «ظغائن» تنوین تمکین است به این دلیل که یکی از عواملی که اسم غیر منصرف مثل «ظعائن» را منصرف می کند، ضرورت شعری می باشد، و «ظعائن» چون در آخر مصرع قرار دارد به جهت ضرورت شعری تنوین داده شده، لذا تنوین آن، تنوین تمکین است.

ص :۳۴۳

و لاضطرار أو تناسب صرف

ذو المنع و المصروف قد لا ينصرف

ولی تنوین «یا مطر» تنوین ضرورت است؛ زیرا منادای معرفه مبنی بر ضم می باشد و تنوین تمکین هرگز قبول نمی کند.

و ثامنا: عطف بر «سابعا» است و معنای عبارت اینگونه می شود: و اضافه کرده اند بعضی از نحویون تنوین هشتمی را، که آن تنوین شاذ است و این تنوین فقط در اسمای مبنی وجود دارد مانند قول بعضی از عربها «هؤلاء قومک» که اسم اشاره تنوین داده شده است و ابو زید لغوی آن را حکایت کرده است و فایدهٔ این تنوین فقط کثرت لفظ در سخن و زیاده گوئی است همان طور که زیادت الف در «قبعثری:

شتر بزرگ» فقط به جهت کثرت در لفظ به آن ملحق شده است.

نکته: در «هؤلاء» چون همزه آن مکسور است در هنگام الحاق نون تنوین شاذ، به صورت تنوین جر نوشته می شود و این منافاتی با مبتدا بودن آن ندارد.

ذکر ابن الخبّاز: احمد بن حسین بن خبّاز در کتاب شرح جزولیه بیان کرده است که، اقسام تنوین ده عدد است یعنی دو تنوین دیگر بر این هشت تنوین اضافه کرده است و ایشان تنوین ضرورت را که ما گفتیم در دو مورد منادای مضموم و اسماء غیر منصرف وجود دارد، گفته است این تنوین یک مورد بیشتر ندارد و آن منادای مضموم است، سپس گفته است، یک تنوین دیگر نیز داریم که ملحق به اسماء غیر منصرف می شود که به آن تنوین غیر منصرف می گویند بنابراین با دو تا کردن تنوین ضرورت به تنوین غیر منصرف و تنوین ضرورت تعداد آنها را به نه رسانده، پس از آن گفته است و تنوین دهم، تنوین حکایه است، و آن تنوینی است که در اسماء علم محکی از جمل و مرکبات ناقص وجود دارد به عنوان مثال گاهی موصوف و صفتی مثل «عقله لبیبه» اسم کسی با همین تنوین مذکور در آن می شود، و در عبارات-با آنکه این اسم مرکب به جهت تأنیث و علمیت غیر منصرف است- با همین تنوین استعمال می شود، درحالیکه تا قبل از علمیت تنوین آن تنوین تمکین بود لکن بعد از علمیت، دیگر نمی تواند تنوین بپذیرد زیرا غیر منصرف شده و این گونه اسماء منوّن نمی باشند مگر در حال ضرورت و در اینجا چون هیچگونه

ص :۳۴۴

ضرورتی نیست، لذا این تنوین، حکایت همان تنوین قبل از علمیت است، به همین جهت به آن تنوین حکایت گفته می شود.

و هـذا اعتراف منه: مؤلف کتاب در رد ابن خبّاز می گویـد: این تحلیل ایشان که این تنوین در سابق، تنوین تمکین بوده و الان حکـایت همان است، اعتراف و اقراری از ناحیه ایشان است که این تنوین حکایت همان تنوین تمکین است یعنی الآن نیز همان تنوین تمکین می باشد، بنابراین تنوین حکایت در زبان عرب وجود ندارد.

الثالث: سومین نون مفرد در زبان عرب، نون ضـمیر جمع مؤنث غایب و مخاطب: «النساء یذهبن» و «أنتنّ تذهبن» است که اسناد داده شـده فعلی به آن و در این صـورت اسم و مبنی می باشـد. بایـد تـوجه داشت که گـاهی نـون ملحق به فعـل، حرف بوده و ضمیر جمع مؤنث نمی باشـد هرچنـد در ظاهر هماننـد هم هسـتند مثل «یذهبن النساء» که فاعل فعل «النساء» است و نون، حرف مبین فاعلیت اسم مؤنث بعد برای فعل قبل است البته شایان ذکر است که اینگونه اسـتعمال تنها در لغت بلحارث بن کعب است که به مثل «اکلونی البراغیث) تکلم می کنند.

الرابع: چهـارمین نون مفرد، نون وقـایه است که به آن نون عمـاد نیز می گوینـد، و آن حرف نونی است که قبل از یاء متکلم و عامـل نصب آن قرار می گیرد و علت آوردن آن قبـل از یاء این است که فعل و ملحقات به فعل، حرکت آخر آنها به مناسـبت یـاء مکسور نشود زیرا کسـره از حرکـاتی است که منـاسب اسم است. لازم به ذکر است که آن عوامل نصبی که بین آنها و یاء ضمیر، نون وقایه قرار می گیرد، عبارتند از:

أحدها: فعل متصرف و جامد: مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام بعد از ضربت خوردن آن بزرگوار:

«غدا ترون أیامی و یکشف لکم عن سرائری و تعرفوننی بعد خلوّ مکانی و قیام غیری مقامی» ۱

شاهد: در وقوع نون وقایه بین عامل نصب ضمیر متکلم که فعل متصرف

«تعرفون» و بین یاء متکلم بوده که محلا منصوب بنا بر مفعولیت برای آن فعل است.

معنای کلام: «و در آینده بیاد می آورید ایام-حکومت-مرا و آشکار می شود برای شما ارزشهای نهفته ام، و می شناسید مرا بعد از تهی شدن جای من و ایستادن دیگری در جایگاه من» .

و مانند قول عربها: «علیه رجلا لیسنی» که شاهد در وقوع نون وقایه قبل از یاء متکلم و عامل نصب غیر متصرف آن که «لیس» است می باشد و اسم آن ضمیر «هو» است که عود به «رجلا» می کند و کل جمله صفت برای آن است و «علی» اسم فعل امر به معنای «لیلزم» است که «رجلا» مفعول آن است. و معنای مثال اینگونه است:

«باید او همراه مردی باشد که آن مرد من نیستم» . شایان ذکر است که آوردن نون وقایه در این موارد، واجب است، لذا ابن مالک در الفیه می گوید:

و قبل یاء النفس مع الفعل التزم

نون وقایه و «لیسی» قد نظم

بنابراین باتوجه به اینکه واجب است نون وقایه قبل از یاء متکلم منصوب و ناصب آن قرار گیرد، لذا عدم وقوع آن در موارد شعر از باب ضرورت می باشد، مانند:

«عددت قومی کعدید الطّیس

إذ ذهب القوم الکرام لیسی» ۱

شاهد: در عدم الحاق نون وقایه قبل از یاء متکلم در «لیسی» است.

ترکیب شعر: «عددت» فعل و فاعل و «قوم» مفعول آن که مضاف به یاء متکلم است و «کعدید» متعلق به «کائنا» صفت برای مفعول مطلق «عدیدا» محذوف است و «الطیس» مضاف الیه و «إذ» ظرفیه متعلق به «عددت» و مضاف به جمله بعد و «القوم» فاعل و «الکرام» صفت آن و «لیس» فعل ناقصه در مقام استثناء است، لازم به ذکر است که در «لیس» استثنائیه، اسم منصوب آن اگر ضمیر باشد باید به صورت منفصل استعمال شود که در این شعر به صورت متصل است و این نیز از باب ضرورت شعری می باشد و چون در صورت انفصال ضمیر، نون وقایه لازم نیست در اینجا نیز مراعات حمل بر اصل آن شده و نون وقایه آورده نشده است.

معنای شعر: «شمردم قوم خود را همچون شمارش ریگ بیابان، زمانیکه قوم

شریفم رفتند و من رونده نبودم» .

الثانی: دومین ناصبی که یاء متکلم به واسطۀ آن منصوب شده و قبل یاء متکلم، نون وقایه آورده می شود، اسم فعل است، مانند: «دراکنی» به معنای «أدرکنی» و «تراکنی» به معنای «اترکنی» و «علیکنی» به معنای «الزمنی» است و در این مورد نیز وقوع نون وقایه واجب است.

الثالث: سومین ناصبی که یاء متکلم به واسطه آن منصوب می شود و بین آن دو، نون وقایه جوازا قرار می گیرد حروف مشبهه بالفعل است، مانند «إنّنی» باید دانست که این نون هرگاه عامل نصب آن «إنّ، و أنّ، لکنّ و کأنّی» باشد به طور متساوی جایز است حذف شود مانند آیۀ شریفۀ:

یٰا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً (یوسف/۴) .

و اگر عامل نصب «لعلّ» باشد غالبا نون وقایه آورده نمی شود و گفته می شود:

«لعلی» مانند آیۀ شریفۀ:

وَ قٰالَ فِرْعَوْنُ یٰا هٰامٰانُ اِبْنِ لِی صَرْحاً لَعَلِّی أَبْلُغُ اَلْأَسْبٰابَ أَسْبٰابَ اَلسَّمٰاوٰاتِ (غافر/۳۶) .

و اگر عامل نصب «لیت» باشد قلیلا حذف می شود و کثیرا مذکور است و گفته می شود: «لیتنی و لیتی» .

و تلحق ایضا: باید توجه داشت که نون وقایه قبل از یاء مجرور به «من و عن» نیز وجوبا قرار می گیرد ولی اگر در شعر بود و ضرورت اقتضای عدم الحاق نون وقایه داشت از باب ضرورت نون وقایه آورده نمی شود، و همچنین اگر قبل از یاء متکلم، کلمات «لدن» یا «قد» یا «قط» قرار گیرد، نون وقایه جوازا بین آنها و یاء آورده می شود، و ابن مالک در این قسم از الحاق می گوید:

و «لیتنی» فشا و «لیتی» ندرا

مع «لعلّ» اعکس و کن مخیرا

فی الباقیات و اضطرارا خفّفا

«منّی» و «عنّی» بعض ما قد سلفا

و فی «لدنّی» «لدنی» قلّ و فی

«قدنی» و «قطنی» الحذف أیضا قد یفی

و فی غیر ذلک شذوذا: و در غیر این موارد گفته شده، وقوع نون وقایه قبل از یاء متکلم نادر و شاذ است، مانند: «بجلنی» به

معنای «حسبی» .

ص: ۳۴۷

منابع برای تحقیق درباره «نون مفرده»

نام کتاب \نون تنوین \نون تأکید\نون ضمیر\نون وقایه

البهجه المرضیه\۶\۱۸۳\۲۳\۲۶

شرح الاشمونی \۱/۳۰\۳/۲۱۲\۱/۱۰۷\۱/۱۲۴

شرح ابن عقیل \۱/۱۷\۲/۳۰۸\۱/۹۴\۱/۱۱۰

النحو الوافی \۱/۳۲\۴/۱۶۱\۱/۲۰۰\۱/۲۵۲

همع الهوامع \-\۲/۷۸\۱/۵۸\۱/۶۴

أوضح المسالک \۱/۱۳\۳/۱۳۶\۱/۶۳\۱/۷۷

موسوعه النحو و الصرف \۶۶۶\۶۵۵\۶۶۵\۶۶۶

معجم النحو\۱۱۸\۴۱۲\۲۱۶\۴۱۶

التصریح علی التوضیح \۱/۳۹\۲/۲۰۳\۱/۹۵\۱/۱۰۹

شرح الکافیه\۲/۴۰۲\۲/۴۰۲\۲/۶\۲/۲۱

شرح قطر الندی \-\۳۲۷\-\-

ص :۳۴۸

«نعم»

اشاره

متن

«نعم» بفتح العين و كنانه تكسرها و بها قرأ الكسائی و بعضهم يبدلها حاء و بها قرأ ابن مسعود. . .

شرح تنها كلمهٔ مركبه ای كه حرف اول آن نون است و در علم نحو از آن بحث می شود «نعم» است، دربارهٔ حركات اين كلمه و تبديل عين آن به حرف ديگر، اقوالی است، اكثر اعراب، عين اين كلمه را فتحه می دهند، و تنها قبيله كنانه است كه عين آن را كسره می دهد و «نعم» تلفظ می كند و كسائی كه امام نحو مكتب كوفه و يكی از قراء سبعه است در قرآن به كسر عين «نعم» را قراءت كرده است و بعضی از طوائف قبيله كنانه عين را تبديل به حاء می كنند و به صورت «نحم» تلفظ می كنند و به همين صورت نيز ابن مسعود «نعم» در قرآن قراءت كرده است. بعضی از طوائف ديگر قبيله كنانه نون «نعم» را به جهت تبعيت از كسره عين، مكسور «نعم» تلفظ می كنند و علت آن، قياس اين كلمه با فعلهائی است كه فاء الفعل آنها از عين الفعل مكسورشان تبعيت كرده و مكسور شده اند، مانند «نعم و شهد» همان طور كه «بلی» كه حرف جواب مثبت است و اماله در آن جريان ندارد تشبيه و حمل بر فعل شده و در آن اماله صورت می گيرد و گفته می شود «بلی» .

و هی حرف تصديق: بايد دانست كه «نعم» حرف جواب است و هرگاه بعد از اخبار و در جواب آن باشد، حرف تصديق برای آن خبر است، مانند «نعم» در جواب «قام زيد» كه تصديق قيام زيد است، يا در جواب «ما قام زيد» كه تصديق نفی

ص: ۳۴۹

قیام زیـد است، و اگر بعـد از طلبماننـد فعل امر و نهی بوده و یا بعـد از آنچه که در معنای این دو مثل جمله تحضیضـیه واقع شود، معنای آن، وعـدهٔ اطاعت از آمر یا ناهی در مورد مأمور به و منهی عنه است، و همچنین باید توجه داشت که «نعم» دارای معنای وعـده به طالب است اگر بعـد از جمله اسـتفهامیه ای قرار گیرد که متکلم از آن جمله مجازا اراده انشای امر کرده باشد، ماننـد «هل تعطینی» که متکلم از آن اراده «أعطنی» کرده است لذا اگر در جواب آن گفته شود: «نعم» وعده اطاعت مخاطب به متکلم است به اینکه انجام اعطاء از ناحیـهٔ او صـورت می گیرد. شایـان ذکر است که می تـوان گفت که «نعم» در جواب این اسـتفهام دارای معنای سوم خود که اعلام و آگاهانیدن می باشد است البته در صورتی که از استفهام، اراده انشاء فعل امر نشده باشـد بلکه اسـتفهام به حقیقت خود باقی باشد. و اگر «نعم» بعد از اسـتفهام محض یعنی اسـتفهام حقیقی واقع شود معنای «نعم» اعلام و آگاهانیدن به وسـیلهٔ شـخص جواب دهنده به سؤال کننده به صـحت مطلب مستفهم عنه است، مانند این آیهٔ شریفه که حکایت گفتگوی بهشتیان با أهل جهنم است:

وَ نادىٰ أَصْحابُ اَلْجَنَّةِ أَصْحابَ اَلنّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اَللّٰهِ عَلَى اَلظّالِمِينَ (الأعراف/۴۴) .

شاهـد: وقوع «نعم» در جواب اسـتفهام حقیقی می باشـد که دارای معنای اعلام و آگاهیـدن به مطلب مورد سؤال که عبارت از یافتن وعده های خداست می باشد.

و مانند این آیهٔ شریفه که حکایت جواب فرعون در مقابل سؤال ساحران می باشد:

فَلَمّا جاءَ اَلسَّحَرَةُ قالُوا لِفِرْعَوْنَ أَ إِنَّ لَنا لَأَجْراً إِنْ كُنّا نَحْنُ اَلْغالِبِينَ قالَ نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ إِذاً لَمِنَ اَلْمُقَرَّبِينَ (الشعراء/۴۱ و ۴۲) .

و ماننـد قول پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در جواب مردی از قبیله بنی عامر که رئیس قبیله خود بود و از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم سؤال کرده بود: «فهل ینفع البّر بعد الفجور؟» یعنی «آیا نفع می دهد نیکوکاری بعد از گناه» و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«نعم إنّ التوبه تغسل الحوبه و إنّ الحسنات یذهبن السیئات» ۱

ص :۳۵۰

یعنی «بله همانا توبه می شوید و از بین می برد پلیدی را، و همانا حسنات از بین می برند گناهان را» .

و قیل: و تأتی للتوکید: قول دیگری دربارۀ معنای «نعم» وجود دارد که قائل آن می گوید: گاهی «نعم» برای تأکید کلام-البته اگر در اول کلام باشد یعنی در جواب چیزی نباشد-نیز می آید، مانند: «نعم هذه أطلالهم» گفته شده که «نعم» به معنای «إنّ» است و «أطلال» جمع «طلل» به معنای آثار باقی مانده از خانه و مانند آن است.

مصنف کتاب دراین باره می گوید: قول حق این است که در این جمله «نعم» در جواب سؤال مقدر «أهذه أطلالهم» است بنابراین «نعم» حرف جواب و به معنای اعلام مستخبر و مستفهم است.

و اعلم أنّه إذا قیل: باید دانست که اگر جمله مثبتی مثل «قام زید» گفته شود، تصدیق آن با «نعم» و تکذیب آن با «لا» است و در جواب آن نمی توان از «بلی» استفاده کرد زیرا «بلی» در جواب جمله منفی می آید که موجب ابطال نفی آن می باشد ۱و اگر جمله منفی مثل «ما قام زید» گفته شود، تصدیق آن-یعنی تصدیق سالبه بودن و منفی بودن قیام زید-با «نعم» است و تکذیب آن با «بلی» است که شخص جواب دهنده به «بلی» می گوید نفی قیام از «زید» صحیح نیست بلکه زید قیام کرده است و از همین قبیل است این آیۀ شریفۀ:

زَعَمَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا أَنْ لَنْ یُبْعَثُوا قُلْ بَلیٰ وَ رَبِّی (التغابن/۷) .

که «بلی» باعث تکذیب «لن یبعثوا» است که در نتیجه باعث اثبات «یبعثوا» می باشد و در موارد استعمال «بلی» نمی توان از «لا» استفاده کرد زیرا «لا» برای نفی اثبات است و در جواب جمله مثبت می آید درحالیکه در موارد استعمال «بلی» اولا جمله قبل منفی است. ثانیا متکلم قصد نفی جملۀ قبل دارد یعنی قصد اثبات مطلب منفی قبل را دارد.

و اگر جمله استفهامیه مثبت، مانند «أ قام زید» گفته شود، حکم آن همان حکم جمله موجبه ای است که «نعم» در جواب آن می آید، بنابراین اگر در جواب آن

«نعم» آورده شود تصدیق مستفهم عنه است و اگر متکلم قصد نفی مستفهم عنه کرده باشد از کلمه «لا» استفاده می کند، و اگر جمله مستفهم عنه منفی مانند: «ألم یقم زید» گفته شود و در این صورت اگر جواب دهنده بخواهد جواب به ثبوت قیام زید دهد از کلمه «بلی» استفاده می کند؛ زیرا «بلی» برای جواب به تحقق و وقوع فعل منفی مستفهم عنه است و اگر خواسته شود که جواب به عدم ثبوت قیام زید داده شود از «نعم» استفاده می کند؛ زیرا «نعم» در جواب از استفهام همانند «نعم» در جواب از جمله اخباری است که تصدیق مطلب قبل است به طوری که اگر مثبت باشد تصدیق اثبات است و اگر منفی باشد تصدیق نفی است.

قال سیبویه: سیبویه در باب نعت کتاب ۱خود در بیان مناظره ای فرضی که بین خود و بعضی از نحویون فرض کرده است، عباراتی دارد که کیفیت ادبی آن مخالف قول و مطلب مذکور در قبل است و آن مطلب این بود که «نعم» در جواب نفی، تصدیق نفی است؛ زیرا او گفته است: در مقابل خصم گفته می شود: «ألست تقول کذا کذا؟» پس او می گوید «نعم» .

علت مخالفت این عبارت سیبویه با قول دیگر نحویون که در قبل ذکر شده است این می باشد که سیبویه از خصم می خواهد اقرار و اعتراف بگیرد که او آن قول را گفته و یا آن فعل را انجام داده است، لذا او قصد دارد که بیان کند که خصم با گفتن «نعم» اعتراف به ثبوت گفتن وکردن کذا و کذا می کند. در حالیکه او با آوردن «نعم» در عبارت نمی تواند اعتراف به ثبوت وقوع فعل از ناحیهٔ خصم را بیان کند بلکه با آوردن «نعم» او از زبان خصم همان نفی قبل را تصدیق می کند، به همین جهت ابن طراوه از نحویون اندلس گفته است که سیبویه در عبارت پردازی اشتباه کرده است و باید به جای «نعم» از کلمه «بلی» استفاده می کرد.

نکته: لفظ «کذا و کذا» در عبارت کنایه از مطالب مفصل گفته شده در الکتاب است که مصنف از آن با کنایه تعبیر کرده است.

و قال جماعه: جماعتی از نحویون قدیم و اخیر که از میان آنان می توان از

شلوبین از نحویون اندلس را نام برد می گویند: اگر قبل از جمله منفی، ادات استفهام باشد-یعنی جمله استفهامیه منفی باشد- دو صورت دارد:

۱-جمله استفهام حقیقی باشد، در این صورت، جواب آن همانند جواب به جمله منفی مجرد از استفهام است، مثلا اگر گفته شود: «أما قام زید» معنای جواب آن به «نعم» و «بلی» همانند معنای جواب دادن به وسیلهٔ این دو به جمله «ما قام زید» که جمله ای اخباریه منفی و خالی از ادات استفهام است می باشد و معنای «نعم» تصدیق به عدم ثبوت قیام «زید» و معنای «بلی» ثبوت قیام زید است. که این همان نظر مصنف کتاب نیز می باشد.

۲-جمله منفی استفهامیه تقریریه که از استفهام مجازا اراده اعتراف و اقرار شده است که در این صورت همواره اقرار از مابعد نفی می باشد یعنی متکلم و مستفهم می خواهد با ادات استفهام مجازا از ثبوت مدخول ادات نفی اقرار بگیرد، نه اقرار از عدم وقوع و نفی آن، باید دانست که در این صورت اکثرا برای اقرار و اعتراف به انجام آن، از «بلی» که دلالت بر تحقق و ثبوت مدخول منفی ادات استفهام می باشد استفاده می گردد، و علت استعمال کثیر «بلی» و استعمال قلیل «نعم» با آنکه این جمله استفهامی منفی حکم مثبت را دارد و می توان از «نعم» نیز به صورت کثیر استفاده کرد این است که باید مراعات شیوهٔ استعمال ادات جواب نزد اعراب در مقابل استفهام منفی آنگاه که بخواهند ثبوت مدخول آن را اثبات کنند کرد که در این موارد از «بلی» استفاده می شود. زیرا هرچند از استفهام منفی در اینجا، اراده اقرار و اعتراف به مابعد نفی از آن شده و مابعد نفی مثبت می باشد لکن آن جمله لفظا منفی است و در جواب استفهام از نفی، در هنگام جواب به تحقق و ثبوت و وقوع آن شیء منفی، از کلمه «بلی» استفاده می شود، لذا کثیرا از آن استفاده شده است.

شایان ذکر است که اگر اشتباهی پیش نیاید و از قبل دانسته شود که در اینجا استفهام مجازی اقراریه است و متکلم می خواهد اقرار از مابعد نفی بگیرد و اصلا نفی در این کلام کالعدم است می توان از «نعم» نیز استفاده کرد به جهت اینکه معنای

جمله اسـتفهامیه منفی، مجازا در اینجا مثبت شده است و «نعم» تصدیق و اقرار به مضـمون جمله قبل است. شایان ذکر است که چـون این نـوع جمله هـا در حکم جملات مثبت هسـتند، نمی تـوان از کلمـاتیماننـد «أحـد» که مختص جملات منفی است، اسـتفاده کرد و هرگز گفته نمی شـود: «أ لیس أحـد فی الـدار؟» در وقـتی که از این اسـتفهام اراده اقرار گردیـده شـده است. و همچنین هرگز اسـتثنای مفرغ که کلا یا کثیرا در جملات منفی اسـتعمال می شود نمی توانـد بعـد از ادات اسـتفهام اقراری قرار گیرد و گفته نمی شود: «أ لیس فی الـدار إلاّ زیـد» اینها همه کاشف از در حکم مثبت بودن معنوی اسـتفهام اقراری جمله منفی است لـذا می توان از «نعم» برای جواب به وقوع مضـمون جمله قبـل که اسـتفهام اقراری منفی است، اسـتفاده کرد، هرچنـد می توان با «بلی» نیز این کار را کرد.

ص: ۳۵۴

منابع تحقیق دربارۀ «نعم»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۸۱

۲-موسوعه النحو:۶۹۲

۳-معجم النحو:۴۱۱

۴-شرح جامی:۴۱۰

۵-همع الهوامع:۲/۷۶

۶-مجمع البحرین:۶/۱۷۹

۷-الکتاب:۲/۳۷۵

«حرف الهاء»

اشاره

متن

الهاء المفرده علی ثلاثه أوجه: أحدها: أن تکون ضمیرا للغائب و تستعمل فی موضعی الجر و النصب. . .

شرح یکی از حروف الفبا که دربـاره کلمـات مبـدو به آن در علم نحو بحث می شود، حرف هـاء است به خلاف حروفی مثل شین که از کلمات مبدو به آن بحث نمی شود.

کلمات مبدو به حرف هاء بر دو قسم است:۱-هاء مفرده،۲-هاء مرکبه «ها -هل-هو» .

الهاء المفرده: هاء مفرده عبارت است از کلمه ای که تشکیل شده از یک حرف الفبا و آن حرف هاء است. و این کلمه بر سه قسم است:

أحدها: ضمیر غایب مذکر در حالت جر و نصب، مانند: آیۀ شریفۀ:

قٰالَ لَهُ صٰاحِبُهُ وَ هُوَ یُحٰاوِرُهُ (الکهف/۳۷) .

شاهـد: در اسـتعمال ضـمیر غائب مـذکر در حالت جر به واسـطه حرف جر در «له» و به واسـطه مضاف در «صاحبه» و در حالت نصبی در «یحاوره» است. لازم به ذکر است که هاء مفرده ضمیر غائب مذکر مبنی است و محلا اعراب می گیرد.

وماننـد قول فرزدق در مدح حضـرت زین العابدین علیه السّـلام در بیت اللّه الحرام در وقت بی اعتنائی هشام بن عبد الملک به ایشان:

یا سائلی أین الجود و الکرم

عندی بیان إذا طلّابه قدم

«هذا الّذی تعرف البطحاء وطأته

و البیت یعرفه و الحلّ و الحرم» ۱

ص :۳۵۷

شاهد: در استعمال ضمیر غایب مذکر در حالت جری در «وطاته» و در حالت نصبی در «یعرفه» است.

معنای شعر: «این کسی است که اطراف مکه جای پای او را می شناسد، خانه خدا او را می شناسد و حل و حرم نیز او را می شناسد» .

نکته: «وطاءه» به معنای جای پا و اثر راه رفتن است و «الحرم» اطراف مکه است که باید حجاج محرم شوند و «حل» بقیهٔ جاهاست.

الثانی: دومین وجه از وجوه سه گانه هاء مفرده، این است که حرف بوده و برای بیان غائب بودن مرجع ضمیر منفصل منصوبی «إیّاه» است زیرا قول تحقیقی درباره کیفیت ضمیر منفصل منصوبی مانند: «إیاه، إیاک. . .» این است که «إیّا» ضمیر است و چون در تمامی صیغه ها این ضمیر به یک شکل است، لذا برای تشخیص مراد و مرجع آن در هنگام غیبت مرجع ضمیر، از این حرف غیبت «ه-هم-ها-هما -هن» و در هنگام خطاب آن، از حرف خطاب «ک-کما-کم-ک-کما-کن» و در هنگام تکلم آن، از حرف تکلم «ی-نا» استفاده می شود، باید دانست که دراین باره سه قول دیگر نیز است.

۱-تمام «إیّاه و. . .» ضمیر است.

۲- «ه-ها-هما. . .» ضمیر و «إیّا» کرسی آن است.

۳- «إیّا» ضمیر و مضاف به ضمیر «ه-ها. . .» است.

الثالث: سومین وجه از وجوه سه گانه هاء مفرده، هاء سکت است که ملحق به بعضی از کلمات می شود تا مبیّن حرکت آخر آن کلمه و یا مبین حرف آخر آن باشد، زیرا اگر هاء سکت در این موارد در حالت وقف آورده نشود، حرکت آخر کلمه ساقط می شود، مانند «ماهیه» که اگر هاء سکت نبود حرکت یا بیان نمی شد و همچنین حرف آخر در برخی از موارد نیز اگر هاء ساکت با آن استعمال نشود به خوبی بیان نمی شود و به صورت خفاء بیان می گردد، مانند «وا زیداه» اگر هاء سکت نبود الف ندبه یواش و به صورت خفاء بیان می گردید.

و أصلها: اصل و غالب در هاء سکت این است، وقف برآن شود، لکن گاهی

کلمه ای که هاء ساکت دارد برآن وقف نمی شود و وصل به کلمه بعدی می شود ولی با این وجود، به شیوه وقف و به نیت و با لحاظ وقف تلفظ می شود یعنی به صورت ساکن تلفظ می شود.

نکته: هاء سکت در چهار محل آورده می شود: ۱

۱-فعل متعل الآخر مجزوم «لم یخشه» .

۲-فعل متعل الآخر «إمشه» و «قه» .

۳-ما استفهامیه در حالت جر «فیمه» آنگاه که الف آن حذف گردد.

۴-هرکلمه متحرك الآخر که حرکت آن بنایی و دائمی باشد مثل «هیه، لیه» غیر فعل ماضی و اسم مقطوع الاضافه و منادای مضموم و غیر از اسم «لا» .

ص :۳۵۹

«ها»

متن

ها علی ثلاثه أوجه: أحدها: أن تکون اسما لفعل. . .

شرح اولین کلمه مرکبه ای که حرف اول آن هاء است و در علم نحو از آن بحث می شود، کلمه «ها» می باشد که بر سه وجه و صنف است:

أحدها: یکی از این سه وجه، اسم فعل امر به معنای «خذ» است که به پنج صورت استعمال می شود:

۱-قصر الف «ها» بدون الحاق حرف خطاب کاف و فروع آن (ک، کما، کم، ک، کنّ) .

۲-قصر با الحاق حرف خطاب کاف و فروع آن «هاک، . . .» .

۳-مد الف آن «هاء» بدون الحاق حرف خطاب و بدون تصریف.

۴-مد الف آن همراه با حرف کاف خطاب و فروع آن که مبیّن نوع مفعول است: «هاءک، هاءکما، هاءکم، هاءکنّ» .

۵-مد الف آن همراه با تصریف یعنی با حرکت مختلف دادن به همزه، که دیگر به حرف خطاب کاف در مفرد و دیگر صیغ، برای تعیین نوع مخاطب مفعول نیازی نیست «هاء، هاء، هاؤما، هاؤهم، هاؤنّ» مانند آیهٔ شریفهٔ:

هٰاؤُمُ اِقْرَؤُا کِتٰابِیَهْ (الحاقه/۱۹) .

و الثانی: دومین قسم از اقسام سه گانهٔ «ها» ، ضمیر مؤنث مجروری و منصوبی

ص :۳۶۱

است، مانند آیۀ شریفۀ:

فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها (الشمس/٨) .

شاهد: در نصب محلی «ها» در «فألهمها» بنابر مفعولیت و جر محلی آن در «فجورها و تقواها» بنابر مضاف الیه می باشد.

و الثالث: سومین وجه از وجوه سه گانۀ «ها» دارای معنای تنبیه و آگاهانیدن مخاطب است که داخل بر چهار لفظ می شود:

۱-اسم اشاره قریب و متوسط، مانند «هذا» قابل ذکر است «ها» بر اسماء اشاره مختص به بعید مانند: «ثمّ، هنّا، و هنالك» داخل نمی شود.

۲-ضمیر منفصل مرفوعی آن گاه که مبتدا بوده و خبر آن اسم اشاره می باشد، مانند آیۀ شریفۀ:

ها أَنْتُمْ أُولاءِ (آل عمران/١١٩) .

و قیل: در رد استعمال این قسم گفته شده است که اصل «ها» تنبیه بر اسم اشاره داخل شده بوده: «أنتم هؤلاء» سپس «ها» به جهت تنبیه مقدم بر مبتدا شده است، لکن این قول مردود است زیرا در این آیۀ شریفه:

ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ (آل عمران/۶۶) .

باوجود «ها» تنبیه بر اسم اشاره، بر مبتدا نیز «ها» داخل شده است و اگر این «ها» در اصل بر «هؤلاء» می بود دخول هاء تنبیه بر هاء تنبیه لازم می آمد که این صحیح نیست. شایان ذکر است که به این رد در جواب «قیل» جواب داده شده است به اینکه «ها» اول در اصل بر «هؤلاء» بوده و علت تکرار آن تأکید تنبیه بوده است سپس به جهت ثقالت اجتماع دو «ها» مقدم شده است، پس بنابراین قول «ها» تنبیه بر مبتدا در اصل و صورت اولی این آیه داخل نشده و هرگز نیز داخل نمی شود.

۳-صفت و نعت «أیّ» ندائیه، مانند: «یا أیّها الرجل» که «الرجل» صفت «أیّ» منادا می باشد و «ها» داخل بر صفت شده هرچند در رسم الخط «ها» متصل به «أیّ» نوشته می شود، لازم به ذکر است که دخول «ها» تنبیه در این مورد واجب است

برای اینکه به مخاطب فهمانده شود که در حقیقت مقصود به نداء، آن صفت است و «أيّ» مقدمه بیانیه آن است. قول دیگر دربارهٔ علت استعمال «ها» تنبیه در این موارد این است که استعمال «ها» در اینجا دارای دو علت است:۱-تنبیه بر این امر که مقصود به ندا، اسم الف و لام دار بعد است.۲-عوض از مضاف الیه محذوف «أيّ» نیز می باشد، زیرا «أيّ» از اسماء دائم الاضافه است. بنابراین اصل مثال فوق اینگونه بوده است «یا أيّه الرجل» که «الرجل» بدل از ضمیر مضاف الیه بوده است و «ها» بعد از حذف ضمیر جایگزین آن شده است.

۴-چهارمین اسمی که «ها» تنبیه بر آن داخل می شود، اسم مبارک اقدس باری تعالی «اللّه» در جمله قسمیه است و این در هنگامی است که حرف قسم حذف شده باشد مانند «هاللّه» به حذف واو قسم و جایگزینی «ها» به جای آن، که در این صورت به چهار شکل استعمال و تلفظ می شود:

۱-قطع همزه الف و لام اسم «اللّه» یعنی در تلفظ این دو خوانده می شود با حذف الف «ها» مانند «هاللّه»۲-همان کیفیت قبل به اضافه ثبوت الف «ها» مانند «ها اللّه»۳-وصل همزه الف و لام «اللّه» یعنی در تلفظ خوانده نشود با حذف الف «ها» مانند «ها اللّه»۴-همان کیفیت قبل به اضافه ثبوت کتبی الف «ها» مانند «ها اللّه» .

ص :۳۶۳

«هل»

اشاره

متن

«هل» حرف موضوع لطلب التصديق الإيجابی دون التصور و دون التصديق السلبی فيمتنع. . .

شرح یکی از کلمات مرکبه ای که با حرف هاء شروع می شود، «هل» می باشد، این کلمه حرف استفهام در جملات مثبت است یعنی برای استفهام طلب درک وقوع نسبت یا عدم وقوع آن در جملات مثبت وضع شده است مانند: «هل ضربت زیدا» که متکلم با «هل» برای درک فهم و دانستن وقوع نسبت یا عدم وقوع آن در جمله مثبت «ضربت زیدا» از شخص مخاطب استفهام و پرسش می کند. بنابراین «هل» برای طلب درک تصور موضوع و محمول و تصدیق سلبی نمی باشد بلکه تنها برای طلب درک تصدیق ایجابی است، بنابراین مثال «هل زیدا ضربت» ممتنع است زیرا با تقدیم مفعول «زیدا» مشخص می شود که اصل نسبت وقوع زدن توسط مخاطب معلوم و محرز است و مجهول در این مثال، شناخت و تصور مفعول آن است لذا مقدم بر عامل و کنار ادات استفهام قرار داده شده است تا با ادات استفهام طلب تصور مضروبیت آن شود در حالی که «هل» برای استفهام تصدیقی است درحالیکه با تقدیم مفعول، استفهام تصوری می گردد لذا تنافی در صدر و ذیل کلام لازم می آید، و همچنین مثال «هل زید قائم أم عمرو» نیز اگر «أم» متصله باشد ممتنع است؛ زیرا «أم» متصله در استفهام تصوری استعمال می شود لکن اگر منقطعه باشد اشکالی ندارد؛ زیرا «هل زید قائم» یک جمله مستقل است و «أم عمرو» نیز یک

جمله دیگر و به تقدیر «بل عمرو قائم» است که هردو استفهام تصدیقی می باشند.

البته بایـد توجه داشت که «هل» و «أم» منقطعه هردو در استفهام تصدیقی استعمال می شوند به خلاف دیگر ادوات استفهام و «أم» متصله که فقط برای استعمال در استفهام تصوری است و تنها در زبان عرب، همزهٔ استفهام است که هم برای استفهام تصوری و هم برای استفهام تصدیقی می باشد.

و تفترق «هل» من الهمزه من عشره أوجه: باید دانست که «هل» استفهام با همزه استفهام از ده جهت فرق دارد:

أحدها: «هل» اختصاص به استفهام تصدیقی دارد، ولی همزه اعم است و هم در استفهام تصدیقی و هم استفهام تصوری استعمال می شود. مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه غراء که در مقام بیان وصف دنیا و کیفیت حیات معنوی انسان است:

«فهل دفعت الأقارب؟ أو نفعت النواحب؟ و قد غودر فی محلّه الأموات رهینا و فی ضیق المضجع وحیدا» . ۱

شاهد: در استعمال «هل» در استفهام تصدیقی است.

معنای کلام: «پس آیا خویشاوندان دفع می کنند-مرگ و سختیهای آن-یا سودی می دهد شیون و عزاداری آنان، در حالیکه محققا گرو گردیده آن میت در محل اموات، و تنها قرار داده شده است در خوابگاه تنگ» .

الثانی: «هل» اختصاص به استفهام از جمله مثبت دارد در حالیکه همزه اعم است و در هردو نوع استفهام مثبت و منفی استعمال می شود، مانند آیهٔ شریفهٔ:

أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ (الشرح/۱) .

الثالث: «هل» باعث تخصیص و اختصاص پیداکردن فعل مضارع که مشترک بین حال و استقبال است به استقبال می باشد، مانند «هل تسافر» که «هل» موجب استقبالی شدن فعل مضارع «تسافر» می گردد به خلاف همزه که این خصوصیت را ندارد لذا در مثال «أتظنه قائما» فعل مضارع معنای حال دارد؛ زیرا ظن و گمان انسان

به مطلبی در حال حاضر است.

الرابع و الخامس و السادس: «هل» هرگز بر ادات شرط و «إنّ» و اسمی که بعد از آن فعل آمده است در نثر داخل نمی شود به خلاف همزه که داخل بر تمامی این موارد می شود، مانند آیهٔ شریفهٔ:

أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ اَلْخالِدُونَ (الأنبياء/۳۴) .

که همزه بر «إن» شرطیه داخل شده و به علت صدارت طلبی مقدم بر حرف عطف فاء نیز شده است و مانند:

أَ إِنَّکَ لَأَنْتَ یُوسُفُ (یوسف/۹۰) .

که همزه داخل بر «إنّ» شده است. مانند:

أَ بَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعُهُ (القمر/۲۴) .

شاهد: در دخول همزه بر اسمی که بعد از آن فعل «نتبعه» آمده است می باشد به خلاف «هل» که بر اینگونه اسماء داخل نمی شود و حتما در این مورد بر آن فعل باید داخل شود.

السابع و الثامن: «هل» بعد از حرف عطف در جمله خود واقع می شود و بعد از «أم» منقطعه نیز قرار می گیرد به خلاف همزه که به علت کمال صدارت طلبی که داراست از حرف عطف جمله خود مقدم می شود و با «أم» منقطعه که آن نیز صدارت طلب است جمع نمی شود. به خلاف «هل» مانند آیهٔ شریفهٔ:

فَهَلْ یُهْلَکُ إِلاَّ اَلْقَوْمُ اَلْفاسِقُونَ (الأحقاف/۳۵) .

که «هل» بعد از حرف عطف فاء آمده است، و مانند آیهٔ شریفهٔ:

قُلْ هَلْ یَسْتَوِی اَلْأَعْمی وَ اَلْبَصِیرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِی اَلظُّلُماتُ وَ اَلنُّورُ (الرعد/۱۶) .

شاهد در وقوع «هل» استفهام بعد از «أم» منقطعه می باشد.

التاسع: همانا شأن چنین است که گاهی از «هل» ارادهٔ نفی مابعد می شود، به همین جهت، در بعضی از موارد بعد از آنکه «هل» بر جمله اسمیه داخل شد، بر خبر آن جمله، «إلاّ» قرار می گیرد و این خود کاشف از معنای نفی داشتن «هل» می باشد زیرا «إلاّ» استثنائیه همانند باء جاره در موقع وقوع آن در جملهٔ اسمیه بر خبر منفی

واقع می شود، مانند آیۀ شریفۀ:

هَلْ جَزٰاءُ اَلْإِحْسٰانِ إِلاَّ اَلْإِحْسٰانُ (الرحمن/۶۰) .

در حالیکه همزه برای نفی نمی باشد و این نهمین فرق بین «هل» و همزه است.

فإن قلت: اگر اشکال شود که در بحث همزه گفته شد که گاهی همزه دارای همین معنا-معنای نفی و انکار-که از موارد فرق بین همزه و «هل» بیان شد می باشد، مانند آیۀ شریفۀ:

أَ فَأَصْفٰاکُمْ رَبُّکُمْ بِالْبَنِینَ وَ اِتَّخَذَ مِنَ اَلْمَلاٰئِکَهِ إِنٰاثاً إِنَّکُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظِیماً (الإسراء/۴۰) .

شاهد: در این است که همزه برای نفی و انکار است زیرا در واقع و جهان خلقت، هرگز خداوند سبحان برای انسانها پسر، و برای خود فرشتگان به عنوان دختران اختیار نکرده است. لذا همزه در آیه برای نفی است. بنابراین نمی توان معنای نفی داشتن از موارد افتراق «هل» و همزه دانست بلکه این معنا مشترک بین این دو می باشد.

قلنا: در جواب از این اشکال می گوئیم که همزه دارای معنای نفی نیست بلکه دارای معنای انکار است و در این آیۀ شریفه برای انکار مدعی انتخاب کردن خداوند فرزند پسر برای انسان است که لازمۀ انکار آن، نفی خارجی و عدم وقوع خارجی آن است نه اینکه از ابتداء و اوّلا ـ دلالت بر نفی می کند، بنابراین «هل» مجازا اوّلا دارای معنای نفی است لکن همزه اوّلا و مجازا دارای معنای انکار است که ثانیا و به دلالت التزامی بر معنای نفی دلالت می کند.

به همین جهت جایز نیست که گفته شود: «أقام إلاّ زید» زیرا همزه دارای معنای نفی نمی باشد و این استثناء از نوع مفرغ است و استثنای مفرغ در جمله منفی استعمال می شود و باید ادات نفی آن صریحا و اوّلا و بالذات هرچند مجازا دلالت بر نفی کند مانند «هل قام إلاّ زید» که «هل» مجازا دلالت بر نفی صریح و ابتدائی می کند، چنان که این آیه شریفه نیز این گونه است:

هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاَّ اَلسّٰاعَهَ (الزخرف/۶۶) .

شاهد: در این است که «هل» دارای نفی ابتدایی بالمطابقۀ مجازی است زیرا استثناء

مفرغ است و این نوع استثناء باید در جمله منفی باشد و مستثنی منه «شیئا» بوده که حذف شده است و ادات نفی در استثنای مفرغ باید بالمطابقه دلالت بر نفی کنند.

و قد یکون الإنکار: باید دانست انکار که یکی از معانی مجازی همزه است همواره دلالت التزامی بر نفی وقوع آن فعل را ندارد بلکه گاهی بالعکس دلالت بر وقوع آن فعل را دارد که متکلم با استعمال همزه قصد توبیخ فاعل آن را می کند و آن در هنگامی است که متکلم می خواهد به فاعل فعل بفهماند که آن کار، شایسته وقوع از ناحیۀ او نبوده است، مانند فاعلی که به برادرش زده است و متکلم او را توبیخ می کند، مانند «أتضرب زیدا و هو أخوك» آیا زید را می زنی در حالیکه او برادر توست.

بنابراین فرق نهم بین «هل» و همزه صحیح است زیرا «هل» اوّلا و مجازا بالمطابقه دلالت بر نفی وقوع فعل می کند لکن همزه دلالت بر نفی وقوع فعل نمی کند بلکه گاهی مجازا بالمطابقه دلالت بر انکار مدعی وقوع آن می کند که در این مورد به دلالت التزامی دلالت بر نفی آن نیز می کند و گاهی بالمطابقه مجازا دلالت بر انکار فاعل فعل می کند-نه مدعی آن-که در این مورد بالعکس به دلالت التزامی دلالت بر وقوع آن فعل می کند، پس همزه و «هل» در این مورد با هم فرق دارند.

باید دانست که انکار بر سه قسم است:

۱-انکار شخصی که ادعا وقوع فعلی می کند که در این مورد انکار به دلالت التزامی، نفی آن فعل نیز می رساند (انکار ابطالی مدعی) .

۲-انکار شخص فاعل فعل ناشایست که این با دلالت التزامی، وقوع آن فعل را می رساند (انکار توبیخی فاعل) . که این دو مختص به استعمال به همزه است.

۳-انکار وقوع فعل یا به عبارت دیگر نفی وقوع آن فعل، که این مختص استعمال «هل» است (انکار فعل) و وجه فارق بین این دو کلمه و همزه می باشد.

و العاشر: دهمین فرق بین «هل» و همزه، این است که گاهی «هل» به معنای «قد» می آید و باید دانست که «هل» به این معنا همواره با فعل استعمال می شود، و به همین معنا در این آیۀ شریفه است:

هَلْ أَتیٰ عَلَی اَلْإِنْسٰانِ حِینٌ مِنَ اَلدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً (الإنسان/۱) .

چنـانکه جمـاعتی از مفسـرینماننـد ابن عباس اینگونه تفسـیر کرده انـد، زمخشـری دراین باره مبالغه کرده و گفته است که در تمامی موارد هرگاه «هل» با فعل اسـتعمال می شود به معنای «قد» است و اگر در این گونه عبارات معنای اسـتفهام فهمیده شود، آن معنا از همزه مقدر قبل از «هل» فهمیده می شود. و زمخشـری در کتاب «المفصل» این مطلب را از سیبویه نیز نقل می کند و گفته است: که در نزد سـیبویه «هل» به معنای «قد» است غیر از اینکه الف یعنی همزه استفهام قبل از آن حذف شده و در تقدیر است زیرا «هل» در کلام واقع نمی شود مگر اینکه قبل از آن اسـتفهام باشـد همان طور که گاهی نیز مـذکورا همزه اسـتفهام بر «هل» داخل می شود، مانند قول زید الخیل از شعرای مخضرم دربارهٔ جنگ آنان با قبیله بنی یربوع:

«سائل فوارس یربوع بشدّتنا

أهل رأونا بسفح القاع ذی الأکم» ۱

شاهد: در دخول همزه بر «هل» در اول مصرع دوم است.

ترکیب شـعر: «سائل» فعل امر مخاطب مذکر باب مفاعله و فاعل آن، ضـمیر «أنت» مستتر و «فوارس» جمع «فارس» مفعول آن و مضاف به «یربوع» که اسم رئیس قبیله «بنی یربوع» است و باء در «بشدتنا» به معنای «عن» است و «شده» مجرور و به معنای جمله است و مضاف به ضـمیر متکلم می باشد و «رأونا» فعل و فاعل و «بسفح» متعلق به فعل قبل و «سفح» به معنای پائین و مضاف به «القاع» به معنای زمین مسـطح است و «ذی الأکم» صفت برای «سفح القاع» می باشد و «الأکم» جمع «الأکمه» به معنای تل و تپه است.

معنـای شـعر: «سؤال کن از سوارکـاران قبیلـهٔ بنی یربوع دربـارهٔ حمله کردن مـا آیـا محققـا دیـده انـد ما را در دامنـهٔ بیابانی که صاحب تلهائی است» . انتهی کلام زمخشری.

و لو کان کما زعم: مصـنف کتاب در رد زمخشـری و عدم صـحت معنای «قد» داشـتن «هل» می گوید: اگر صواب اینگونه بود که زمخشری معتقد است، هرگز نباید داخل شود «هل» بر کلمه ای مگر آن که آن کلمه فعل باشد، زیرا «قد» که «هل» ادعا

می شود به معنای آن است تنها بر فعل داخل می شود، در حالیکه «هل» بر اسم نیز داخل می شود سپس مصنف کتاب می گوید نقل کلام زمخشری از سیبویه صحیح است و سیبویه این مطلب را در باب «أم» متصله ذکر کرده است. ۱

ولی باید توجه داشت که خود سیبویه در برخی از مطالب کتاب خود، مخالف این قول را نیز بیان کرده است، به عنوان نمونه در باب «عده ما یکون علیه الکلم» ۲بیان کرده است که این نص و تصریح آن می باشد: «هل» برای استفهام است. و هیچ چیز دیگر اضافه برآن نکرده است. و اگر «هل» دارای معنای «قد» بود، ایشان باید آن را متذکر می شد، بنابراین کلام سیبویه مشوش و مخالف با هم است.

و قال الزمخشری: زمخشری در کتاب «الکشاف» ۳در تفسیر آیۀ اول سورۀ الإنسان گفته است که «هل أتی» به معنای «أقد أتی» است یعنی «هل» به معنای «قد» تقریب می باشد و در ضمن یک همزه مجازی تقریر و اقرار نیز قبل از آن در تقدیر است پس این آیه دلالت بر هردو معنای تقریب و تقریر می کند و معنای کل آیه اینگونه می شود: «آمد بر انسان قبل زمان قریب و نزدیک به زمان کنونی، طائفه و مقداری از زمان زیاد و مستمر-زمان قبل از خلقت انسان-که نبود در آن زمان انسان چیز قابل ذکری بلکه چیزی بود به فراموشی سپرده شده و به صورت نطفه در اصلاب و محل استقرار نطفه قرار داشت» . و مراد از «الإنسان» در آیه افراد انسان نیست بلکه جنس انسان است زیرا در آیۀ بعد که در مورد مشابه این آیه است، خلقت انسان را از نطفه بیان می شود و چون بعضی از افراد انسان مانند حضرت آدم و حوا از نطفه آفریده نشده اند پس مراد افراد انسان نیست:

إِنَّا خَلَقْنَا اَلْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَهٍ (الإنسان/۲) .

بنابراین مراد جنس انسان می باشد و خروج بعضی از افراد آن از این کیفیت خلقت، ضرر به کلام نمی زند زیرا جنس شیء منافاتی با تحقق آن در بعضی افراد و عدم تحقق آن در بعضی دیگر ندارد. انتهی کلام زمخشری.

ص: ۳۷۱

و فسّرها غیره: غیر زمخشری از مفسرین دیگر گفته اند که «هل» در آیه فقط به معنای «قد» است و «قد» را به معنای تقریب ندانسته اند بلکه گفته اند «هل» به معنای «قد» تحقیقه است و بعضی دیگر گفته به معنای «قد» توقعیه است و مراد از «الإنسان» حضرت آدم می باشد و گویا آیه خطاب به کسانی است که توقع و انتظار خبردار شدن از آنچه که بر سر انسان یعنی آدم علیه السّلام آمده است، دارند. و آن بعض و قائل به این قول گفته است مراد از «حین من الدهر» در آیه، زمان بودن آدم به صورت خاک است.

باید دانست که گروه دیگری از نحویون به عکس رأی زمخشری که می گفت:

«هل» همواره معنای «قد» دارد، می گویند هرگز «هل» دارای این معنا نمی باشد.

و هذا هو الصواب: مؤلف کتاب قائل است که رأی این گروه صحیح بوده و نظر زمخشری اشتباه است. و برای اثبات قول خود می گوید: زیرا دلیل حجت مثبتین معنای «قد» داشتن «هل» یکی از دلایل سه گانهٔ زیر است:

۱-تفسیر ابن عباس در آیه «هل أتی» که نمی تواند دلیل بر مدعا باشد زیرا شاید ابن عباس که گفته است «هل أتی» دارای معنای «قد أتی» است، مراد او این است که «هل» مجازا در آیهٔ برای استفهام تقریری است و لکن چون مقربه باید همواره شیء ثابت و حتمی باشد که از آن اقرار گرفته می شود پس سیاق کلام و این خصوصیات جمله اقراریه، دلالت بر معنای «قد» می کند. «هل» مجازا به دلالت مطابقه دلالت بر استفهام تقریری می کند.

بنابراین «هل» مجازا دارای معنای استفهام تقریری، و معنی تحقیق «قد» مستفاد از کلام بوده و ذات «هل» دارای این معنا نیست.

۲-دلیل دوّم قول سیبویه است که عرب اصیل شفاهی با او سخن می گفته و ایشان مقاصد آنان را از الفاظ بخوبی درک کرده بوده است و قبلا- بیان کردیم که ادعا شده است که ایشان گفته است که «هل» به معنای «قد» است. و ما جواب دادیم که سیبویه در «الکتاب» این مطلب را به صورت روشن و واضح نگفته و کلام مخالف آن را نیز دارد.

۳-دلیل سوم این است که همزه در شعر قبل داخل بر «هل» شده است و چون حروف هم معنا و هم صنف بر هم داخل نمی شوند پس «هل» دارای معنای

استفهام نیست و به معنای «قد» است و ما جواب می دهیم که این شعر به سبک دیگری نیز نقل قول شده است که به جای همزه «أم» منقطعه به معنای «بل» روایت شده است پس این شعر دو احتمال دارد و می دانیم که دلیل و حجت ادبی نمی تواند محتمل باشد و حتی بنا بر قبول صحت روایت وجود همزه، می گوئیم این شعر از اشعار شاذ و نادر الاستعمال زبان عرب است و با عبارات نادر الاستعمال نمی توان حکم نحوی را اثبات کرد و علاوه برآن می توان گفت که دخول دو کلمه هم صنف اشکال ندارد زیرا در مورد تأکید، اجماع آنها مانعی ندارد، مانند قول مسلم بن معبد از شعرای صدر اسلام:

فکیف بهم فإن أحسنت قالوا

أسأت و إن غفرت لهم أساؤوا

«فلا و اللّه لا یلفی لمابی

و لا للمابهم أبدا دواء» ۱

شاهد: در دخول لام جاره بر مشابه خود در «للما» است که لام دوم تأکید لام اول است.

بنابراین هرسه دلیل کسانی که قائل هستند «هل» به معنای «قد» است باطل می باشد.

ترکیب شعر: فاء برای نتیجه است و «لا» تأکید مقدم نفی جواب قسم بوده، واو برای قسم است و «اللّه» مجرور آن و جار و مجرور متعلق به «اقسم» مقدر و جمله «لا یلفی» جواب قسم و «یلفی» فعل مجهول و «دواء» نائب فاعل آن و «لما» متعلق به آن و «ما» موصوله و «بی» متعلق به «یکون» صله آن، واو عاطفه و «لا» زائده «للماء بهم» عطف بر «لمابی» و «ما» موصوله و «بهم» صله آن است و «أبدا» ظرف «یلفی» است.

معنای شعر: «پس قسم می خورم به خدا که پیدا نمی شود دوائی برای آنچه که در من است و برای آنچه در آنان است ابدا» کنایه از دشمنی و عداوت بین شاعر و دشمنان است.

ص :۳۷۳

منابع تحقیق دربارهٔ «هل»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۸۸

۲-موسوعه النحو:۷۰۰

۳-معجم النحو:۴۲۲

۴-شرح جامی:۴۱۶

۵-همع الهوامع:۷۷

۶-حدائق الندیه:۵۸۱

۷-الکتاب:۲/۳۶۷

ص :۳۷۴

«هو»

متن

«هو» و فروعه: تکون أسماء و هو الغالب و أحرفا فی نحو. . .

شرح آخرین کلمه مرکبه ای که مبدوّ به حرف هاء است و در علم نحو از آن بحث می شود «هو» و فروع آن «هما، هم، هی، هنّ» می باشد و این کلمه دارای دو نوع است:

۱-اسم، که ضمیر مرفوع غایب است.

۲-حرف، که به آن ضمیر فصل می گویند، مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«اتّقوا معاصی اللّه فی خلوات فإنّ الشاهد هو الحاکم» ۱

شاهد: در ضمیر فصل بودن «هو» است که حرف می باشد البته اگر از حیث ترکیب و اعراب، به عنوان ضمیر فصل لحاظ شود.

معنای حکمت: «بپرهیزید از دشمنی با خدا در پنهانی ها زیرا کسی که شاهد بر امور است-خدا-همان حاکم و قاضی است» .

درباره اعراب ضمیر فصل اقوالی است؛ ما که قائل هستیم ضمیر فصل حرف می باشد باید قائل شویم که محلی از اعراب ندارد. قول دیگر این است که ضمیر فصل اسم بوده و همچون اسماء افعال مانند «صه و نزال» و الف لام موصول در «الضارب» محلی از اعراب ندارد البته تشبیه و تمثیل دوم دربارهٔ الف و لام وقتی صحیح است که ما آن دو را اسم بگیریم و بگوئیم محل اعراب ندارد.

شایان ذکر است که دو قول دیگر در مسأله است که کوفیون به آن اعتقاد دارند:

۱-قول کسایی: او قائل است که ضمیر فصل اسم بوده و محل اعراب دارد و در محل اعرابی خود تابع اعراب اسم بعد است.

۲-قول فراء: او قائل است که ضمیر فصل اسم بوده و محل اعراب آن تابع اعراب اسم قبل است.

بنابراین در مثال «إنّ زیدا هو القائم» کسایی می گوید: محل ضمیر فصل رفع است و فراء قائل است که محل آن نصب می باشد.

«حرف الواو»

اشاره

متن

الواو المفرده انتهی مجموع ما ذکر من أقسامها إلی خمسه عشر. . .

شرح یکی از حروف الفبایی که در علم نحو پیرامون کلمات مبدو به آن بحث می شود، حرف واو است. باید دانست که دو کلمه مبدو به حرف واو، در این علم مورد بحث قرار می گیرد که عبارت از واو مفرده، و «وا» می باشد.

الواو المفرده: واو مفرده کلمه ای است که دارای یک حرف الفباست و آن واو می باشد و مجموع آنچه که از اقسام و معانی برای واو در کتب علمای نحو ذکر شده به پانزده معنا و قسم می رسد:

الأوّل: اولین قسم از اقسام پانزده گانه واو، حرف عطف است که معنای آن مطلق الجمع بین معطوف و معطوف علیه می باشد، یعنی حکم معطوف علیه را به معطوف می دهد و مبین این نکته است که هردوی اینها دارای آن حکم هستند و اصلا واو نظر به مسأله تقدم یا تأخر و یا تقارن، معطوف با معطوف علیه در دارا بودن آن حکم ندارد لذا می توان معطوف و معطوف علیه را به هرسه شکل که باشند به واسطهٔ واو عطف برهم کرد لذا می گویند واو برای مطلق الجمع است.

و اعطف بواو سابقا أو لاحقا

فی الحکم أو مصاحبا موافقا

به همین جهت گاهی واو چیزی را-معطوف-بر معطوف علیه که مصاحب و مقارن آن است عطف می کند مانند این آیهٔ شریفه که دربارهٔ حضرت نوح علیه السّلام و اصحاب اوست:

فَأَنْجَیْنٰاهُ وَ أَصْحٰابَ اَلسَّفِینَهِ (العنکبوت/١۵) .

ص :٣٧٧

شاهد: در عطف «أصحاب السفینه» به واسطهٔ واو بر ضمیر مفعولی مفرد مذکر است درحالیکه آن دو در یک زمان و مقارن و مصاحب با هم دارای حکم إنجاء و نجات دادن می باشند.

و گاهی واو، معطوف را بر معطوف علیه که در دارا بودن حکم، سابق و قبل از معطوف دارای آن حکم بوده است عطف می کند، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِیمَ (الحدید/۲۶) .

شاهد: در عطف «إبراهیم» بر «نوحا» به واسطهٔ واو است درحالیکه زمان ارسال حضرت نوح علیه السّلام قبل از زمان ارسال حضرت ابراهیم علیه السّلام است. و گاهی بالعکس واو عاطفه، معطوف سابق را بر معطوف علیه لاحق که بعد از معطوف دارای آن حکم شده، عطف می کند، مانند آیهٔ شریفهٔ:

کَذٰلِکَ یُوحِی إِلَیْکَ وَ إِلَی اَلَّذِینَ مِنْ قَبْلِکَ (الشوری/۳) .

شاهد: در عطف «إلی الذین من قبلک» که زمان آن متقدم و سابق از معطوف علیه بوده بر «إلیک» که خطاب به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دربارهٔ وحی خداوند می باشد است.

فعلی هذا: بنابراینکه واو برای مطلق جمع است اگر گفته شود: «قام زید و عمرو» سه احتمال درباره تقدم و تأخر و تقارن واجدیت معطوف و معطوف علیه در حکم وجود دارد:۱-احتمال دارد «زید» و «عمرو» با هم و مقارن هم قیام کرده باشند،۲- احتمال دارد «زید» قبل از «عمرو» دارای حکم قیام شده باشد،۳- احتمال دارد که «عمرو» قبل از «زید» دارای حکم قیام شده باشد. لکن ابن مالک می گوید در بین این سه احتمال، احتمال تقارن و معیت در حکم، بر دو احتمال دیگر رجحان دارد، و در درجه دوم، ترتیب بین واجدیت حکم اوّلا- برای معطوف علیه و سپس برای معطوف کثرت استعمالی دارد و بالعکس آن که احتمال سوم است قلیل است. انتهی کلام ابن مالک.

و یجوز أن یکون: در صورت عدم تقارن حکم بین معطوف و معطوف علیه جایز است که بین آن دو، تقارب و نزدیکی زمانی در حصول حکم باشد، و می تواند

بین آن دو تراخی و بعد زمانی در حصول حکم باشد، مانند این آیۀ شریفه که دربارۀ حضرت موسی علیه السّلام است و خطاب به مادرش می باشد:

إِنّٰا رٰادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جٰاعِلُوهُ مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ (القصص/٧) .

شاهد: در عطف جمله «جاعلوه. . .» بر «رادوه. . .» است که فاصله زمان قرار دادن او به عنوان پیامبر و زمان برگرداندن حضرت موسی به دامان مادرش در دوران شیر خوارگی، حدود چهل سال طول کشیده است.

و قول بعضهم: باید دانست که واو عطف دارای معنای مطلق جمع یعنی بدون هیچ قیدی است لکن بعضی می گویند: معنای آن «جمع مطلق» است یعنی اطلاق قید جمع است و آن را مقیّد کرده است. ولی باید دانست که این صحیح نیست زیرا واو برای جمع بلاقید و شرط است و برای جمع به قید اطلاق نمی باشد.

زیرا جمع به قید اطلاق «جمع مطلق» تنها یک قسم را دربر می گیرد، لکن مطلق جمع هرسه قسم را فرامی گیرد مانند «مطلق المفعول» که تمامی مفاعیل پنج گانه را شامل می شود و «مفعول مطلق» که تنها شامل یک قسم از آن اقسام می شود.

و تنفرد عن سائر حروف العطف بخمسه عشر حکما: باید دانست که واو عاطفه با دیگر حروف عطف در پانزده حکم فرق دارد:

أحدها: معطوف واو، از حیث زمان دارا بودن حکم نسبت به زمان معطوف علیه دارای سه احتمال است به خلاف دیگر حروف عطف که تنها یک احتمال دارند.

الثانی: واو عاطفه می تواند مقرون با «إمّا» عاطفه باشد، درحالیکه دیگر حروف عطف این خصوصیت را ندارند، مانند آیۀ شریفۀ:

إِنّٰا هَدَيْنٰاهُ اَلسَّبِيلَ إِمّٰا شٰاكِراً وَ إِمّٰا كَفُوراً (الإنسان/٣) .

الثالث: واو عاطفه گاهی با «لا» زائده که برای تأکید نفی سابق است مقرون می شود، البته این اقتران دو شرط دارد:١-کلام منفی باشد ٢-متکلم فقط قصد نفی معیت معطوف و معطوف علیه را در حکم مذکور در عبارت نیز نکرده باشد بلکه

قصد نفی تحقق حکم در هرصورت-چه اجتماع و چه افتراق-داشته باشد و الا در غیر این صورت دخول «لا» در کلام صحیح نمی باشد، مثل: «ما قام زید و لا عمرو» فایدهٔ اقتران واو به «لا» این است که متکلم با آن بیان می کند فعل در جهان در دو حالت اجتماع معطوف و معطوف علیه و افتراق آن دو حاصل نشده است در حالیکه اگر «لا» نباشد، کلام دو احتمال دارد:۱-نفی قیام در حال اجتماع،۲-نفی قیام در حال افتراق. لذا کلام از این ناحیه مجمل است، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ مٰا أَمْوٰالُکُمْ وَ لاٰ أَوْلاٰدُکُمْ بِالَّتِی تُقَرِّبُکُمْ عِنْدَنٰا زُلْفیٰ (سبأ/۳۷) .

شاهد: در نفی دارا بودن معطوف و معطوف علیه-چه در حال افتراق و چه در حال اجتماع-حکم مذکور در آیه است.

معنای آیه: «نمی باشد اموال شما و اولاد شما چیزی که موجب تقرب شما در نزد ما از حیث مقربیّت باشد» .

باید دانست که در این صورت در نزد بعضی از علمای نحو کیفیت عطف از باب جمله بر جمله است که در جمله دوّم عاملی بعد از «لا» در تقدیر است، مثلا در آیه، تقدیر اینگونه است: «ما أموالکم و لا ما أولادکم. . .» .

لکن قول مشهور این است که اینگونه موارد از باب عطف مفرد بر مفرد است.

و إذا فقد أحد الشرطین: و اگر یکی از دو شرط (۱-وقوع نفی قبل از اقتران واو به «لا»۲-عدم قصد معیت فقط) وجود نداشته باشد، دخول «لا» در کلام ممتنع می شود، پس جایز نیست مثل «قام زید و لا عمرو» زیرا این مثال شرط اول را که تقدم نفی است ندارد و اگر در آیه شریفه:

غَیْرِ اَلْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لاَ اَلضّٰالِّینَ (الفاتحه/۷) .

وقوع «لا» در این آیه همراه با واو دیده می شود درحالیکه نفی قبل از آن نیست، به این دلیل است که «غیر» در حکم ادات نفی مثل «لا و ما» است. و همچنین جایز نیست وقوع «لا» در «اختصم زید و لا عمرو» زیرا متکلم قصد معیت معطوف و معطوف علیه در دارا بودن حکم آنها کرده است چون اختصام و نزاع طرفین و در حال اجتماع است و اگر «لا» در کلام باشد موجب و مفید این معنا

می شود که در حال افتراق نیز آنان با هم نزاع و زدوخورد می توانند داشته باشند که با «لا» نفی می شود که تصور این معنا صحیح نمی باشد، زیرا در حال افتراق، زد و خورد ممکن نیست، و در این آیهٔ شریفه:

وَ مٰا یَسْتَوِی اَلْأَعْمیٰ وَ اَلْبَصِیرُ وَ لاَ اَلظُّلُمٰاتُ وَ لاَ اَلنُّورُ وَ لاَ اَلظِّلُّ وَ لاَ اَلْحَرُورُ وَ مٰا یَسْتَوِی اَلْأَحْیٰاءُ وَ لاَ اَلْأَمْوٰاتُ (فاطر/۱۹-۲۲) .

«لا» دوّم و چهارم و پنجم زائده است زیرا فعل «یستوی» بین دو شخص تصور می شود بنابراین استعمال «لا» غیر زایده با آن صحیح نیست؛ زیرا معنای «لا» غیر زائده در این موارد این است که در هردو حال اجتماع و افتراق یعنی تک تک بودن آنها نیز مساوی نیستند در حالیکه اگر یک نفر تنها لحاظ شود دیگر کسی همراه او تصور و لحاظ نمی شود تا گفته شود مساوی هست یا نیست. بنابراین «لا» در این سه مورد «لا» زائده تأکیدیه است زیرا اشتباهی دراین باره نیست تا «لا» رافع آن باشد و لکن در مورد اول و سوم «لا» زائده نیست زیرا بیان می کند که در حال اجتماع و افتراق معطوف «الظلمات و لا النور» و معطوف علیه «الأعمی و البصیر» در عطف به «لا» اول، و معطوف «الظل و لا الحرور» و معطوف علیه «الأعمی و البصیر» در عطف به «لا» سوم حکم آنها یکی «ما یستوی» است و کسی دراین باره اشتباه نکند.

الرابع: واو عاطفه گاهی با «لکن» مخففه مقرون می شود، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ لٰکِنْ رَسُولَ اَللّٰهِ (الأحزاب/۴۰) .

و مانند قول کمیت:

طربت و ما شوقا إلی البیض أطرب

و لا لعبا منّی و ذو الشیب یلعب

«و لکن إلی أهل الفضائل و النهی

و خیر بنی حوّاء و الخیر یطلب» ۱

ترکیب شعر: واو عاطفه و «لکن» استدراکیه و جار و مجرور متعلق به «شوقا» است و «النهی» عطف بر «الفضائل» و «خیر» عطف بر «أهل» و مضاف به «بنی» که اضافه شده است به «حواء» و واو حالیه و «الخیر» مبتدا و جمله «یطلب» خبر آن است.

معنای شعر: «لکن شوق و علاقهٔ من به سوی اهل کمالات و خرد و بهترین فرزندان حواء است و حال آنکه-در این صورت- بهترین چیز طلب گردیده شده است» .

الخامس: پنجمین خصوصیت واو عاطفه، عطف اسمی است بر معمول یک عامل، که آن عامل با معمول خود-که دیگر معطوف علیه است-نسبت به لفظ قبل از خود، اجنبی یعنی بدون عاید بوده و با لحاظ و عطف شدن معطوف به آن سببی یعنی با عاید می گردد.

البته این در زمانی است که در عامل معطوف علیه ضمیری برای ارتباط با قبل وجود نداشته باشد و ذکر آن نیز واجب باشد، مانند «مررت برجل قائم زید و أخوه» شاهد در عطف «أخوه» بر «زید» به واسطهٔ واو است که «أخوه» با وصف «قائم» برای موصوف «رجل» تشکیل نعت سببی می دهد و درحالیکه معطوف آن «زید» به همراه صفت «قائم» نسبت به موصوف «رجل» اجنبی است یعنی هیچگونه رابط لفظی ندارد و در اینجا ذکر معطوفی که در آن ضمیر باشد واجب است زیرا حتما باید در صفت مشتق رابطی به موصوف خود وجود داشته باشد که در «قائم زید» وجود ندارد و با ذکر «أخوه» ایجاد می شود. و در باب اشتغال هم همین کیفیت جاری است، مانند: «زیدا ضربت عمرا و أخاه» که «أخاه» به وسیلهٔ واو عطف بر «عمرا» شده است که این اسم به اضافهٔ فعل آن «ضربت» نسبت به اسم مقدم «زیدا» اجنبی و رابط لفظی ندارد، درحالیکه در باب اشتغال باید در رابطی بین جمله بعد و اسم قبل وجود داشته باشد و «أخاه» همراه آن فعل نسبت به «زیدا» سببی بوده و اجنبی نمی باشد و رابطه برقرار می شود.

السادس: عطف اعداد عقود-دهگان-بر اعداد یکان آن عدد عقود، مانند:

«أحد و عشرون» در حالیکه دیگر حروف عطف اینگونه نمی باشند.

السابع: عطف صفات مختلف بر هم، البته به شرط اینکه در موصوف مذکور در عبارت، آن اوصاف اجتماع کرده و وجود داشته باشند، مانند قول رمّاح بن یزید، مکنّی به ابن میاده که از شعرای مقدم و صدر اسلام است:

«بکیت و ما بکا رجل حزین

علی ربعین مسلوب و بال» ۱

شاهد: در عطف صفت «بال» بر «مسلوب» است که در منعوت و موصوف خود یعنی «ربعین» آن دو وصف وجود دارد.

ترکیب شعر: «بکیت» فعل و فاعل، واو حالیه «ما» نافیه «بکا» اسم آن و مصدر است و مضاف به «رجل» و «حزین» صفت آن و «علی ربعین» متعلق به فعل یا شبه فعل عام خبر «ما» و «مسلوب» و «بال» صفت «ربعین» است.

معنای شعر: «گریستم در حالی که نمی باشد گریه کردن مردی غمگین بر دو خانه ای که این چنین صفت دارد ویران و مندرس است» .

و الثامن: عطف چند لفظ مشابه بر هم که حق و شیوه استعمال صحیح در آن، تثنیه و جمع آوردن آن می باشد، مثل قول جحدر بن مالك از شعرای صدر اسلام که به علت مخالفت او با حجاج دستگیر شد و حجاج او را به زندان انداخت و یک شیر نیز در آن زندان رها کردند و جحدر آن را کشت و در وقت حمله به آن شیر این رجز می خواند:

«لیث و لیث فی محلّ ضنک

کلا هما ذو أشر و محک» ۲

شاهد: در عطف دو لفظ مشابه «لیث و لیث» به واسطهٔ واو است درحالیکه حق آن این بود که به صورت تثنیه «لیثان» آورده می شد.

ترکیب شعر: «لیث» مبتدا و «فی محل ضنك» خبر آن است و «کلا» مبتدا و مضاف به «هما» «ذو» خبر و مضاف به «أشر» و «محك» عطف برآن است و «ضنك» به معنای محل تنگ است و «محك» به معنای خشونت و شر است.

معنای شعر: «دو شیر-مراد خود شاعر و شیر درنده است-در محل تنگی هستند که هردوی آنها دارای شر زیاد و دارای خشونت می باشند» .

و مانند قول ابو علی حسن بنی هانی مکنّی به ابو نواس که از شعرای مولد است و به همین جهت به شعر او نمی توان استشهاد کرد و این شعر در ایامی که در

مدائن در قصر مخروبه انوشیروان با دوستانش اقامت داشته است سروده است و عبرت آموزی از آن را گوشزد می کند:

«أقمنا بها یوما و یوما و ثالثا

و یوما له یوم الترحّل خامس» ۱

شاهـد: در عطف چهار «یوما» است که به واسطهٔ واو بر هم عطف شـده و حق استعمالی آن این بود که جمع بسته شونـد و به صورت «أیاما» گفته شود.

ترکیب شعر: «أقمنا» فعل و فاعل و «بها» جار و مجرور متعلق به آن و باء معنای «فی» است و «یوما» ظرف «أقمنا» است و «یوما» دوّم و سوم عطف بر آن می باشد «ثالثا» صفت برای «یوما» محذوف است که عطف بر «یوما» اول شـده است و «یوم الترحل» مبتدا و «خامس» خبر آن است و «له» متعلق به «الترحل» و کل جمله صفت برای «یوما» چهارم است.

معنای شعر: «اقامت گزیدیم در آن مکان-قصر انوشیروان-یک روز و روز دیگر و روز سومی و یک روز دیگر-روز چهارم- که روز رفتن ما نسبت به روز چهارم، پنجمین روز بعد از آن است.

بایـد دانست که آنان مجموعا هشت روز در آن مکان اقامت گزیـده بوده اند زیرا مجموع سه روز اول به اضافه روز چهارم که روز رفتن نسبت به آن، پنـج روز می شـده است هشت روز می شود یعنی سه روز و پنـج روز که این پنـج روز مبـدء آن، روز چهارم و آخر آن، روز رفتن است، این شعر از آن أبیاتی است که اهل ادب به جهت سختی فهم آن از یکدیگر سؤال می کنند و می گوینـد که چند روز شاعر و دوستانش در آن مکان بوده اند و جواب این است که هشت روز در آنجا بوده اند زیرا روز چهارم را شاعر توصیف کرد به اینکه روز رفتن نسبت به آن، پنج روز بوده است پس سه روز به اضافهٔ پنج روز می شود هشت روز، پس روز رفتن روز هشتم است.

التاسع: عطف آن اسـمی که متکلم از ذکر آن بی نیاز و مسـتغنی نمی باشـد و آن در مواردی است که عامل قبل دارای معنائی است که آن معنا باید حداقل بین دو نفر باشد که یکی به عنوان معطوف علیه و دیگری به صورت معطوف ذکر می شود،

مانند: «اختصم زید و عمرو» و «اشترک زید و عمرو» زیرا ماده اشتراک و اختصام همواره حداقل بین دو نفر است و کلام از ذکر معطوف «عمرو» بی نیاز نمی باشد.

و منه قول النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: و از همین قبیل است قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«لو لا أنّ الذّنب خیر من العجب ما خلا اللّه بین عبده المؤمن و بین ذنب أبدا» ۱

شاهد: در عطف اسمی که استغناء از آن در کلام وجود ندارد به واسطهٔ واو می باشد؛ زیرا کلمه «بین» دائما نیاز به دو لفظ دارد که یکی مضاف الیه آن و دیگری عطف بر آن مضاف الیه باشد هرچند گاهی بر معطوف نیز کلمه «بین» نیز تأکیدا قرار می گیرد چنانکه در این حدیث ملاحظه می شود.

معنای حدیث: «اگر گناه بهتر از عجب و غرور نبود هرگز خداوند بین عبد مؤمنش و بین گناه راه بازنمی گذاشت» .

شایان ذکر است که عجب از مقوله کبریایی کردن خودبینی و خودبزرگ بینی است که این در مقابل کبریایی خداوند جایز نیست، عجب گذشته از این که اعمال خوب انسان را ضایع می کند، خود نیز موجب سیاهی باطن می شود و یک رذیله اخلاقی است لکن گناه با تمام معائبش تنها یک کار خلاف دین است و به همین خاطر در این حدیث شریف رذالت عجب بیشتر از گناه بیان شده است.

باید دانست که در این حکم «أم» متصله با واو شریک است زیرا «أم» متصله نیز معطوف غیر مستغنی عنه را عطف بر معطوف علیه قبل می کند، مانند: «سواء علیّ أقمت أم قعدت» زیرا همیشه همزه تسویه، دو چیز می خواهد که بین آنها تسویه و تساوی برقرار کند که یکی قبل از «أم» و دیگری بعد از آن بیان می شود.

العاشر و الحادی عشر: دهم و یازدهمین فرق بین واو عاطفه با دیگر حروف عاطفه این است که واو می تواند عطف عام بر خاص کند، مانند آیهٔ شریفهٔ:

رَبِّ اِغْفِرْ لِی وَ لِوٰالِدَیَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَیْتِیَ مُؤْمِناً وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ اَلْمُؤْمِنٰاتِ (نوح/۲۸)

شاهد: در عطف لفظ عام «للمؤمنین و المؤمنات» بر «لمن دخل بینی مؤمنا»

است زیرا لفظ معطوف «للمؤمنین و المؤمنات» عام است و شامل معطوف علیه «من دخل بیتی مؤمنا» نیز می شود.

و همچنین واو می تواند لفظ خاص را عطف بر لفظ عام کند، مانند آیۀ شریفۀ:

وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِنَ اَلنَّبِیِّینَ مِیثٰاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرٰاهِیمَ وَ مُوسیٰ وَ عِیسَی اِبْنِ مَرْیَمَ (الأحزاب/۷)

شاهد: در عطف «منک» و «من نوح» و مابعد آن که خاص است بر لفظ «من النبیین» که عام است می باشد؛ زیرا لفظ «من النبیین» عام و شامل جمیع انبیاء علیهم السّلام می باشد.

باید توجه داشت که در این حکم، «حتی» عاطفه با واو شریک است، مثل «مات الناس حتی الأنبیاء» زیرا «حتی» ، اسم خاص را عطف بر عام می کند چون «الناس» اعم و «الانبیاء» نسبت به «الناس» أخص می باشد. به خلاف دیگر حروف عطف که این دو خصوصیت را ندارند.

الثانی عشر: عطف عامل محذوفی که معمولش باقی است بر یک عامل دیگری که مذکور می باشد. شرط این خاصیت واو این است که بین عامل مذکور و عامل محذوف، یک قدر مشترک وجود داشته باشد، مانند آیۀ شریفۀ:

وَ اَلَّذِینَ تَبَوَّؤُا اَلدّٰارَ وَ اَلْإِیمٰانَ مِنْ قَبْلِهِمْ (الحشر/۹)

شاهد: در عطف جمله «اعتقدوا الإیمان» به واسطۀ واو که عامل در آن «اعتقدوا» حذف شده و معمول آن که «الایمان» است و باقی مانده بر جمله «تبوّؤا الدار» می باشد در حالیکه بین عامل محذوف «اعتقدوا» و «تبوّؤا» به معنای «أقاموا» یک قدر مشترک وجود دارد و آن ایثار و از خودگذشتگی است و مراد از «الدار» مدینه است. ۱و اقامت در مدینه و اعتقاد و الایمان به خدا در زمان صدر اسلام، نشانه ایثار و خودگذشتگی مسلمین بود.

و لو لا هذا التقیید: اگر این شرط و قید «داشتن قدر مشترک بین معنای معطوف علیه مذکور و معطوف محذوف» نبود، فاء در این خصوصیت با واو شریک

می شـد،ماننـد: «اشتریته بـدرهم فصاعـدا» که عامل در جمله معطوف حذف شده و معمول آن «صاعدا» باقی مانده در حالیکه تمامی معطوف علیه مـذکور است زیرا در اصل اینگونه بوده است: «اشتریته بدرهم فذهب الثمن صاعدا» لکن چون بین «ذهب» و «اشتریته» قدر مشترک وجود ندارد پس نمی توان گفت که فاء در آن خصوصیت با واو مشترک است.

الثالث عشر: عطف لفظی بر اسم مرادف خود، خصوصیت سیزدهم واو عاطفه می باشد، مانند آیهٔ شریفهٔ:

إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اَللّٰهِ (یوسف/۸۶)

شاهـد: در عطف «حزنی» بر «بثی» به واسـطهٔ واو است درحـالیکه این دو از حیث معنـا مترادف هم می باشـند و ابن مالک قائل است که «أو» نیز دارای این خصلت است، مانند آیهٔ شریفهٔ:

مَنْ یَكْسِبْ خَطِیئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً فَقَدِ اِحْتَمَلَ بُهْتَاناً وَ إِثْماً مُبِیناً (النساء/۱۱۲)

شاهد: در عطف دو اسم مترادف «خطیئه» و «إثما» به واسطهٔ «أو» است.

الرابع عشـر: عطف کردن اسم معطوف مقـدم-در حـالی که اصـل تـأخر آن است-بر متبوع و معطوف علیه مؤخر-در حـالی که اصل تقدم آن است-در موارد ضرورت شعری، خصوصیت چهاردهم واو عاطفه است، مانند:

«جمعت و فحشا غیبه و نمیمه

خصالا ثلاثا لست عنها بمرعوی» ۱

شاهد: در عطف معطوف مقدم «فحشا» به واسطه واو بر معطوف علیه مؤخر «غیبه» به جهت ضرورت شعری است.

ترکیب شـعر: «جمعت» فعـل و فاعـل و «غیبه» مفعـول و واو عـاطفه «فحشـا» عطـف بر «غیبه» و «نمیمه» عطف بر «فحشـا» است و «خصالا» صفت برای مجموع آنهاست و «ثالثا» صفت «خصالا» و جمله بعد، صفت دوّم برای «خصالا» است و «لست» فعل ناقصه با اسم آن و «عنها» متعلق به «مرعوی» و باء زائده و «مرعوی» خبر «لیس» است.

ص :۳۸۷

معنای شعر: «جمع کرده ای تو غیبت کردن و فحش دادن و خبرچینی را و اینها چنین صفت دارند که سه خصلتی هستند که تو از آنها جدا و مبرا نیستی» .

نکته: تفتازانی قائل است که غیر از واو، بعضی حروف عطف دیگر نیز دارای این خصلت می باشند، که آنها عبارتند از: فاء، ثم، أو و لا. ۱

و الخامس عشر: پانزدهمین و آخرین خصوصیت واو در بین حروف عاطفه این است که معطوف را می توان، اعراب معطوف علیه نداد بلکه اگر اسم قبل از واو –که معطوف علیه نیست–مجرور بود می توان اسم معطوف را از باب جر دادن به مجاورت مجرور کرد، مانند آیهٔ شریفهٔ:

یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ بِأَکْوابٍ وَ أَبارِیقَ وَ کَأْسٍ مِنْ مَعِینٍ لا یُصَدَّعُونَ عَنْها وَ لا یُنْزِفُونَ وَ فاکِهَهٍ مِمّا یَتَخَیَّرُونَ وَ لَحْمِ طَیْرٍ مِمّا یَشْتَهُونَ وَ حُورٌ عِینٌ (الواقعه/۱۷-۲۲)

شاهد: در قراءت جر ۲«حور عین» و عطف آن بر «ولدان مخلّدون» است که طبق قاعده تابعیت تابع از متبوع باید مرفوع می شد لکن به جهت مجاورت با «لحم طیر» مجرور گشته است و این اعراب به مجاورت در معطوف، تنها در حرف عطف واو صحیح است. باید دانست که اگر کسی بگوید «حور عین» عطف بر «أکواب و أباریق» است که مجرور می باشند و به همین جهت مجرور شده است، جواب آن این است که این ترکیب صحیح نیست زیرا که معنای آیه فاسد می شود زیرا معنای آیه اینگونه می شود: «یطوف علیهم ولدان مخلدون بحور عین» یعنی «به دور سر آنان می گشتند جوانانی در حالیکه مثل اکواب، حور العین در دست داشتند» .

و الذی علیه المحققون: نظریه ای که اهل تحقیق بر آن اتفاق نظر دارند این است که جر به مجاورت در نعت قلیل است و در باب تأکید نادر است و اصلا در باب عطف جاری نمی باشد؛ زیرا خود حرف عطف مانع از مجاورت معطوف با مجرور می شود، بنابراین ذکر این خصوصیت برای واو صحیح نمی باشد و به این

ص :۳۸۸

قراءت ضعیف نمی شود تمسک کرد.

«تنبیه»

قد تخرج الواو: باید دانست که گاهی مجازا واو عطف از معنای اصلی خود (مطلق الجمع) است خارج شده و به معنای باء جاره استعمال می شود، ولی عمل آن را ندارد و به همین خاطر کلمهٔ بعد از حیث اعراب حکم ماقبل را دارد، مانند قول عربها: «أنت أعلم و مالك» یعنی «أنت أعلم بمالك» و «بعت الشاء و درهما» یعنی «فروختم گوسفندان را هرگوسفند در مقابل یک درهم» .

قابل ذکر است که در مثال «الشاء» جمع «شاه» است و «شاه» در عبارت بدل بعض از کل «الشاء» می باشد و چون بدل بعض از کل رابط می خواهد یک «منها» در تقدیر است و در اینجا بدل نکره از معرفه اشکال ندارد زیرا الف و لام «الشاء» برای جنس است. و اسمی که الف و لام جنس دارد در حکم نکره است.

الثانی و الثالث: دومین و سومین قسم از اقسام پانزده گانه واو، دو واوی هستند که لفظ بعد از آنها رفع داده می شود و آنها عبارتند از:۱-واو استینافیه ۲-واو حالیه.

إحداهما: واو استیناف عبارت است از واوی که بر جمله استینافیه قرار می گیرد، مانند واو در این آیهٔ شریفه:

مَنْ يُضْلِلِ اَللّٰهُ فَلاٰ هٰادِيَ لَهُ وَ يَذَرُهُمْ (الأعراف/۱۸۶)

شاهد: در استینافیه بودن واو در «یذرهم» است که به همین دلیل «یذر» رفع داده شده و مجزوم بنا بر عطف بر «یظلل» نمی باشد البته در قراءت کسی که «یذر» را رفع داده است. و مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ اِتَّقُوا اَللّٰهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اَللّٰهُ (البقره/۲۸۲)

شاهد: در رفع «یعلّم» بنابر استینافی بودن واو است زیرا واو نمی تواند عاطفه باشد چون عطف جملهٔ خبری «یعلّم» بر جمله انشایی «اتقوا» لازم می آید که صحیح نیست؛ زیرا عطف جملهٔ خبری بر انشایی و بالعکس جایز نمی باشد.

و مانند قول ابو اللّحّام تغلبی از شعرای جاهلی:

«على الحكم المأتى يوما إذا قضى

قضيّته أن لا يجور و يقصد» ۱

شاهد: در استینافیه بودن واو در «و یقصد» است که به همین دلیل فعل مرفوع شده است؛ زیرا اگر واو عاطفه بود، اوّلا باید آن فعل منصوب بنا بر عطف بر «یجور» می شد و ثانیا معنای شعر فاسد و متناقض می گردید؛ زیرا «لا» داخل بر «یجور» داخل بر «یقصد» نیز می شد و معنا متناقض می گشت چون معنا اینگونه می شد:

«حکم کردن او اینگونه است که جور و ظلمی نمی کند و عدل نیز انجام نمی دهد» که این تناقض است زیرا جور نکردن یعنی عدل کردن در حالیکه بعد از آن می گوید عدل نیز نکند، بنابراین واو حتما استینافیه است تا این تناقض لازم نیاید.

ترکیب شعر: «علی الحکم» متعلق به فعل یا شبه فعل عام، خبر مقدم و «الماتی» صفت «الحکم» و «یوما» ظرف «الماتی» می باشد و «إذا» اسم ظرف متضمن معنای شرط بوده و «قضی» فعل شرط و فاعل آن ضمیر مستتر در آن است که به «الحکم» عود می کند و «قضیته» مفعول آن فعل و ضمیر غایب در محل جر مضاف الیه می باشد و «أن یجور» تأویل به مصدر در محل رفع بنا بر مبتدای مؤخر بوده و واو استینافیه و «یقصد» جمله استینافیه می باشد.

معنای شعر: «می باشد بر حاکم و قاضی که مورد مراجعه قرار گیرد روزی- زمانی که جاری کند حکم خود را-اینکه جور نکند و عدل را جاری کند» .

و الثانیه: دومین واوی که لفظ بعد از آن کلمه مرفوع-لفظا یا محلا-می باشد، واو حال است و این واو هم داخل بر جمله اسمیه و هم داخل بر جمله فعلیه می شود، مانند قول ام لقمان از زنان خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در مجلس یزید در هنگامی که توهین به اسرای کربلاء می شد این اشعار را در ذم قاتلین اهل بیت علیهم السّلام سرود:

«ماذا تقولون إن قال النبیّ لکم

ماذا فعلتم و أنتم آخر الامم» ۲

بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی

منهم اساری و قتلی صرّحوا بدم

ما کان هذا جزائی إذ نصحت لکم

إن تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی

شاهد: در دخول واو حالیه بر جمله اسمیه «أنتم آخر الامم» است.

معنای شعر: «چه پاسخی می گوئید اگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به شما بگوید: چه چیزی انجام دادید-در حالیکه شما آخرین امت هستید-با عترت و خاندان من بعد از مرگم، بعضی از آنان اسیر و بعضی دیگر آغشته به خون شده اند و این پاداش من نبود» .

نام دیگر واو حالیه، واو ابتدائیه نیز می باشد زیرا همواره در ابتدای جمله حالیه و کثیرا بر سر مبتدای جمله اسمیه قرار می گیرد.

و یقدّرها سیبویه: سیبویه و نحویون قدیم در هنگام بیان معنای جمله حالیه و تقدیر معنوی آن بجای واو «إذ» قرار می دهند، شایان ذکر است که آنان قصد ندارند که بگویند واو به معنای «إذ» می باشد زیرا هرگز حرفی مترادف به معنای اسمی نمی شود زیرا این دو قسیم هم هستند و معنای حرف معنای غیرمستقل است به خلاف اسم که دارای معنای مستقل می باشد، بلکه آنان می خواهند بیان کنند که واو و مابعد آن، قید فعل قبل از خود همانند «إذ» می باشد لذا در هنگام بیان تقدیر معنوی جمله به جای «واو» کلمه «إذ» قرار می دهند. و در ضمن علت تقدیر نگرفتن «إذا» به جای «إذ» این است که «إذا» ظرفیه داخل بر جمله اسمیه نمی شود.

و من أمثلتها: و از مثالهای واو حالیه که داخل بر جملۀ فعلیه شده، این شعر فرزدق است:

«بأیدی رجال لم یشیموا سیوفهم

و لم تکثر القتلی بها حین سلّت» ۱

شاهد: در دخول واو حالیه بر جمله فعلیه که در محل نصب بنا بر حالیت می باشد است. و واو در شعر عاطفه نمی باشد زیرا اگر واو عاطفه فرض شود، معنای شعر فاسد گشته و مراد شاعر نیز نمی باشد، زیرا این شعر که در مقام مدح «رجال» است به ذم آنان تبدیل می شود، چون اگر واو عاطفه قرار داده شود این واو عطف می کند جمله بعد را به جملۀ «لم یشیموا» که صفت برای «رجال» است پس

خود جمله معطوف نیز صفت برای «رجال» می گردد که در این صورت معنای آن اینگونه می شود: «مردانی که شمشیرهایشان به غلاف نکرده و زیاد نشده است کشته شدگان به وسیلهٔ شمشیر آنان» که این ذم آنان است.

ترکیب شعر: «بأیدی» جار و مجرور متعلق به اسم فاعل «کائن» خبر برای مبتدای محذوف که «سیوف» بوده است و «أیدی» جمع «ید» و مضاف به «رجال» است و جملهٔ بعد صفت برای «رجال» است و «لم یشیموا» فعل و فاعل و مجزوم به «لم» و «سیوف» مفعول و مضاف به «هم» است و جمله بعد در محل نصب و حال از «سیوف» است. «القتلی» فاعل «لم تکثر» و «بها» و «حین» متعلق به فعل قبل و مضاف به جمله «سلّت» است و فاعل این فعل ضمیر عاید به «سیوف» است.

معنای شعر: «شمشیرهایی می باشد که در دستان مردانی که اینچنین صفت دارند که به غلاف نمی کنند شمشیرهایشان در آن حال که کشته شدگان به وسیلهٔ آن شمشیرها از زمانی که از غلاف بیرون کشیده شده زیاد نشده» .

و إذا سبقت: اگر قبل از واو یک جمله حالیه دیگر قرار گرفته باشد-در نزد کسانی که تعدد حال از ذو الحال واحد را اجازه می دهند-این واو دو احتمال دارد:

۱-عاطفه باشد که جمله بعد را عطف بر جملهٔ حالیه قبل می کند، در این صورت جمله معطوف در حکم جمله حالیه قبل بوده و محلا منصوب بنا بر تابعیت از جملهٔ معطوف علیه می باشد.

۲-ابتدائیه یعنی واو حالیه باشد زیرا همان طور که بیان شد نام دیگر واو حالیه، ابتدائیه است که در این صورت محل جمله بعد، منصوب بنا بر حالیت است. مانند آیهٔ شریفهٔ:

اِهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِی اَلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ (الأعراف/۲۴)

شاهد: در تقدم جمله «بعضکم لبعض عدوّ» بر واوی است که در آن دو احتمال دارد،۱-واو عاطفه که در این صورت جمله اسمیه «لکم فی الأرض مستقر» در محل نصب بنا بر عطف بر جملهٔ حالیه قبل می شود،۲-واو ابتدائیه حالیه که در

این صورت، جملهٔ اسمیه در محل نصب بنا بر حالیت است.

نکته: در نزد کسانی که تعدد حال اجازه نمی دهند واو فقط عاطفه می باشد.

الرابع و الخامس: چهارمین و پنجمین قسم از اقسام پانزده گانهٔ واو، واوی است که لفظ بعد از آن منصوب می شود این دو عبارت هستند از:

۱-واو مفعول معه:

ینصب تالی الواو مفعولا معه

فی نحو «سیری و الطریق مسرعه»

مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام در ذم بعضی از اصحاب خود:

«و كأنّی أنظر إلیکم تکشّون کشیش الضّباب لا تأخذون حقّا و لا تمنعون ضیما قد خلّیتم و الطّریق فالنّجاه للمقتحم و الهلکه للمتلوّم» ۱

شاهد: در استعمال واو مفعول معه و نصب اسم بعد از آن در «و الطریق» است.

معنای کلام: «گویا نظر می کنم به سوی شما که هیاهو می کنید مثل هیاهوی مالیدن پوست سوسمار که نه حقی را می گیرید و نه ظلمی را منع می کنید محققا شما آزاد گذارده شده اید با راه بهشت پس نجات برای آن شخصی است که قرار گرفته-در راه خدا-و هلاکت برای شخص متوقف است» .

و لیس النصب بها: دربارهٔ عامل نصب اسم بعد از واو مفعول معه، در بین نحویون اختلاف است مصنف کتاب و اکثر نحویون قائل هستند که عامل نصب آن، فعل یا شبه فعل مقدم از واو است همان طور که ابن مالك در الفیه گفته اند:

بما من الفعل و شبهه سبق

ذا النصب لا بالواو فی القول الأحقّ

لکن جرجانی قائل است که عامل نصب آن، خود واو مفعول معه است.

۲-دومین واوی که لفظ بعد از آن منصوب می شود، واوی است که داخل بر مضارع منصوب می شود و نصب این فعل به واسطهٔ «أن» مصدریه مقدر است که این فعل را تأویل به مصدر می برد تا اینکه این اسم مؤول را بر اسم صریح یا اسم مؤول و متصید و متخذ از فعل یا شبه فعل قبل عطف کند، و مثال اوّل یعنی مثال برای عطف فعل منصوب به همراه «أن» مقدر بر اسم صریح قبل، مانند قول میسون

می باشد او همسر معاویه است و فساد و زشت کاری های معاویه جان او را به لب رسانده بود و او بیابان نشینی را بهتر از کاخ نشینی و همسری با معاویه می دانست:

«و لبس عباءه و تقرّ عینی

أحبّ إلیّ من لبس الشفوف» ۱

شاهد: در نصب «تقرّ» به واسطهٔ «أن» بعد از واو است که بعد از تأویل به مصدر رفتن، عطف بر اسم صریح «لبس» می شود.

معنای شعر: «و پوشیدن عبا و روشنائی چشمم بهتر است برای من از پوشیدن لباس پشمی» .

و الثانی شرطه: شرط قسم دوّم-یعنی نصب فعل مضارع به واسطهٔ «أن» مقدر و عطف آن بر مصدر متوهم از فعل و یا شبه فعل سابق-این است که باید قبل از آن، نفی یا جملهٔ طلبیه باشد. کوفیون این واو را عاطفه ندانسته بلکه آن را واو صرف می دانند، زیرا اعراب فعل مضارع بعد را که باید مطابق فعل مضارع قبل باشد صرف کرده و برمی گرداند به نصب که این اعراب مخالف اعراب فعل مضارع قبل است. آنان قایل هستند که همین خصوصیت صرفیت واو، فعل مضارع را نصب می دهد. به عنوان مثال در جملهٔ: «لا تاکل السمک و تشرب اللبن» که ظاهرا باید فعل مضارع دوّم مجزوم همانند فعل مضارع قبل باشد که در این صورت معنای عبارت نهی از خوردن ماهی و نوشیدن شیر در هردو صورت اجتماعی و انفرادی آن است، ولی چون مراد متکلم تنها نهی از صورت اجتماع این دو است لذا اعراب فعل مضارع بعد را مخالف اعراب فعل مضارع قبل قرار می دهد تا توهم نهی از هردو صورت اجتماع و انفراد خوردن ماهی و نوشیدن شیر نشود و تنها صورت اجتماع آن دو را شامل شود. ۲لکن قول مؤلف کتاب مخالف این نظریه بوده و می گوید:

باید توجه داشت که نصب آن فعل به واسطهٔ صرفیت واو نیست بلکه توسط «أن» مصدریه است و مثال این قسم، آیهٔ شریفه است:

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا اَلْجَنَّةَ وَ لَمّا یَعْلَمِ اَللّٰهُ اَلَّذِینَ جٰاهَدُوا مِنْکُمْ وَ یَعْلَمَ اَلصّٰابِرِینَ (آل عمران/۱۴۲)

ص :۳۹۴

شاهد: در نصب «یعلم» به واسطهٔ «أن» و عطف آن بر مصدر مؤول و متخذ و متوهم از فعل قبل «لمّا یعلم» است و تقدیر معنوی آن اینگونه است «لمّا یحصل علم اللّه الذین جاهدوا منکم و علمه للصابرین» .

و الحق: لکن حق و صحیح این است که این واو همان واو قسم اول است یعنی عاطفه است که فعل مضارع بعد را که توسط «أن» منصوب و تبدیل به مصدر مؤول شده عطف بر مصدر متوهم و مفروض قبل می کند، و واو صرف که کوفیون می گویند نیست. که این قول مطابق با رأی بصریون است.

السادس و السابع: ششمین و هفتمین قسم از اقسام پانزده گانه واو، واوی است که اسم ما بعد از آن، جر داده می شود و آنها عبارتند از:

۱-واو جاره قسمیه که تنها بر اسم ظاهر داخل می شود و متعلق آن همیشه از مادهٔ «قسم» محذوف است، مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ اَلْقُرْآنِ اَلْحَکِیمِ إِنَّکَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِینَ (یس/۱)

و مانند قول حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دربارهٔ جایگاه ارزشی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در جواب ایشان که سؤال کردند که چرا برای من کسی به عنوان برادر قرار ندادید در وقتی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بین صحابی خود عقد برادری ایجاد کردند:

«و الّذی بعثنی بالحقّ ما أخّرتک إلّا لنفسی و أنت منّی بمنزله هارون من موسی غیر أنّه لا نبیّ بعدی، و أنت أخی و وارثی و أنت معی فی قصری فی الجنه مع فاطمه ابنتی و أنت أخی و رفیقی» ۱

شاهد: در دخول واو قسم بر اسم ظاهر و جر آن اسم و تعلق آن به «اقسم» محذوف است.

فإن تلتها: اگر بعد از واو قسم و مجرور آن، واو دیگری قرار گیرد مثل آیهٔ شریفهٔ:

وَ اَلتِّینِ وَ اَلزَّیْتُونِ وَ طُورِ سِینِینَ وَ هٰذَا اَلْبَلَدِ اَلْأَمِینِ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسٰانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ (التین/۱-۴)

بایـد دانست که آن واو، واو عـاطفه است که مابعـد خود را عطف بر مجرور واو قسم می کنـد. لـذا تنها یک واو قسم بیشتر در کلام وجود نـدارد که جواب قسم برای آن است، و إلاّ اگر این واوها قسـمیه بودنـد بایـد به تعـداد آنها جواب قسم آورده می شد.

شایان ذکر است که مراد از «اسـمین» در متن کتاب، دو اسم «و التین و الزیتون» می باشـد که اگر علاوه بر واو اول، واو دوم نیز قسمیه فرض می گشت، باید دو جواب برای آن دو آورده می شد.

۲-واو «رب» یعنی واوی که بعـد از آن «رب» قرار داشـته و هم اکنون حذف شده است و مجرور آن باقی می باشد، مانند شـعر امری القیس در بیان استقامت خود در هنگام هجوم سختی ها:

ألا ربّ خصم فیك ألوی رددته

نصیح علی تعذاله غیر مؤتلی

«و لیل کموج البحر أرخی سدوله

علیّ بأنواع الهموم لیبتلی» ۱

شاهد: در مجرور شدن اسم بعد از واو توسط «ربّ» محذوف است.

ترکیب شـعر: «لیـل» محلاـ مرفوع و مبتـدا و «کموج» متعلق به شـبه فعـل عـام «کـائن» صـفت برای «لیـل» و مضـاف به «البحر» و «أرخی» فعل ماضی و فاعل ضمیر مستتر عاید به «لیل» و «سدول» جمع «سدل» به معنای ستر و تاریك، مفعول «أرخی» و مضاف به ضـمیر مـذکور و کل جملهٔ فعلیه در محل رفع خبر برای «لیل» می باشد و «علیّ» و «بانواع الهموم» متعلق به «أرخی» و «لیبتلی» حرف جار و «أن» مقدره و فعل مضارع و جار و مجرور متعلق به «أرخی» است.

معنـای شـعر: «و چه بسـیار شبی که مثـل موج دریا انـداخته بود تاریکی اش بر من با اشـکال مختلف غم و انـدوه برای امتحان-من-» .

و لاـ تـدخل إلاّـ علی منکّر: بایـد دانست که این واو تنها بر اسم نکره داخل می شود و متعلق آن همواره-اگر داشـته باشـد بنابر قول کسانی که می گویند «رب»

متعلق می خواهد-مؤخر است زیرا «رب» و واو نائب از آن صدارت طلب می باشند.

و الصحیح: قول صحیح این است که این واو، عاطفه است و جر اسم بعد از آن به واسطهٔ «رب» محذوف است به خلاف نظریه کوفیون و مبرد که قائل هستند که خود واو عامل جر اسم بعد و نائب از «رب» می باشد.

نکته: با توجه به بیت سابق این شعر، روشن می شود که واو اگر عاطفه باشد «لیل» را عطف بر «خصم» می کند که به واسطهٔ «ربّ» ظاهره مجرور گشته است پس جر «لیل» به واسطهٔ عطف بر مجرور دیگری است که عامل جر آن بر «لیل» نیز داخل شده است بنابراین کلام مصنف در این اینکه «لیل» به واسطهٔ «رب» مقدره مجرور شده است جای تأمل دارد. هرچند اصل ادعای او که جر اسم بعد از واو مورد بحث، به واسطهٔ «رب» محذوف بوده صحیح می باشد. لکن تمسک به این شعر بر اثبات این ادعا مناسب نمی باشد.

الثامن: هشتمین قسم از اقسام پانزده گانه این کلمه، واو زائده است، این قسم را کوفیون و اخفش و جماعتی از نحویون قائل بوده و آن را اثبات کرده اند و واو در این آیهٔ شریفه را حمل بر آن کرده اند:

حَتّٰی إِذٰا جٰاؤُهٰا وَ فُتِحَتْ أَبْوٰابُهٰا وَ قٰالَ لَهُمْ خَزَنَتُهٰا سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ (الزمر/۷۳)

شاهد: در زیادت واو در «و فتحت» است زیرا هرگز بر جواب شرط واو قرار نمی گیرد و در این آیه «فتحت» جواب شرط است، بنابراین واو زائده می باشد، و دلیل دیگر زیادت واو در این آیه این است، در آیهٔ قبل از این آیه که در همین مورد و یک شأن نزول دارند «فتحت» جواب بوده و قبل از آن واو ذکر نشده و این کاشف از زیادت واو در آیه مورد بحث ما است، و آیهٔ قبل این آیهٔ شریفه است:

وَ سِيقَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِلىٰ جَهَنَّمَ زُمَراً حَتّٰی إِذٰا جٰاؤُهٰا فُتِحَتْ أَبْوٰابُهٰا (الزمر/۷۱)

و قیل: قول دیگر در آیهٔ شریفه مورد بحث این است که واو در «و فتحت أبوابها» حرف عطف است که این جمله را عطف بر «جاؤوها» می کند پس در حکم جمله شرط است و جواب شرط جمله «قال لهم خزنتها» است که واو زائده بر آن

قرار دارد بنابراین واو در این جمله زائده است و در جمله قبل زائده نبوده بلکه عاطفه است.

و قیل: قول سوم در آیه شریفه این است که هردو واو عاطفه است و جواب شرط محذوف می باشد و آن جواب محذوف «کان کیت و کیت» است. و «کیت» اسم کنایه است و به معنای «چنین و چنان» است که مطابق با مقتضای کلام معنا می شود.

نکته: مرحوم علامه طباطبائی ۱جمله «و فتحت أبوابها» را حال دانسته و جمله جواب «إذا» را محذوف می داند.

و الزیاده ظاهره: همان طور که در آیهٔ قبل ملاحظه شد، دربارهٔ زیادت واو مذکور در آن بین علمای نحو اختلاف بوده و این اختلاف موجب این می شود که واو ظهور در زیادت پیدا نکند، لکن زیادت واو در این شعر ظاهر است و می توان برای استنباط زیادت واو به آن تمسک کرد:

«فما بال من أسعی لاجبر عظمه

حفاظا و ینوی من سفاهته کسری» ۲

شاهد: در زیادت واو «و ینوی» است زیرا جمله «ینوی من. . .» حال از «من» در «من أسعی» است و جمله حالیه مثبت یا منفی به «لا» اگر حال واقع شود نیازی به واو ندارد زیرا دارای ضمیر عاید به ذو الحال است.

و ذات بدء بمضارع ثبت

حوت ضمیرا و من الواو خلت

ترکیب شعر: «ما» اسم استفهام خبر مقدم و محلا مرفوع و «بال» به معنای خاطر و اندیشه و شأن است و مبتدا و مضاف به «من» موصوله می باشد و «أسعی» فعل مضارع متکلم صله بوده، و فاعل آن ضمیر «أنا» مستتر است و «اجبر» فعل مضارع متکلم وحده باب افعال و منصوب به واسطهٔ «أن» مقدر و محلا مجرور به واسطهٔ لام و «عظم» مفعول آن است و مضاف به ضمیر مذکر که عاید در جملهٔ صله نیز می باشد و «حفاظا» مفعول له برای «أسعی» و جملهٔ بعد حال برای «من» و «من

سفاهته» متعلق به «ینوی» می باشد و «کسر» مفعول «ینوی» و مضاف به یاء متکلم است.

معنای شعر: «پس چیست در قلب کسی که من سعی می کنم برای جبران کردن-شکست-استخوانش تا او محفوظ بماند در حالیکه او قصد می کند از سفاهت و بی عقلیش خرد کن مرا» .

نکته: اگر کسی اشکال کند که هرگاه بر جمله فعلیه که فعل مضارع مثبت دارد، واو داخل شود، در اینجا یک مبتدا در تقدیر گرفته می شود که در این صورت واو حالیه بوده و زایده نمی باشد، زیرا بر جملهٔ اسمیه واو حالیه می تواند داخل شود، چنانکه ابن مالک می گوید:

و ذات واو بعدها انو مبتدا

له المضارع اجعلنّ المسندا

جواب این است که اصل، عدم تقدیر گرفتن است؛ بنابراین واو، زائده بر جمله حالیه فعلیه است. و اگر گفته شود که زائده بودن هم خلاف اصل است بنابراین هردو فرض، خلاف اصل دارد، جواب این است که زائده بودن واو-بعد از قبول آن و اثبات آن در زبان عرب-خلاف اصل آن کمتر از تقدیر گرفتن مبتداست. و همچنین زائده بودن واو در قول أبی العیال هذلی از شعرای مخضرم که در زمان خلافت عمر به اسلام گروید ظاهر می باشد:

«و لقد رمقتک فی المجالس کلّها

فإذا و أنت تعین من یبغینی» ۱

شاهد: در زیادت واو در مصرع دوّم است زیرا «إذا» فجائیه داخل بر جملهٔ اسمیه می شود بدون اینکه حرف عطفی، یا دیگر حروف غیر زائده بین آن و مبتدا قرار گیرد، بنابراین واو زائده است.

ترکیب شعر: لام برای توطئه قسم است و جمله بعد جواب قسم مقدر است «رمقتک» فعل و فاعل و مفعول و جار و مجرور متعلق به آن است و «کلّها» تأکید مجرور است، فاء زائده و «إذا» فجائیه و «أنت» مبتدا و «تعین» فعل مضارع مخاطب و فاعل آن «أنت» مستتر و «من» موصوله مفعول آن و جمله «یبغینی» متشکل از فعل

ص :۳۹۹

و فاعل که ضمیر مفرد مذکر غائب است و نون وقایه و یاء متکلم مفعول آن می باشد صله آن و محلی از اعراب ندارد.

معنای شعر: «قسم می خورم که محققا با محبت نظر کردم تو را در تمامی مجالس، ناگهان تو کمک می کنی کسی که دشمنی می کند مرا» .

التاسع: نهمین قسم از اقسام پانزده گانه واو، واو ثمانیه است، یعنی واوی که در موقع شمارش اعداد هرگاه به عدد «ثمانیه» رسیده شود قبل از آن آورده می شود، مانند «سته، سبعه و ثمانیه» . جماعتی از نحویون ضعیف و ادباء و مفسرین قرآن این قسم را برای واو بیان کرده اند و گفته اند: عرب اینگونه در موقع شمارش سخن می گوید تا اینکه بیان شود که عدد «سبعه» عدد تمام و کاملی است-لذا عدد هفته هفت است-و همانا عدد بعد، عدد آغازین و جدیدی است، و آنان از مصادیق واو ثمانیه، این آیه شریفه که دربارهٔ تعداد اصحاب کهف است قرار داده اند:

سَیَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَ یَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَیْبِ وَ یَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما یَعْلَمُهُمْ إِلاّ قَلِیلٌ فَلا تُمارِ فِیهِمْ إِلاّ مِراءً (الکهف/۲۲)

شاهد: در ذکر واو ثمانیه قبل از «ثامنهم» در آیه است در حالیکه در اعداد قبل از آن ذکر نشده است.

قیل: قول دیگر در آیهٔ شریفه این است که واو مذکور در آیه عاطفه است و جمله اسمیه «ثامنهم کلبهم» را عطف بر جمله اسمیه «هم سبعه» می کند که مبتدای آن «هم» بوده و در تقدیر است.

ثم قیل: سپس در اینکه تمام آیه تا «قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ» نقل قول کسانی که دربارهٔ اصحاب کهف سخن می گویند است و یا اینکه بعضی از فرازهای آیه سخن آنان و بعضی دیگر کلام خدا در جواب آنان است در بین علما اختلاف شده است.

یک قول این است که تمامی فرازهای آیه تا «قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ» کلام غیر خداست. و قول دیگر این است که فراز «و ثامنهم کلبهم» واو عاطفه است و کلام خداوند است که این جمله را عطف بر جملهٔ «نعم هم سبعه» مقدر می کند و این دو

جمله در تائید کلام «یقولون سبعه» است که مسلمین قائل به آن هستند و می گویند تعداد افراد اصحاب کهف هفت نفر می باشد و خداوند قول آنان را تائید می کند و می گوید «نعم هم سبعه» که این مقدر است سپس بر این جمله مقدر، یک جملهٔ مذکور عطف می کند و می گوید «و ثامنهم کلبهم» همان طور که خداوند در فراز دیگر در رد غیر مسلمین که دراین باره دو قول دارند و قائلند: «سیقولون ثالثه رابعهم کلبهم و یقولون خمسه سادسهم کلبهم» می گوید «رجما بالغیب» که تقدیر آن «رجموا رجما بالغیب» یعنی «پرتاب کردند-سختی بدون تحقیق-مثل پرتاب کردن شیئی در تاریکی» .

و یؤیّده قول ابن عباس: ابن عباس قول کسانی را که می گویند: واو در آیه عاطفه و مابعد آن از کلام خداوند است، تائید می کند؛ زیرا او گفته است تا آن جائی که واو در آیه آمده است یعنی «وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» بیان شمارش آن کسانی که دربارهٔ اصحاب کهف نظر داده اند می باشد و حکایت آن اقوال در قرآن تمام شده است، البته شمارش آن کسانی که بشود به نظرشان التفات کرد و نظر افکند، که سه قول بود و إلاّ نظریات خیلی ضعیف دیگر نیز دراین باره وجود دارد. سپس خداوند دو قول اول را رد می کند و قول مسلمین «یقولون سبعه» را با عطف جمله ای برآن که اشاره به صحت آن دارد تائید می کند. بنابراین قول ابن عباس که می گوید این کلام خداست و این جمله عطف بر جمل سابق است مؤید قول کسانی است که نظریه عاطفه بودن واو را دارند.

فإن قلت: اگر کسی اشکال کند که اگر مراد از جمله «و ثامنهم کلبهم» تصدیق قول مسلمین «یقولون سبعه» بود پس چرا خداوند در آخر جمله ای می آورد که اشاره به این است که کسی جز خداوند و گروه قلیلی از راسخین در علم تعداد اصحاب کهف را نمی دانند: «قل ربی أعلم بعدتهم و ما یعلمهم إلاّ قلیل» بنابراین خداوند می گوید هیچکس مگر گروه قلیلی تعداد آنان را نمی دانند، پس قول اخیر در آیه «يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» نیز صحیح نیست بنابراین این قول نیز برای غیر مسلمین است.

قلنا: جواب می دهیم که قسمت آخر آیه متشکل از دو بخش است:

۱-جملۀ اول «قل ربی أعلم بعدتهم» که تأکید جمله ای است که خداوند در تصدیق و تائید قول صحیح که از آن مسلمین است آورده و آن جمله تصدیق کننده «و ثامنهم کلبهم» می باشد و چون کلام خداوند است و خداوند عالم به عدد آنان است پس جملۀ «ربی أعلم بعدتهم» تأکید همین جملۀ تصدیقیه و تائیدیه برای قول مسلمین است و می خواهد بیان کند که آن تصدیق از ناحیۀ عالم مصدّق که خداوند می باشد و حرفی در آن نیست.

۲-جملۀ دوم «و ما یعلمهم إلا قلیل» دلیل آوردن آن در آیه می تواند چند وجه داشته باشد:۱-برای بیان این مطلب است که تعداد قائلین این نظریۀ صحیح، کم هستند و آن هم مسلمین می باشند.۲-برای بیان این مطلب است که قائلین این گفتار که از یقین و جزم این مطلب را می گویند قلیل است.

۳-بیان برای این نکته است که فهم و درک این که جملۀ «و ثامنهم کلبهم» از کلام خدا بوده و تصدیق قول مسلمین «یقولون سبعه» در آیه است، بسیار مخفی و ظریف می باشد و تفسیر و استنباط آن برای کسی غیر از مثل ابن عباس مقدور نمی باشد. و به همین جهت ابن عباس دراین باره مرتب می گفته است: من از این گروه قلیل هستم که قدرت فهم و درک این جمله را دارد، سپس ابن عباس برای بیان تعداد این گروه قلیل، از همین آیه استفاده کرده و آن را تطبیق بر تعداد این گروه می کند و می گوید که تعداد آنان همانند تعداد اصحاب کهف قلیل است «هم سبعه ثامنهم کلبهم» .

العاشر: دهمین قسم از اقسام پانزده گانه واو، واوی است که داخل بر جمله صفت می شود تا بین موصوف و صفت قرار گرفته و موجب تأکید ارتباط آن جمله صفت با موصوف خود گردد. یعنی ارتباطی که به واسطۀ ضمیر رابط بین صفت و موصوف برقرار می باشد تأکید می کند، همچنین این معنا را نیز افاده می کند که اتصاف موصوف به این صفت در خارج یک امر ثابت و واقعی است. این قسم را زمخشری و پیروانش قائل هستند و برای آن مثالهائی زده اند و آیاتی از قرآن را حمل

بر آن کرده انـد. در حـالی که تمسـک آنـان به این آیات برای واو صـفت اشـتباه است؛ زیرا می توان گفت واو در تمامی این آیات، واو حالیه است:

وَ عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ عَسی أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ (البقره/۲۱۶) .

شاهـد: در این است که زمخشـری قائـل است که جملـهٔ «هو خیر لکم» و «هو شـر لکم» صـفت برای «شـیئا» است که بین آنهـا- صفت و موصوف-واو قرار گرفته است. و مانند آیهٔ شریفهٔ:

أَوْ کَالَّذِی مَرَّ عَلی قَرْیَهٍ وَ هِیَ خاوِیَهٌ عَلی عُرُوشِها (البقره/۲۵۹)

شاهد: در توصیف «قریه» به واسطهٔ جمله «هی خاویه» است که واو ارتباط موجود بین این دو که «هی» ایجاد کرده است، تأکید می کند. و مانند آیهٔ شریفهٔ:

وَ ما أَهْلَکْنا مِنْ قَرْیَهٍ إِلاّ وَ لَها کِتابٌ مَعْلُومٌ (الحجر/۴) .

شاهد: در توصـیف «قریه» به واسـطهٔ جمله «لها کتاب معلوم» است که به واسـطهٔ واو این ارتباط موجود که به وسیلهٔ ضمیر «لها» حاصل شده است تأکید می شود و زمخشـری و پیروانش قائل هستند که واو در هرسه آیه مفید این معنای تأکید تحقق و ثبوت این وصف برای آن موصوف است و بیان می کند که این ثبوت حتمی و قطعی و امری ثابت است.

و المسوغ لمجیء الحـال: مصـنف کتاب همان طور که قبلا گفته شـده قائل به این قسم واو نبوده و آن را در تمامی این آیات، واو حـالیه می دانـد، لکن اشکالی می توان بر این قول مؤلف کتـاب کرد و آن اشـکال این است که ذو الحـال در تمـامی این آیـات نکره است در حالی که اصل در ذو الحال معرفه می باشـد، ایشان در جواب می گویـد در آیـهٔ سوّم، مجوز و دلیل برای آمدن حال از ذو الحال نکره «قریه» دو امر می باشد:

۱-دلیل خاص برای نکره آوردن ذو الحال که مختص این آیه است و در دو آیـهٔ دیگر نیست این است که نکره در این آیه در کلام منفی است که این خود موجب عمومیت و شمول نکره برای تمامی افراد خود می شود، زیرا نکره در سیاق نفی

مفید عموم است و این باعث تعیین تعداد و افراد آن اسم نکره می شود، لذا این اسم نکره در حکم معرفه است، به عنوان نمونه «رجل» کلمه فرد و مصداق آن مشخص نمی باشد اگر در سیاق نفی قرار گرفت مفید عموم است، لذا افراد آن مشخص می شود و آن تمام افراد آن نکره است و همانند اسم معرفه که مصادیق آن مشخص است می گردد، بنابراین نکره در سیاق نفی در حکم معرفه می باشد، لذا ابن مالک دربارهٔ مواردی که جایز است ذو الحال نکره باشد گفته است:

و لم ینکّر غالبا ذو الحال إن

لم یتأخّر أو یخصّص أو یبن

من بعد نفی أو مضاهیه ک «لا

یبغ امرء علی امرء مستسهلا»

۲-دلیل عام برای نکره آوردن ذو الحال که در هرسه آیه جریان دارد این است که وصف بودن این سه جمله از اسم نکرهٔ قبل ممنوع است زیرا جمله ای که الآن آن را حال قرار داده شده، به دلایلی ممتنع است که وصف برای اسم نکرهٔ قبل باشد. شایان ذکر است که این جملات تنها دو احتمال در آنها می باشد که یا حال و یا وصف باشند، و چون حال بودن این جملات مانعی ندارد و از طرفی وصفیت آنها دارای مانع است، لذا این جملات حال می باشند، و نکره بودن ذو الحال مانع نمی باشد زیرا یکی از مواردی که اسم نکره می تواند ذو الحال باشد این است که آن اسم نکره، مؤخر از حال باشد، مانند: «فی الدار قائما رجل» که «قائما» حال از «رجل» نکره است و مسوغ آن تقدم حال و تأخر ذو الحال است و در اینجا «قائما» نمی تواند صفت «رجل» باشد زیرا صفت هرگز بر موصوف خود مقدم نمی شود و اگر مقدم شد باید اعراب حال گرفته و اسم بعد ذو الحال می باشد. و همچنین اگر حال جامد باشد، می تواند ذو الحال آن نکره باشد و نمی تواند صفت باشد زیرا اصل در صفت، اشتقاق آن یا حداقل باید قابلیت تأویل به مشتق بردن را دارا باشد، مانند «هذا خاتم حدیدا» که «حدیدا» حال از «خاتم» نکره است و «حدیدا» قابلیت تأویل به مشتق بردن ندارد.

و مانع الوصفیه: شایان ذکر است که مانع وصفیت در آیه سوم دو امر خاص و عام است:

ص :۴۰۴

۱-مانع خاص در این آیه سوم که در دو آیه دیگر این مانع نیست اقتران و مصاحبت این جمله با «إلاّ» استثنائیه است که در اینجا استثنا از نوع مفرغ نیز می باشد و هرگز جمله صفت نمی تواند به صورت استثنای مفرغ بیان شود و هرگز شما نمی گوئید: «ما مررت بأحد إلاّ قائم» که «قائم» صفت برای «أحد» باشد. زیرا در این صورت مقرون به «إلاّ» بوده و استثناء نیز مفرغ می باشد و به این مطلب ابو علی فارسی و غیر از او تصریح داشته اند.

۲-مانع عام که این مانع هم در آیه اخیر و هم در دو آیۀ دیگر وجود دارد، اقتران جمله با واو می باشد زیرا یکی از شرایط صفتیت جمله بعد از نکره، انتفاء مانع است و در اینجا واو مانع می باشد، ۱چون جملۀ صفت نیازی به دخول واو ندارد به خلاف جملۀ حال که واو رابط بین حال و ذو الحال می باشد و اگر گفته شود علت وجود این واو تأکید ارتباط است، جواب آن این است که اصل عدم تأکید است بنابراین در این سه آیه در صورت دوران امر بین وصفیت یا حالیت به جهت وجود مانع از وصفیت آنها، و عدم وجود مانع از حالیت، این جملات حال می باشند.

الحادی عشر: یازدهمین قسم از اقسام پانزده گانۀ واو، واو ضمیر متصل مرفوع جمع مذکر عاقل است مانند: «الرجال قاموا» البته گاهی نیز در غیرعقلاء که نازل منزلۀ عقلاء فرض شده اند نیز استعمال می شود، مانند آیۀ شریفۀ:

يَا أَيُّهَا اَلنَّمْلُ اُدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ (النمل/۱۸) .

شاهد: در واو «ادخلوا» است که مرجع آن «النمل» می باشد که از غیر ذوی العقول است و قرینه و علت این استعمال خلاف اصل این می باشد که «النمل» نازل منزله عاقل قرار داده شده و به همین جهت خطاب متوجه آن شده است زیرا خطاب و مکالمۀ تنها با ذوی العقول جایز است.

الثانی عشر: دوازدهمین قسم از اقسام پانزده گانه واو، علامتی است که به فعل متصل می شود و دلالت بر جمع مذکر بودن مسند الیه ذوی العقول که در بعد

ذکر می گردد می کند.

نقل شـده است که این قسم در لغت طیّیء یا أزد شـنوءه-یکی از طوائف بیست گانۀ قبیلۀ بزرگ أزد است که در تهامه ساکن بوده اند-و یا این لغت در قبیله بلحارث بن کعب-که در اصل بنی الحارث بن کعب است-می باشد و این قبیله ای است که در یمن زنـدگی می کرده انـد و تعـداد زیـادی از آنـان توسط ذو نواس پادشاه یمن در آتش انـداخته شدنـد و در قرآن در سورۀ البروج از آنان به مؤمنین تعبیر شده و از لشکر ذو نواس به اصحاب اخدود یاد شده است.

و منه الحدیث النبوی: و از همین قبیل است این حدیث نبوی:

«یتعاقبون فیکم ملائکه باللیل و ملائکه بالنهار» ۱

شاهد: در واو «یتعاقبون» است که علامت مذکر بودن فاعل فعل یعنی «ملائکه» می باشد. که از ذوی العقول است.

معنای حدیث: «و پیاپی بر شما می آیند ملائکه در شب و ملائکه در روز» .

و هی حرف عند سیبویه: دربارۀ نوع این واو بین علمای نحو اختلاف شده و دراین باره دو نظریه است:

۱-حرف است که دلالـت می کنـد بر جمع مـذکر بودن مسـند الیه فعل همان طور که تاء تأنیث که حرف است در مثل «قالت» دلالت می کند بر مؤنث مفرد بودن فاعل فعل، این قول سیبویه می باشد.

۲-اسم است و فاعل فعل بوده و ضمیر مذکر متصل غایب می باشد و آن اسمی که بعد از آن می آید و در قول اوّل توهم شده که فاعل است و این واو دلالت بر فاعلیت آن می کند، گروهی از قائلین نظریه دوم می گویند: واو ضمیر فاعلی و آن اسم بدل از واو ضمیر فاعلی است، و برخی دیگر می گویند: آن اسم مبتدا بوده و جمله قبل از آن خبر است.

و قد تستعمل: در آغاز بیان شد که این واو علامت جمع مذکر بودن فاعل عاقل بعد است، لکن گاهی برای علامت بودن جمع مذکر فاعل غیرعاقل در زمانی

ص :۴۰۶

که نـازل منزلـهٔ عاقـل شـود نیز اسـتعمال می گردد و ابو سـعید نحوی برای این اسـتعمال این مثـال را ذکر کرده است: «أکلونی البـراغیث» شاهـد در ایـن اسـت که واو علامـت فاعـل بـودن «البـراغیث» برای فعـل «أکـل» است در حـالی که «البـراغیث» جمع «برغوث: پشه» بود و از غیر ذوی العقول می باشد، و قرینه و دلیل تنزیل آن به منزلهٔ عاقل این است که به آن، فعل «أکل» که از اوصاف ذوی العقول می باشـد، نسبت داده شـده است زیرا خوردن نیازمند جویدن است و پشه نمی تواند غذای خود را بجود بلکه او به شکل «قرص: نیش زدن» غذا را می بلعد.

و هـذا سـهو منه: مؤلف کتـاب در رد ابو سـعید می گویـد: اینگونه علت آوردن برای تنزیـل پشه به منزل ذوی العقول، سـهو و غفلتی است که از ناحیـهٔ او سـرزده است زیرا «أکل» از اوصاف مختص موجودات ذوی العقول نیست چون حیوانات نیز قدرت اکل و خوردن را دارند.

قـال ابن الشـجری: ابن شـجری در بیـان وجه تنزیل می گویـد مراد از «أکل» در مثال، ظلم و جور و عـدوان است و چون ظلم و عـدوان از ناحیـهٔ ذوی العقول صورت می گیرد پس «البراغیث» نازل منزله ذوی العقول شـده است و به همین جهت فعل «أکل» که مجازا و استعاره دارای معنای ظلم است به آن نسبت داده شده است، بنابراین در این مثال اکل معنوی یعنی ظلم و عدوان به أکل مادی و حقیقی تشبیه شده و لفظ أکل حقیقی در أکل معنوی استعمال شده است. همان طور که رجل شجاع تشبیه به شیر می شود و لفظ «أسد» مجازا در آن استعمال می شود.

و قد حمل بعضهم: بعضی از نحویون واو در این آیه شریفه را حمل بر واو علامت فاعلیت جمع مذکر اسم بعد کرده اند:

اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِی غَفْلَهٍ مُعْرِضُونَ ما یَأْتِیهِمْ مِنْ ذِکْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلاَّ اِسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ یَلْعَبُونَ لاهِیَهً قُلُوبُهُمْ وَ أَسَرُّوا اَلنَّجْوَی اَلَّذِینَ ظَلَمُوا هَلْ هذا إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ (الأنبیاء ۱-۳) .

شاهد: در واو «أسرّوا» است که دلالت بر فاعلیت «الذین» که جمع مذکر است می کند.

و حملها علی غیر هذه اللغه: مؤلف کتاب می گوید حمل کردن آیه بر غیر از

ص :۴۰۷

این ترکیب و غیر از این لغت که مختص قومی می باشد بهتر است زیرا این لغت و شیوه استعمال، سبک و لغت ضعیفی است، درحالیکه یازده ترکیب در این آیه جاری و جایز است، لذا حمل آن براین ترکیب ترجیحی ندارد، آن یازده ترکیب به این قرار است:

۱-واو ضمیر فاعل جمع مذکر و «الذین ظلموا» بدل از آن است.

۲- «الذین ظلموا» مبتدا و «أسرّوا النجوی» خبر مقدم و واو ضمیر فاعل جمع مذکر غائب و رابط بین مبتدا و خبر است.

۳- «الذین ظلموا» مبتدا و خبر آن «یقولون» محذوف است که مقول قول آن «هل هذا إلاّ بشر مثلکم» باقی مانده است، بنابراین واو در «اسرّوا» فاعل فعل بوده و علامت فاعلیت برای «الذین» نمی باشد.

۴- «الذین ظلموا» خبر برای مبتدای محذوف باشد که تقدیر آن اینگونه است «هم الذین ظلموا» و جمله «اسّروا» یک جمله مستقل است که واو فاعل آن فعل است.

۵- «الذین ظلموا» فاعل برای «اسرّوا» و واو علامت جمع مذکر بودن فاعل است که این همان قول بعضی از نحویون است که می گویند آیه بنا بر لغت بنی الحارث بن کعب نازل شده است.

۶- «الذین ظلموا» فاعل «یقول» محذوف باشد که در این صورت واو در «اسروا» فاعل است.

۷- «الذین ظلموا» بدل از ضمیر فاعلی واو در «استعموه» است بنابراین فاعل فعل «اسروا» نیست تا واو آن علامت جمع مذکر بودن آن فاعل باشد بلکه واو فاعل است. و این نظریه سیبویه است. ۱علامۀ طباطبائی ۲قائل به عطف بیان بودن آن از واو است.

۸- «الذین ظلموا» بدل از ضمیر مفعولی جمع مذکر در «یأتیهم» باشد که باز واو ضمیر فاعلی «أسروا» است، بنابراین محل «الذین» منصوب می باشد.

ص :۴۰۸

۹- «الذین ظلموا» مفعول فعل «أذم» یا «أعنی» محذوف باشد بنابراین محل موصول منصوب است.

۱۰- «الذین ظلموا» بدل از «الناس» در اول آیه باشد لذا محل آن مجرور می شود.

۱۱- «الذین ظلموا» بدل از ضمیر جمع مذکر مضاف الیه در «قلوبهم» باشد که در این صورت محل آن مجرور می شود. و در این سه ترکیب اخیر نیز واو در «اسروا» ضمیر فاعلی است.

بنابراین باتوجه به اینکه در آیه یازده احتمال وجود دارد چگونه می توان این آیه را حمل بر علامت بودن واو کرد و گفت این آیه بنا بر لغت بنی الحارث بن کعب است. ۱

الثالث عشر: سیزدهمین قسم از اقسام پانزده گانه واو، واو انکار است، و آن واوی است که به اسم مرفوع بعد از همزه انکار ملحق می شود تا انکار تحقق فعلی یا نسبتی که شخصی به آن اسم مرفوع داده، کند، مانند «آلرجلوه» که در اصل «أ الرجل» بوده و همزه آن برای انکار و به معنای «ما» نافیه است و در جواب شخصی که ادعا کرده است که «قام الرجل» می باشد و متکلم قصد رد این نسبت را دارد، به همین جهت با دخول همزهٔ انکار بر آن اسم مرفوع آن نسبت را انکار می کند سپس همزه انکار در همزه «ال» ادغام و تبدیل به مد شده و سپس واو انکار که متناسب با ضمهٔ «الرجل» است به آن ملحق شده و هاء سکت نیز در آخر آورده شده است.

و الصواب: مصنف کتاب در رد احتساب این قسم از اقسام واو می گوید: حق این است که این قسم، از اقسام پانزده گانه واو محسوب نگردد زیرا این واو همان ضمهٔ اشباع شدهٔ حرکت لام «الرجل» است و کلمه یا علامت دیگری نیست به دلیل این که در حالت نصبی «آلرجلاه» و در حالت جری «آلرجلیه» می گویند که الف و یاء همان فتحه و کسرهٔ اشباع شده است. و نظیر واو که در اینجا اشباع شده، واو در «منو» که متشکل از «من» استفهامیه و واو اشباع ضمه نون «من» است می باشد.

باید دانست که هرچند نون «من» استفهامیه ساکن است لکن در باب استفهام حکایتی، نون آن مطابق حرکت لفظی که مورد استفهام است و در جمله ای توسط

شخصی استعمال شده و متکلم در مقام استفهام از مصداق آن است حرکت می گیرد، به عنوان نمونه «منو» استفهام حکایتی از مثل لفظ «الرجل» در مثال «جاء الرجل» است که با «من» استفهام از او می شود که آن مرد کیست و حرکت «الرجل» نیز به نون آن داده می شود و سپس اشباع به واو می شود همان طور که اگر اسم مستفهم عنه منصوب باشد «منا» و در حالت مجروری آن اسم «منی» گفته می شود.

ابن مالک دراین باره می گوید:

احک ب «أیّ» مالمنکور سئل

عنه بها فی الوقف أو حین تصل

و وقفا احک مالمنکور ب «من»

و النون حرّک مطلقا و أشبعن

بنابراین، این همان ضمه حرکت آخر کلمه می باشد که اشباع شده است، مانند واو آخر قافیه اشعاری که حرکت حرف آخر آنها ضمه است، مثل قول جریر:

«متی کان الخیام بذی طلوح

سقیت الغیث أیّتها الخیامو» ۱

شاهد: در واو آخر شعر است که به علت اشباع، ضمه حرف آخر «الخیام» به صورت واو خوانده و نوشته می شود.

ترکیب شعر: «متی» اسم استفهام که از آن ارادهٔ انکار شده است و در محل نصب بنابر ظرفیت و متعلق به «کان» و «بذی» جار و مجرور متعلق به شبه فعل عام خبر «کان» و باء به معنای «فی» است و «طلوح» مضاف الیه «ذی» و جمع «طلحه» می باشد که درخت بزرگی است که دارای خار است و مراد از «ذی طلوح» وادی و محل زندگی قبیلهٔ بنی العنبر از قبیله بنی تمیم است و «سقیت» فعل ماضی مجهول مخاطب، که از آن ارادهٔ دعا شده و نائب فاعل آن ضمیر مؤنث مخاطب و «الغیث» مفعول دوّم آن و «أیتها» منادا به حذف حرف نداء و «الخیام» بدل یا عطف بیان از «أیتها» .

معنای شعر: «آیا زمانی هست که خیمه ای در ذی طلوح باشد. سیراب گردیده شوی از باران ای خیام» .

بنابراین، این واو همان ضمهٔ اشباع شدهٔ در آخر کلمات است و چون بحث در این کتاب دربارهٔ کلمات مفرده است پس صحیح است که این واو از اقسام واو شمرده نشود.

الرابع عشر: چهاردهمین قسم از اقسام واو، واو تذکر است و آن واوی می باشد که به آخر کلمات مضموم و مرفوع متصل می شود تا آن ضمه کشیده شود و کلمه طولانی شود تا اینکه متکلم یاد آورد که کلمه بعد که می خواهد بگوید چیست، مثلا متکلم می خواهد بگوید «یقوم زید» لکن «زید» را به یاد نمی آورد لذا ضمه میم «یقوم» را کش داده و تبدیل به واو می کند و می گوید «یقومو» تا کلام او قطع نشود و در ضمن کلمه بعد که مسند الیه «یقوم» است و آن «زید» باشد، یاد آورد.

و الصواب: مؤلف کتاب می گوید این قسم مانند قسم سیزدهم همان ضمه اشباع شده است که به صورت واو نوشته و تلفظ می شود، لذا این شکل دیگری از ضمه است و اصلا واو نیست که از آن اینجا بحث شود.

الخامس عشر: پانزدهمین و آخرین قسم از اقسام واو، واوی است که جایگزین همزه استفهام می شود به شرط اینکه حرف آخر کلمهٔ قبل از آن همزه، مضموم باشد، مانند این آیهٔ شریفه به قراءت ابو عمر بن عبد الرحمن ملکی قنبل:

وَ إِلَيْهِ اَلنُّشُورُ أَ أَمِنْتُمْ (الملک/۱۵ و ۱۶) .

شاهد: در تبدیل همزه استفهام به واو در «و أمنتم» است که حرف آخر کلمه قبل از آن مضموم است، پس در اصل «أ أمنتم» بوده است. و مانند آیهٔ شریفهٔ:

قٰالَ فِرْعَوْنُ آمَنْتُمْ بِهِ (الأعراف/۱۲۳) .

شاهد: در تبدیل همزه به واو و در «و أمنتم» است که حرکت حرف قبل از آن ضمه است، بنابراین آیه در اصل: «أ أمنتم به» بوده است.

و الصواب: مؤلف کتاب بر این قسم نیز اشکال کرده و می گوید حق این است که این قسم نیز از اقسام واو شمرده نشود؛ زیرا این همان همزه استفهام است که به این صورت بیان شده است، لذا اگر این واو صحیح بود که از اقسام کلمه ای شمرده شود هرآینه صحیح این بود که از اقسام همزه شمرده می شد؛ زیرا این واو همان همزهٔ استفهام است که به این صورت استعمال شده است و همچنین واو نیز از ادات استفهام احتساب می شد که علمای نحو این کار را نکرده اند پس معلوم می شود که حالات مبدله کلمات در بیان اقسام لحاظ نمی شود.

منابع برای تحقیق درباره «واو»

نام کتاب \عاطفه \استینافیه \حالیه \مفعول معه \جاره

البهجه المرضیه\۱۶۴\-\۱۱۶\۱۰۵\۱۲۱

شرح الکافیه\۲/۳۶۹\-\۱/۲۱۱\۱/۱۹۴\۲/۳۳۴

شرح ابن عقیل \۲/۲۲۶\-\۱/۶۵۷\۱/۵۹۰\۲/۱۰

شرح الاشمونی \۳/۹۱\-\۲/۱۷۳\۲/۱۳۴\۲/۲۰۳

أوضح المسالک \۳/۳۹\-۲/۱۰۱\۲/۵۳\۲/۱۲۳

التصریح علی التوضیح \۲/۲\-\۱/۳۸۸\۱/۳۵۳\۲/۲

همع الهوامع \۲/۱۳۵\-\۱/۲۳۶\۱/۲۱۹\۲/۱۹

النحو الوافی \۳/۵۵۷\-\۲/۳۸۳\۲/۲۸۲\۲/۴۵۳

موسوعه النحو و الصرف \۷۰۸\۷۰۸\۷۰۸\۷۰۸\۷۰۷

اللباب \۱۱۲\۱۱۲\۱۴\۱۱۳\۱۱۳

الکتاب \۲/۳۶۵\-\-\-\-

ص :۴۱۲

«وا»

اشاره

متن

«وا» علی وجهین: أحدهما: أن تکون حرف نداء مختصا بباب الندبه و. . .

شرح تنها کلمه مرکبه ای که مبدّو به حرف واو است و در علم نحو از آن بحث می شود «وا» می باشد که این کلمه بر دو نوع است:

۱-حرف ندا که فقط در باب ندبه از آن استفاده می شود و لذا ابن مالك می گوید:

و الهمز للدانی و «وا» لمن ندب

أو «یا» و غیر و الذی للبس اجتنب

مانند قول رباب بنت امری القیس همسر امام حسین علیه السّلام در سوگ ایشان در آن هنگام که در مجلس یزید، سر مبارک امام علیه السّلام را به دامن گرفتند:

«وا حسینا فلا نسیت حسینا

أقصدته أسنّه الأعداء» ۱

غادروه بکربلاء صریعا

لا سقی اللّه جانبی کربلاء

شاهد: در استعمال «وا» حرف ندائیه در ندبه است.

معنای شعر: «وای حسین، پس فراموش نکرده ام حسین را که نشانه گرفته بودند او را نوك نیزه های دشمنان» .

و أجاز بعضهم: بعضی از نحویون اجازه داده اند که «وا» در ندای حقیقی و غیر ندبه نیز استعمال شود، مانند: «وا زید» .

۲-اسم فعل مضارع متکلم وحده به معنای «أعجب» که گاهی به صورت «واها» نیز استعمال می شود، مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام در رثای حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السّلام بعد از دفن ایشان:

«واها واها و الصبر أيمن و أجمل و لو لا غلبه المستولين لجعلت المقام و اللبث لزاما معكوفا» . ۱

معنـای کلام: «متعجبم-متعجبم-از این غم-در حالی که صبر سـزاوارتر و نیکوتر است و اگر نبود تسـلط حکام جور هرآینه این مقام و اقامت در آن را مصاحب و محل استقرار خود قرار می دادم» .

گاهی اسم فعل «وا» به صورت «وی» استعمال می شود. مانند قول شاعر:

«وی کأن من له نشب یح

بب و من یفتقر یعش عیش ضرّ» ۲

شاهد: در فعل «وا» اسم فعل به «وی» می باشد.

ترکیب شعر: «وی» اسم فعل به معنای «أعجب» است و «کأن» مخفف «کأنّ» است که بر جمله فعلیه نیز داخل می شود «من» اسم شرط و «یکن» فعـل شـرط و «نشب» فاعل «یکن» و «له» متعلق به «یکن» است و «یحبب» فعل مجهول جواب شـرط است و «من» دوّم شـرطیه و «یفتقر» فعل شـرط و «یعش» فعل جواب و مجزوم که یاء عین الفعل به التقای ساکنین بعـد از اسـکان شـین ساقط شده و «عیش» مفعول مطلق نوعی و مضاف به «ضرّ» است.

معنای شـعر: «متعجبم گویا کسـی که برایش مال زیاد است دوست داشته می شود، و اگر کسی فقیر باشد زندگی می کند نوع زندگی کردن ذلت بار» .

و قـد تلحق هـذه کاف الخطاب: گاهی به «وی» کاف خطاب ملحق می شود تا بیان کند که مخاطب آن چه کسـی است، مانند قول عنتره بن شداد عبسی از شعرای جاهلی و صاحب یکی از معلقات سبع که این شعر یکی از ابیات آن قصیده است:

«و لقد شفی نفسی و أبرأ سقمها

قیل الفوارس ویک عنتر أقدم» ۳

شاهد: در الحاق کاف خطاب به اسم فعل «وی» است که یکی از لغات «وا» اسم فعلی می باشد.

ترکیب شعر: لام توطئه و مؤذنه قسم مقدر و جمله بعد جواب قسم است و «قد» حرف تحقیق و «شفی» فعل ماضی «نفس» فاعل آن و مضاف به یاء متکلم و «أبرأ» عطف بر «شفی» و «سقم» مفعول آن که مضاف به ضمیر مؤنث که عود به «نفس» می کند است و «قیل» مصدر «قال-یقول» که فاعل «أبرأ» بوده و مضاف به «الفوارس» جمع «الفارس» است و «ویک» اسم فعل به معنای «أعجب» که به آن کاف خطاب ملحق شده و «عنتر» منادای مرخم به حذف حرف تاء، و حرف ندا نیز محذوف است و «أقدم» فعل امر مخاطب مذکر است.

معنای شعر: «قسم می خورم که محققا شفا پیدا کرد جانم و برطرف کرد ناراحتی جانم را هیاهوی سوارکاران، تعجب می کنم از تو ای عنتره، بکوش» .

قال الکسائی: کسائی قائل است که اصل «ویک» به صورت «ویلک» بوده است که مرکب از «ویل» به معنای «عذاب» است که به کاف ضمیر مخاطب مذکر اضافه شده است، سپس لام «ویل» حذف گردیده، بنابراین هرگز «ویک» اسم فعل با حرف خطاب نمی باشد. باید دانست که در این آیۀ شریفۀ:

وَيْكَأَنَّ اَللّٰهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ (القصص/۸۲) .

بحث این است که آیا این آیه از مواردی است که «وی» با حرف خطاب استعمال شده یا خیر؛ ابو الحسن اخفش گفته است «وی» اسم فعل می باشد و کاف خطاب است که در اصل متصل به «وی» بوده و هم اکنون از اتصال به «وی» جدا شده و به لفظ بعد داخل شده است و «أنّ» در مقام تعلیل است لذا لام در تقدیر می باشد و به همین جهت همزۀ آن مفتوح است و معنای این بخش از آیه «أعجب لأنّ اللّه. . .» می شود. و خلیل بن احمد قائل است که «وی» در آیه اسم فعل است که تنها بوده و چیزی به آن ملحق نشده و «کأنّ» یک کلمه بسیط است که از حروف مشبهه بالفعل می باشد و معنای آن در شعر تحقیق است به خلاف اکثر موارد که معنای تشبیه دارد، ۱بنابراین «وی» در آیه منفردا استعمال شده است. همان طور که در شعر زیر به تنهائی استعمال شده است:

«وی کأن من یکن له نشب یح

بب و من یفتقر یعش عیش ضرّ»

ص :۴۱۵

منابع تحقیق دربارهٔ «وا»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۸۱

۲-النحو الوافی:۴/۲

۳-معجم النحو:۴۲۹

۴-أوضح المسالک:۳/۷۰

۵-البهجه المرضیه:۱/۱۷۱

۶-شرح الاشمونی:۳/۱۳۳

۷-التصریح علی التوضیح:۲/۱۶۳

۸-موسوعه النحو:۷۱۰

۹-همع الهوامع:۱/۱۷۱

۱۰-شرح ابن عقیل:۲/۲۲۵

ص :۴۱۶

«حرف الألف»

متن

حرف الألف: ذكر لها تسعه أوجه. . .

شرح برای الف نه وجه و قسم ذکر شده است که بعضی از آنها مورد قبول مؤلف کتاب نمی باشد.

أحدها: اولین قسم آن، الف انکار است که بعد از همزهٔ استفهام مجازی که معنای انکار دارد و بعد از آن اسم مفتوحی می باشد قرار می گیرد بنابراین استعمال الف در این موارد برای تأکید انکار است و برای بیان خود انکار نمی باشد زیرا معنای انکار را همزه می رساند و نوعا بعد از این الف هاء سکت نیز آورده می شود، مثل «أعمراه» در رد و انکار کسی که می گوید: «لقیت عمرا» و شخص متکلم قصد انکار و رد او را دارد و می خواهد بیان کند او عمرو را ملاقات نکرده است. لازم به ذکر است که نصب «عمرو» از باب حکایت یا مفعول فعل محذوف «لقیت» است.

و الثانی: دومین قسم الف از اقسام نه گانهٔ آن، الف تذکر است و آن الفی است که ملحق به اسم مفتوح یا منصوب می شود هنگامی که متکلم لفظ بعد از آن را فراموش کرده است و با کش دادن صوت خود، قصد یاد آوردن آن لفظ را دارد، به عنوان نمونه متکلم تا آخر این جمله «رأیت الرجل» را به یاد دارد لکن کلمه بعد را به یاد نمی آورد لذا با الحاق الف به آخر کلمه و کشیدن صدای خود و معطل کردن، قصد یاد آوردن آن کلمه را دارد و می گوید: «رایت الرجلا» .

و قد مضی: مؤلف کتاب در رد احتساب این دو قسم در ردیف أقسام الف

ص: ۴۱۷

می گوید: در بحث واو گذشته که این دو قسم الف همچون ضمه اشباع به واو، همان فتحه اشباع شده به الف است لذا اینها کلمه نیستند تا از اقسام کلمه الف شمرده شود و در این کتاب که از کلمات مفرده بحث می شود، از آنها بحث گردد.

الثالث: سومین قسم الف، ضمیر مرفوع متصل تثنیه بوده که همواره متصل به فعل می باشد، مانند «الزیدان قاما» .

الرابع: چهارمین قسم الف، علامت تثنیه مسند الیه فعل است که آن مسند الیه بعد از آن فعل ذکر می شود مانند: «قاما أخواک» که الف در «قاما» علامت و نشانگر تثنیه بودن مسند إلیه است که بعدا ذکر می گردد که در اینجا «أخواک» می باشد همانند واو در «أکلونی البراغیث» که علامت جمع بودن فاعل فعل است که بعد از آن می آید.

و مانند قول عمرو بن ملقط طائی از شعرای جاهلی در هجو أوس بن حارثه:

یا اوس لو نالتک أرماحنا

کنت کمن تهوی به الهاویه

«الفیتا عیناک عند القفا

أولی فأولی لک ذا واقیه» ۱

شاهد: در الف «الفیتا» است که علامت تثنیه بودن نایب فاعل فعل است که آن نایب فاعل «عیناک» بوده و بعد از آن ذکر می شود.

ترکیب شعر: «الفیتا» فعل مفرد ماضی مجهول و الف علامت تثنیه و «عیناک» تثنیه «عین» نائب فاعل و مضاف به ضمیر مفرد مذکر مخاطب که به همین جهت نون تثنیه ساقط شده است و «عند» ظرف متعلق به «الفیتا» و مضاف به «القفا» می باشد و «أولی» مبتدا و «لک» خبر آن است و «فأولی» فاء عاطفه «اولی» مبتدا بوده که خبر آن «لک» محذوف است و تأکید برای جمله قبل می باشد و «ذا» حال از ضمیر کاف در «عیناک» است و «واقیه» مضاف الیه آن است و آمدن حال از مضاف الیه در اینجا صحیح است زیرا مضاف جزئی از مضاف الیه است. باید دانست که جملهٔ «اولی لک» در زبان عرب جمله تهدید و وعید است.

معنای شعر: «یافت گردیده شده دو چشمت در پشت سرت، قریب پس

قریب برای تو باشد-آن شکست-در حالیکه تو نگه دارنده خود هستی» .

الخامس: پنجمین قسم از اقسام نه گانه الف، الف زائده کافه است یعنی الفی که مانع عمل لفظ قبل در لفظ بعد می شود، مانند قول حرقه بنت نعمان:

«فبینا نسوس النّاس و الأمر أمرنا

إذا نحن فیهم سوقه لیس ننصف» ۱

فافّ لدنیا لا یدوم نعیمها

تقلّب تارات بنا و تصرّف

شاهد: در الحاق الف به کلمه «بین» است که مانع از عمل «بین» بر لفظ بعد شده و موجب دخول این کلمه بر فعل می شود درحالیکه اگر الف نبود فقط بر اسم داخل شده و عمل می کرد.

ترکیب شعر: «بین» ظرف متعلق به «نسوس» و «نسوس» فعل مضارع متکلم مع الغیر و «الناس» مفعول آن و جمله اسمیه بعد در محل نصب و حال می باشد و «إذا» فجائیه است و «نحن» مبتدا و «سوقه» خبر آن و جمله «لیس ننصف» خبر بعد از خبر است و اسم «لیس» ضمیر شأن می باشد و «فیهم» متعلق به «سوقه» است.

معنای شعر: «در وقتی که ما حکومت و سیاستگزاری می کردیم مردم را و حکم نیز حکم ما بود ناگهان ما در بین مردم رعیت گشتیم و شأن چنین است که مورد انصاف و عدل نیز قرار نگرفتیم» .

و قیل: دربارهٔ ماهیت الف قسم پنجم گفته شده است که این الف، در اصل «ما» کافه می باشد که میم آن حذف شده و الف آن باقی مانده است لذا این قسم نباید در بحث الف ذکر شود بلکه باید در بحث «ما» کافه بیان گردد به عنوان مثال «بینا» در شعر در اصل «بینما» بوده است. قول دیگر در این قسم این است که الف، همان فتحه اشباع شده کلمه است، لذا نه الف کافه است و نه بعضی از «ما» کافه، پس مانعی برای اضافه «بین» به جملهٔ «نسوس. . .» وجود ندارد و این جمله در محل جر بالإضافه می باشد، مؤلف کتاب تأیید می کند این قول أخیر را به اینکه گاهی «بین» با وجودی که این الف به آن ملحق شده، اضافه به لفظ مفرد می گردد که اعراب جر در آن ظاهر است و شکی نیست که آن اسم بعد، مضاف الیه «بین»

می باشد، مانند قول أبی ذویب هذلی در مرگ فرزندان خود که همگی به مرض طاعون مردند:

«بینا تعانقه الکماه و روغه

یوما اتیح له جری سلفع» ۱

شاهد: در اضافه بین اسم مفرد-غیر جمله-بعد، با وجود الحاق الف به کلمه «بین» می باشد.

ترکیب شعر: «بین» ظرف متعلق به «اتیح» و مضاف به «تعانق» که اضافه به ضمیر مفرد مذکر شده است و «الکماه» جمع «الکمی» مفعول «تعانق» است که مصدر باب تفاعل می باشد «جریء» نائب فاعل و «سلفع» صفت «جریء» است.

معنای شعر: «در وقت دست به یقه شدن شدن آن مرد پهلوانان را و بررسی کردن اطراف خود در آن روز، مقدر گردیده شده برای او-یعنی برای کشتن او- مردی صاحب جرأت و جسارت» .

نکته: بایـد دانست که «بینا» اگر بعد از اسم ذات قرار گیرد، آن اسم، مرفوع بنابر ابتدائیت می شود مانند «بینا زید فی الدار أقبل عمرو» و اگر بعد از آن اسم، معنا -مصدر-قرار گرفت مجرور بالاضافه می شود.

السادس: ششمین نوع الف، الف فاصله بین دو همزه است، مانند آیهٔ شریفهٔ أَ أَنْذَرْتَهُمْ (یس/۱۰) .

که در اصل «أ أنذرتهم» بوده که الف فاصـله، بین همزه اسـتفهام مجازی و الف باب إفعال قرار گرفته است سپس همزه اول در الف ادغام شـده و به صورت مـد در آمده است. باید دانست که دخول الف در این مورد جایز بوده و واجب نمی باشد و برای وقوع این الف در بین دو همزه فرقی نمی کند که همزه دوم مسهله یا محققه باشد، همزه مسهّله عبارت از همزه ای که تقریبا به صورت حرف مد مناسب با حرکت خود تلفظ می شود مثلا اگر همزه مفتوح بود، در هنگام تلفظ به صورت حرفی بین همزه و الف تلفظ شود و اگر مضموم بود به شکل حرفی بین همزه و واو

و اگر مکسور بود به صورت حرفی بین همزه و یاء تلفظ شود. البته اگر همزه ساکن بود و ماقبل آن متحرک بوده همین قاعده نیز در آن جاری است و به صورت حرفی بین همزه و یاء تلفظ شود. البته اگر همزه ساکن بود و ماقبل آن متحرک بوده همین قاعده نیز در آن جاری است و به صورت حرفی بین همزه و حرف مناسب آن حرکت تلفظ می شود.

همزه محققّه: همزه ای که متحرک بوده و به حرکت خود خوانده می شود و مایل به حرف دیگری نمی شود. ۱

چنانکه ابن مالک در بحث همزهٔ وصل می گوید:

و أیمن همز ال کذا و یبدل

مدّا فی الاستفهام أو یسهّل

السابع: هفتمین وجه الف، الف فاصله بین دو نون تأکید ثقیله و نون جمع مؤنث است مثل «اضربنانّ» . باید دانست که توسط این الف در این مورد واجب است تا اینکه توالی سه نون لازم نیاید.

الثامن: هشتمین قسم از الف، الفی است که به اسم منادای مستغاث یا اسم منادای متعجب منه و یا اسم منادای مندوب برای کشیدن صدا ملحق می شود تا شدت استغاثه یا تعجب یا ندبه را بیان کند و همچنین در باب استغاثه عوض از لام استغاثه مفتوحهٔ داخل بر مستغاث به نیز باشد، چنانکه ابن مالک می گوید:

و لام ما استغیث عاقبت ألف

و مثله اسم ذو تعجب الف

و مانند قول شاعر:

«یا یزیدا لآمل نیل عزّ

و غنی بعد فاقه و هوان» ۲

شاهد: در الحاق الف به منادای مستغاث و حذف لام مستغاث به است.

ترکیب شعر: «یا» حرف ندا «یزید» منادای مبنی بر ضم که به جهت مناسبت با الف فتحه داده شده است و لام در «لآمل» لام مستغاث لاجله است و «آمل» اسم فاعل و مجرور و مستغاث لاجله می باشد و «نیل» مفعول اسم فاعل و مضاف به

«عز» و «غنی» عطف بر «عز» و «بعد» متعلق به «نیل» و «فاقه» مضاف الیه و «هوان» عطف بر آن است.

معنای شعر: «ای یزید-کمک از شما می خواهم-برای کسی که آرزومند رسیدن به شوکت و ثروتمندی بعد از فقر و خواری است» .

و مانند کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام در نامه ای که به معاویه نوشتند:

«فیا عجبا للدّهر إذ صرت یقرن بی من لم یسع بقدمی و لم تکن له کسابقتی» ۱

شاهد: در الحاق الف به اسم منادای تعجبی است.

معنای کلام: «پس تعجب و شگفت از روزگار است، زیرا اینگونه گردیده ام که در کنار من کسی گذارده می شود که سعی-در راه خدا-نکرده است به اندازۀ یک قدم من، و نمی باشد برای او-سابقه ای-همانند سابقۀ من» .

و مانند قول حضرت زینب علیها السّلام در مجلس یزید در آن هنگام که سر مطهر سید الشهداء علیه السّلام در تشت قرار داده بودند و یزید لعنه اللّه علیه به آن رأس مطهر توهین می کرد و حضرت زینب علیها السّلام خود را به آن رأس مطهر رساندند و گفتند:

«یا حسیناه یا حبیب رسول اللّه یا ابن مکه و منی یا ابن فاطمه الزهراء سیده النساء یا ابن محمد المصطفی» ۲

شاهد: در الحاق الف به اسم مندوب است.

التاسع: نهمین قسم الف، الف بدل از نون ساکن است، که این بدلیت الف از نون ساکن در دو مورد است:

۱-نون تأکید خفیفه، مانند این دو آیۀ شریفه:

کَلّا لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنّاصِیَهِ (العلق/۱۵) .

شاهد: در تبدیل نون تأکید خفیفه در «لنسفعن» به الف است که به «لنسفعا» تغییر پیدا کرده است.

وَ لَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ ما آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَ لَیَکُوناً مِنَ اَلصّاغِرِینَ (یوسف/۳۲) .

ص :۴۲۲

شاهد: در تبدیل نون تأکید خفیفه در «لیکونن» به الف می باشد که به «لیکونا» تغییر داده شده است.

۲-نون تنوین اسم منصوب در غیر لغت ربیعه، مانند «رأیت زیدا» که شاهد در تبدیل تنوین نصب «زیدا» به الف است که به صورت «زیدا» تغییر کرده است.

ولی در لغت ربیعه، تنوین اسم منصوب به همراه الف کرسی در هنگام وقف، حذف شده و حرف قبل از الف، ساکن شده و بر آن وقف می شود، لذا در مثال بالا می گویند: «رأیت زید» .

و لا یجوز: باید توجه داشت که الف بدل فقط در مورد همین دو نون تأکید و نون تنوین می باشد و در این الف، شرط است که آن تنوین و نون جزء ذات کلمه نباشد به همین خاطر این بدلیت الف فقط در نون تأکید خفیفه و ثقیله و تنوین وجود دارد که این سه، جزء حروف کلمه قبل شمرده نمی شود لذا جایز نیست آن الفی که بدل از جزء و یکی از حروف کلمه می باشد از این قسم شمرده شود، به همین جهت الف بدل از نون «إذن» که به صورت «إذا» تغییر پیدا می کند و همچنین الف تکثیر که عبارت است از الفی که برای زیاد شدن حروف یک کلمه به آن کلمه داده می شود مانند الف «قبعثری» و همچنین الف تأنیث مانند «حبلی» و الف الحاق که عبارت است از الفی که به یک کلمه داده می شود تا وزن آن کلمه همانند وزن کلمه دیگر گردد و احکام آن را پیدا کند، مانند الف «ارطی» که به کلمهٔ «ارط» ملحق شده تا وزن آن «فعلل» شود و همانند «جعفر» گردد تا تمامی احکام آن را پیدا کند و همچنین الف اطلاق شعری نیز جایز نیست از این قسم شمرده شود، مانند قول خالد بن معدان طائی که از تابعین بوده و در مجلس یزید در آن هنگام که رأس مطهر سید الشهداء علیه السّلام را دید این ابیات را سرود:

جاؤوا برأسک یا ابن بنت محمد

مترّملا بد مائه ترمیلا

و کأنّما بک ابن بنت محمد

قتلوا جهارا عامدین رسولا

قتلوک عطشانا و لمّا یرقبوا

فی قتلک التأویل و التنزیلا

«و یکبّرون بأن قتلت و إنّما

قتلوا بک التّکبیر و التّهلیلا» ۱

ص :۴۲۳

شاهد: در الحاق الف اطلاق شعری به «التهلیل» مفعول «قتلوا» است که نباید از قسم الف بدل از نون ساکن شمرده شود.

معنای شعر: «و تکبیر گفتند به جهت کشتن تو در حالیکه این است و جز این نیست که آنها از بین بردند به واسطهٔ قتل تو، خود تکبیر و تهلیل-لا اله الا اللّه گفتن- را» .

و همچنین الف تثنیه مثل «الزیدان» و الف اشباع در باب استفهام حکایتی به واسطهٔ «من» مثل «منا» در استفهام از «رأیت رجلا» و یا الف اشباع در غیر باب استفهام حکایتی، نباید از اقسام الف بدل شمرده شود، مانند قول شاعر:

«أعوذ باللّه من العقراب

الشائلات عقد الأذناب» ۱

شاهد: در الف «العقراب» است که اشباع فتحه راء آن به جهت ضرورت شعری می باشد.

ترکیب شعر: «أعوذ» فعل مضارع متکلم وحده و «باللّه» و جار و مجرور بعد، متعلق به آن می باشد و «الشائلات» جمع «الشائله» صفت «العقراب» است و توصیف مفرد «العقراب» به وسیلهٔ جمع به این جهت است که الف و لام «العقراب» الف و لام استغراق است که موجب در حکم جمع شدن این کلمه می شود، «عقد» جمع «عقده» مفعول «الشائلات» و «الأذناب» جمع «الذنب» مضاف الیه آن است.

معنای شعر: «پناه می برم به خدا از تمامی عقربهائی که بالا برنده هستند بندهای دمها را» .

و همچنین الفی که برای تبیین حرکت حرف آخر کلمه در حالت وقفی به آن کلمه الحاق می شود نباید جزء این الف بدل از نون ساکن شمرده شود و آن الف تبیین الف آخر «أنا» در نزد بصریون است؛ زیرا آنان قائلند که الف آن زائده است و اصل آن «أن» است که در حالت وقف به این ضمیر، الف به آخر آن اضافه می شود که مبین حرکت نون باشد و گفته می شود: «أنا» . لکن کوفیون می گویند این الف جزء ضمیر متکلم وحده است.

و همچنین الف تصـغیر نبایـد از قسم الف بدل از نون ساکن شـمرده شود. باید دانست که الف تصـغیر، الف زائده ای است که در آخر تصـغیر کلمات مبنی بوده و عوض از ضمه فاء الفعل وزن اسم تصغیر آورده می شود؛ زیرا فاء الفعل در تصغیر اسمهای مبنی، مفتوح می باشد، مانند «ذيّا» تصغیر «ذا» و «اللّذيّا» تصغیر «الذی» و چنانکه ابن مالک می گوید:

و صغّروا شذوذا «الّذی» و «الّتی»

و «ذا» مع الفروع منها «تا» و «تی»

لأنهنّ أجزاء الکلمات لا كلمات: دلیل برای «لا یجوز» است، یعنی جایز نیست این ده الف (۱-الف بـدل نون «إذن» ،۲-الف تکثیر،۳-الف مقصور تأنیث،۴ -الف الحاق،۵-الف اطلاق،۶-الف تثنیه،۷-الف اشـباع در استفهام حکایتی،۸- الف اشباع غیر استفهام حکایتی،۹-الـف مبنیه در وقف،۱۰-الـف تصـغیر) جزء اقسـام الف مورد بحث شـمرده شود؛ زیرا تمـامی این ده الف، جزئی از اجزای کلمه خود، مانند حروف کلمۀ «زید» می باشـند، پس الف در آنها اینگونه نیست که یک کلمه مجزا باشد و ما بقی نیز یـک کلمه دیگر باشـد تا بحث از الف به عنوان یک کلمه مسـتقل شود، بلکه الف در این کلمات یا حرف اصـلی و یا زائـد آن کلمـات هسـتند، و چون در این کتـاب از مفردات و کلمات مفرده بحث می شود و اینها کلمه نیسـتند بنابراین از آنها بحث نمی شود.

ص: ۴۲۵

«حرف الیاء»

اشاره

متن

الیاء المفرده: تأتی علی ثلاثه أوجه: و ذلک أنها تکون ضمیرا. . .

شرح یکی از حروف الفبائی که در علم نحو دربارهٔ کلمات مبدو به آن بحث می شود حرف یاء است و آن کلمات بر دو قسم است:۱-یاء مفرده،۲-یاء مرکبه که در علم نحو فقط از یک کلمه آن بحث می شود و آن «یا» است.

الیاء المفرده: یاء مفرده در زبان عرب به سه وجه استعمال می شود و در عبارات می آید:

۱-ضمیر مؤنث مخاطب در فعل مضارع، مانند: «تقومین» و فعل امر آن، مثل «قومی» .

۲-حرف انکار که بعد از همزه انکار و اسم بعد از آن، برای تأکید و زیادت انکار واقع می شود. مانند «أزیدنیه» که مرکب از همزهٔ استفهام انکاری و «زید» که تنوین آن به صورت نون نوشته می شود «أزیدن» و به همراه یاء حرف انکار و هاء سکت می باشد که مجموعا «أزیدنیه» می شود و چون نون و یاء ساکن می باشند برای رفع التقای ساکنین به نون کسره داده می شود و تبدیل به «أزیدنیه» می گردد.

باید دانست که به اسم مورد انکار بعد از همزهٔ انکار، از باب حکایت، اعراب آن اسم در جمله قبل از انکار داده می شود مثلا اگر متکلم در مقام نفی و انکار فاعلیت «زید» در مقابل شخصی که می گوید «ضرب زید عمرا» باشد، ابتداءا «زید» را بعد از همزهٔ انکار قرار داده و از باب حکایت همان اعراب ضمه را به آن می دهد

ص: ۴۲۷

سپس تنوین و یاء انکار و هاء سکت آورده می گوید: «أزیدنیه» و اگر منکر در مقام انکار مفعولیت «زید» در قبال کسی که می گوید: «ضربت زیدا» باشد، «زید» منصوب شده و به صورت «أزیدنیه» بیان می گردد و اگر منکر در مقام انکار مرور به «زید» در قبال کسی که می گوید: «مررت بزید» باشد «زید» مجرور شده و «أزیدنیه» در حالت انکار بیان می کند.

۳-حرف تذکار یا تذکر: یائی است که متکلم در هنگام از یاد بردن کلمه بعد، آن را به کلمه قبل اگر مکسور یا مجرور یا ساکن باشد اضافه می کند تا کلامش طولانی شود و آن کلمه را یاد آورد، مانند «قدی» که مثلا متکلم تا کلمه «قد» یاد دارد لکن کلمه بعد را به یاد نمی آورد و با الحاق یاء به آن، قصد تطویل کلمه جهت به یاد آوردن آن کلمه بعد را دارد.

و قد یقدم: مؤلف کتاب از این سه قسم یاء مفرده تنها قسم اوّل را قبول داشته و دو قسم اخیر را جزء اقسام یاء مفرده نمی داند زیرا این دو همان حرکت اشباع شدۀ حرف آخر کلمۀ قبل است. زیرا در «أزیدنیه» یاء به جهت اشباع حرکت کسره نون و در «قدی» به جهت اشباع حرکت کسره دال «قد» است. لذا مصنف کتاب در رد آن می گوید: ما در مباحث گذشته در بحث الف و واو تذکر و انکار، بیان کردیم که اینها جزء کلمه هستند و یک کلمه مستقل نمی باشند و یاء نیز همانند این دو بوده لذا بحث از آن موضوعیتی ندارد.

و الصواب: شایان ذکر است که همان طور که یاء تذکر و انکار صحیح نیست، به دلایلی که بیان شد از اقسام یاء مفرده دانسته شوند و همچنین صحیح نیست یاء اوزان تصغیر و یاء فعل مضارع که دلالت بر مضارع بودن آن می کند و یاء اطلاق شعری و یاء اشباع حرکت کسره و امثال آن مانند یاء تثنیه و جمع در حالت نصب و جر نیز از اقسام یاء مفرده شمرده شود زیرا اینها جزء کلمه هستند و بحث این کتاب در مورد کل کلمه است و مربوط به جزء کلمه نمی باشد.

ص: ۴۲۸

«یا»

اشاره

متن

«یا» حرف موضوع لنداء البعید حقیقه أو حکما. . .

شرح تنها کلمه مرکبه ای که با حرف یاء شـروع شـده و در علم نحو مورد بحث قرار می گیرد کلمهٔ «یا» است. باید دانست که این کلمه حرف بوده و وضع شده است برای صداکردن منادی بعید، چه آن منادا حقیقتا و واقعا دور از متکلم و نداکننده باشـد و چه حقیقتـا دور نباشـد بلکه فرضـا و حکمـا دور انگاشـته شود ماننـد انسـان غافـل و یا خوابیـده ای که قریب بوده لکن چون حواسـشان نیست و توجهی به نداکننـده نـدارد، بعید پنداشـته می شود لذا گاهی با این حرف ندا، این منادای قریب- باوجودی که «یا» برای ندای بعید وضع شده-صدا زده می شود، و اینکار به جهت اهمیت دار پنداشـتن مطلبی است که متکلم می خواهد آن را به متکلم بفهمانـد، لکن به جهت عدم التفات و توجه منادا به آن، متکلم، آن منادای قریب را در حکم فرد بعید پنداشـته و او را با «یا» ندا می کند.

و قیل: قول دیگر دربارهٔ «یا» این است که حرف نـداء برای ندای منادای قریب و بعید است و قول دیگر این است که «یا» حرف ندائی است که مشترک بین قریب و بعید و متوسط است.

و هی أکثر أحرف النـداء اسـتعمالا: در بین حروف نداء «یا» بیشترین اسـتعمال را دارد لذا اصل ادوات نداء است به همین جهت دارای احکام خاصی است، مانند اینکه:

ص :۴۲۹

۱-تنها این حرف از بین حروف نداء حذف می شود و در تقدیر گرفته می شود، مانند آیهٔ شریفهٔ:

يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذا (یوسف/۲۹) .

۲-تنها با این حرف اسم «اللّه» صدا زده می شود: «یا اللّه» .

۳-تنها با این حرف اسم مستغاث صدا زده می شود: «یا لزید لعمرو» .

۴-تنها با این حرف «أيّها و أيتها» ندا داده می شود: «يا أيها الانسان» و «يا أيتها النفس المطمئنه» .

۵-اسم مندوب با این حرف و با حرف «وا» ندبه می شوند: «یا حسیناه» .

و لیس نصب المنادی بها: قابل ذکر است که در عامل نصب اسم منادا اختلاف است، مصنف قائل است که نصب آن به واسطهٔ «یا» و دیگر حروف ندا نیست و همچنین مصنف قول کسانی که قائل به این هستند که این الفاظ اسم فعل مضارع به معنای «أدعو» بوده که ضمیر فاعلی «أنا» در آن مستتر می باشد و آن اسم منادا به واسطه اسم فعل بودن «یا» منصوب گردیده نیز صحیح نمی داند بلکه مصنف کتاب نصب اسم منادای بعد از حروف ندا را به واسطه «أدعو» محذوف الوجوب می داند که «یا» نائب مناب آن شده است.

و قول ابن طراوه: ابن طراوه بر عاملیت «أدعو» محذوف بر اسم منصوب بعد از حروف ندا اشکال کرده و گفته است که چون نداء، انشاء است زیرا متکلم در مقام ایجاد و انشاء طلب توجه منادا می باشد بنابراین باید اگر بخواهد فعلی در تقدیر گرفته شود باید انشائی مثل فعل امر و نهی باشد در حالیکه «أدعو» اخباری است.

مصنف کتاب در رد ایشان می گوید باید توجه داشت که این اشکال ایشان سهو و غفلتی است که از او سرزده زیرا «أدعو» مقدر هرچند لفظش خبری است لکن از آن اراده انشاء شده است مانند: «بعت و أقسمت» که در مقام أنشا بیع و قسم گفته می شود هرچند لفظ آن دو اخباری است لکن از آن دو اراده انشاء شده است و «أدعو» نیز در این مورد اینگونه است.

و إذا ولی «یا» : باید توجه داشت که اگر بعد از «یا» لفظی قرار گیرد که شأنیت

منادا بودن که شأن اسم است دارا نباشد در میان نحویون در معنا و نوع این «یا» اختلاف شده است، مثل آیهٔ شریفهٔ:

أَلاّ یَسْجُدُوا لِلّهِ اَلَّذِی یُخْرِجُ اَلْخَبْءَ فِی اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ یَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ (النمل/۲۵) .

شاهد: در وقوع لفظ فعل بعد از حرف ندا «یا» می باشد با آنکه فعل شأنیت منادا بودن ندارد. و مانند آیهٔ شریفهٔ:

یا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً (النساء/۷۳) .

شاهد: در وقوع حرف «لیت» بعد از «یا» می باشد با آنکه حرف شأنیت منادا واقع شدن را ندارد. و مانند قول حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«یا ربّ کاسیه فی الدنیا عاریه الآخره» ۱

شاهد: در دخول «یا» بر حرف «ربّ» است. و مانند قول شاعر:

«یا لعنه اللّه و الأقوام کلّهم

و الصّالحین علی سمعان من جار» ۲

شاهد: در دخول «یا» بر جملهٔ اسمیه بعد است در حالیکه جملهٔ شأنیت منادا قرار گرفتن را ندارد.

ترکیب شعر: «لعنه» مبتدا و «اللّه» مضاف الیه و «الأقوام» عطف بر «اللّه» و «کلّهم» تأکید آن و «الصالحین» عطف بر «اللّه» و «علی سمعان» جار و مجرور متعلق به فعل یا شبه فعل عموم در محل رفع خبر مبتداست. و «من جار» متعلق به «حاصل» محذوف می باشد که در مقام بیان و تمییز نسبت است و «سمعان» اسم شخصی است.

معنای شعر: «ای-لعنت خدا و تمامی اقوام و صالحین بر سمعان از حیث همسایه بودن» .

فقیل: در این مواردی که «یا» بر الفاظی داخل می شود که شأنیت منادا واقع

ص :۴۳۱

شدن دارا نیست، مانند فعل، حرف و جملۀ اسمیه، در بین نحویون دربارۀ معنای «یا» اختلاف است و دراین باره سه قول است:

۱- «یا» حرف ندا و منادای آن محذوف است و در تمامی این موارد یک اسم مثل قوم در تقدیر می باشد.

۲- «یـا» دارای یـک قسم دیگر غیر از حرف نـدا است که معنـای آن مثـل «ألا» بوده و به آن «یا» تنبیه می گوینـد و «یا» در این موارد حرف ندا نمی باشد زیرا در این صورت باید قائل شود که هم «ادعو» که متشکل از فعل و فاعل است، و هم منادا همگی حذف شده اند و تنها یک حرف جایگزین آنها شده است و این اجحاف و زیاده روی در حذف و جایگزینی شیء ضعیف در مکان شیء اقوی می باشد که این جایز نیست.

۳-قول ابن مالک که قائل به تفصـیل است، او می گوید اگر بعد از «یا» جملۀ دعائیه مثل جملۀ مذکور در شعر اخیر و یا بعد از آن جمله امر باشد، مثل آیۀ شریفۀ:

أَلاّ یَسْجُدُوا (النمل/۲۵) .

«یا» برای ندا است و منادا محذوف می باشد زیرا کثیرا ندا قبل از این دو قرار می گیرد، مانند آیۀ شریفۀ:

یا آدَمُ اُسْکُنْ (البقره/۳۵) .

یا نُوحُ اِهْبِطْ (هود/۴۸) .

یا مالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنا رَبُّکَ (الزخرف/۷۷) .

شاهـد: در وقوع «یا» نـدا قبل از فعل امر می باشـد که منادا در آنها مذکور است بنابراین در موارد دخول آن بر فعل امر و جمله دعائیه و عدم ذکر اسمی بعد از آن حمل بر نداء بودن آن می شود.

و إلاّ فهی للتنبیه: ولی اگر در غیر این دو مورد-فعل امر و جمله دعائیه- «یا» داخل شد «یا» حرف تنبیه خواهد بود.

ص :۴۳۲

منابع تحقیق دربارۀ «یا»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۸۱

۲-النحو الوافی:۴/۲

۳-شذور الذهب:۲۱۵

۴-أوضح المسالک:۳/۷۰

۵-البهجه المرضیه:۱/۱۷۱

۶-شرح الاشمونی:۳/۱۳۳

۷-التصریح علی التوضیح:۲/۱۶۳

۸-موسوعه النحو:۷۲۰

۹-همع الهوامع:۱/۱۷۱

۱۰-شرح ابن عقیل:۲/۲۲۵

و اللّه سبحانه و تعالی هو العالم

ص :۴۳۳

«فهرست مآخذ»

۱-أدب الطف: جواد شبّر. دار المرتضى. بيروت-لبنان.۱۹۸۰ ه

۲-الإرشاد: محمد بن محمد بن النعمان المفيد. انتشارات علميۀ اسلاميه. تهران- ايران.

۳-أساس البلاغه: الزمخشرى. انتشارات دفتر تبليغات اسلامى. قم-ايران.

۴-الأشباه و النظاير: عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى. دار الكتاب العربى.

۱۴۰۴ ه ۱۹۸۴ م.

۵-الإعراب فى قواعد الإعراب: ابن هشام. مصر.

۶-إعراب القرآن: زجاج. دار الكتاب اللبنانى. بيروت-لبنان.

۷-أعيان الشيعه: السيد محسن الأمين: دار التعارف للمطبوعات. بيروت-لبنان.

۱۹۲۷ م.

۸-الأغانى: أبو الفرج الإصفهانى. دار الكتاب المصريه. قاهره-مصر.۱۹۲۷ م.

۹-الاقتراح: عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى. نشر ادب الحوزه. قم-ايران.

۱۰-الأمالى: ابن الشجرى. حيدر آباد الدكن.۱۳۴۹ ش.

۱۱-الإملاء: ابو البقاء العكبرى. منشورات مكتبه الصادق. تهران-ايران.۱۳۶۱

۱۲-الإنتصاف: احمد بن المنير. نشر ادب الحوزه. قم-ايران.

۱۳-الإنصاف: ابو البركات عبد الرحمن بن محمد بن أبى سعيد الأنبارى. نشر ادب الحوزه. قم-ايران.

۱۴-أوضح المسالك: ابن هشام. دار إحياء التراث العربى. بيروت-لبنان.۱۹۸۰.

۱۵-بحار الأنوار: محمد باقر مجلسى. انتشارات اسلاميه. قم-ايران.۱۳۸۴ ش.

۱۶-بلاغات النساء: ابن طیفور. انتشارات بصیرتی. قم-ایران.

۱۷-البهجه المرضیه: عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی. اسلامیه. قم-ایران.

۱۸-تاریخ الطبری: محمد بن جریر الطبری. دار التراث. بیروت-لبنان.

۱۹-التبیان: محمد بن حسن الطوسی. دار إحیاء التراث العربی. بیروت-لبنان.

۲۰-تحفه الحکیم: محمد حسین اصفهانی. مؤسسه آل البیت. قم-ایران.

۲۱-تحفه الغریب: الدمامینی. نشر ادب حوزه. قم-ایران.

۲۲-التصریح علی التوضیح: خالد بن عبد اللّه الأزهری. دار الفکر.

۲۳-تنبیه الخواطر و نزهه النواظر: ابو الحسین ورّام بن أبی فراس. دار الکتب الإسلامیه. قم-ایران.

۲۴-الخزانه: عبد القادر بن عمر البغدادی. قاهره-مصر.۱۹۶۷.

۲۵-الخصائص: ابن جنی. قاهره-مصر.۱۹۵۶ م.

۲۶-حاشیه الأمیر: محمد الأمیر الأزهری. دار الکتاب اللبنانی و دار الکتاب المصری.

بیروت-لبنان.

۲۷-حاشیه الدسوقی: مصطفی محمد عرفه الدسوقی. قاهره-مصر.

۲۸-حاشیه الصبان: محمد بن علی الصبان. منشورات الرضی-زاهدی. قم-ایران.

۱۳۶۳ ش.

۲۹-الحدائق الندیه: علی بن احمد الحسینی. انتشارات هجرت. قم-ایران.

۳۰-حماسه البحتری: البحتری. بیروت-لبنان.۱۹۶۷ م.

۳۱-دره الغواص: الحریری. دایبزیک.۱۸۷۱ م.

۳۲-دیوان ابن احمر: ابن احمر باهلی.

۳۳-دیوان أبی ذویب: خویلد بن خالد الهذلی.

۳۴-دیوان أعشی: میمون بن قیس.

۳۵-دیوان امری القیس: امرء القیس. قاهره-مصر.۱۹۵۸ م.

۳۶-دیوان أوس: أوس بن حجر. دار صار. بیروت-لبنان.۱۳۸۰ ه ۱۹۵۳ م.

۳۷-دیوان حاتم: حاتم بن عبد اللّه الطائی. دار صار. بیروت-لبنان.۱۹۵۳ م.

۳۸-دیوان ذی الرّمه: ذو الرّمه. لندن-انگلیس.۱۹۱۹ م.

۳۹-دیوان شیخ الأباطح: مکتبه نینوی الحدیثه. تهران-ایران.

۴۰-دیوان فرزدق: فرزدق. قاهره-مصر.۱۹۳۶ م.

۴۱-دیوان قیس: قیس بن الملوح.

۴۲-دیوان کثیر عزه: کثیر عزه. بیروت-لبنان.۱۹۷۱ م.

۴۳-دیوان کمیت: کمیت اسدی.

۴۴-دیوان النابغه: النابغه الذبیانی. بیروت-لبنان.۱۹۶۸ م.

۴۵-الروضه المختاره: صالح علی الصالح. منشورات الشریف الرضی. قم-ایران.

۱۴۰۸ ه

۴۶-سنن ابن ماجه: محمد بن یزید القزوینی. دار إحیاء التراث العربی.۱۳۹۵ ه ۱۹۷۵ م.

۴۷-السیره النبویه: ابن هشام. مطبعه مصطفی البانی و أولاده. قاهره-مصر.۱۳۵۵ ه ۱۹۳۶ م.

۴۸-شرح ابن عقیل: بهاء الدین عبد اللّه بن عقیل. انتشارات ناصر خسرو. تهران-ایران.

۴۹-شرح أبیات مغنی اللبیب: عبد القادر بن عمر البغدادی. دار المأمون للتراث.

دمشق-سوریه.۱۴۰۷ ه

۵۰-شرح ابن یعیش: ابن یعیش. دار الطباعه المنیریه. قاهره-مصر.

۵۱-شرح الاشمونی: علی بن محمد الاشمونی. منشورات الرضی و منشورات زاهدی. قم-ایران.۱۳۶۳ ه

۵۲-شرح باب الحادیعشر: الفاضل المقداد. منشورات المصطفوی. قم-ایران.

۱۴۰۱ ه

۵۳-شرح جامی (الفوائد الضیائیه) : جامی. انتشارات وفا. تهران-ایران.

۵۴-شرح الشافیه: محمد بن الحسن الرضی. نشر ادب الحوزه. قم-ایران.

۵۵-شرح قطر الندی و بل الصدی: ابن هشام. مکتبه السعاده. قاهره-مصر.۱۹۶۳ م.

۵۶-شرح شواهد مغنی اللبیب: عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی. نشر ادب حوزه.

قم-ایران.

۵۷-شرح الکافیه: محقق الرضی. المکتبه المرتضویه لإحیاء الآثار الجعفریه.

۵۸-شرح مختارات أشعار العرب: محمد محمود الرافعی. مطبعه التمدن الصناعیه.

قاهره-مصر.

۵۹-شرح المعلقات السبع: زوزنی. انتشارات کتابخانۀ ارومیه. قم-ایران.۱۴۰۵ ه

۶۰-شذور الذهب: ابن هشام بیروت-لبنان.

۶۱-الصحاح: اسماعیل بن حمّار. دار العلم للملایین. بیروت-لبنان.۱۴۰۷ ه ۱۹۸۷ م.

۶۲-الصحیفه السجادیه الجامعه: امام علی بن الحسین علیهما السّلام با ترجمۀ فیض الاسلام. قم-ایران.۱۳۷۵ ش.

۶۳-الطبقات الکبری: محمد بن سعد البصری. دار بیروت للطباعه و النشر.

بیروت-لبنان.۱۴۰۵ ه ۱۹۸۵ م.

۶۴-العین: خلیل بن احمد. انتشارات أسوه. قم-ایران.۱۴۱۴ ه

۶۵-غرر الحکم: عبد الواحد الآمدی التمیمی. با ترجمۀ محمد علی انصاری.

۶۶-الغدیر: عبد الحسین احمد الأمینی. دار الکتاب العربی. بیروت-لبنان.۱۳۹۷ ه ۱۹۷۷ م.

۶۷-فروق اللغویه: أبو هلال العسکری. منشورات مکتبه بصیرتی. قم-ایران.۱۳۵۳ ه

۶۸-الکامل فی التاریخ: ابن أثیر. دار صار و دار بیروت. بیروت-لبنان.۱۳۸۵ ه ۱۹۶۵ م.

۶۹-الکتاب: عمرو بن عثمان بن قنبر سیبویه. نشر ادب حوزه. قم-ایران.

۷۰-کتاب سلیم بن قیس: سلیم بن قیس. مطبعه دار الفنون. بیروت-لبنان.۱۴۰۰ ه

۷۱-الکشاف: محمود بن عمر الزمخشری. دار الکتاب العربی. بیروت-لبنان.۱۴۰۷ ه ۱۹۸۷ م.

۷۲-کشف الغمه فی معرفه الأئمه: علی بن عیسی بن أبی الفتح الإربلی. نشر ادب حوزه و کتابفروشی اسلامی. قم-ایران.

۷۳-کنز العمّال: علاء الدین علی المتقی بن حسام الهندی. مؤسسه الرساله. بیروت- لبنان.۱۴۰۶ ه ۱۹۸۹ م.

۷۴-اللباب فی النحو: عبد الوهاب الصابونی. مکتبه دار الشرق. بیروت-لبنان.

۷۵-لسان العرب: ابن منظور. نشر ادب حوزه. قم-ایران.۱۴۰۵ ه ۱۳۶۳ ش.

۷۶-مبادی العربیه: رشید الشرتونی. دار المشرق. بیروت-لبنان.

۷۷-محجه البیضاء: محمد بن مرتضی. دفتر انتشارات اسلامی. قم-ایران.

۷۸-مجمع البحرین: فخر الدین الطریحی. المکتبه الرضویه. تهران-ایران.۱۳۶۲ ش.

۷۹-مجمع البیان: ابو علی الفضل بن الحسن الطبرسی. مکتبه آیه اللّه العظمی نجفی مرعشی. قم-ایران.۱۴۰۳ ه

۸۰-مشکل إعراب القرآن: مکی بن ابی طالب. انتشارات نور.۱۳۶۲ ش.

۸۱-المصباح: کفعمی. منشورات الأعلمی. بیروت-لبنان.۱۴۰۳ ه ۱۹۸۳ م.

۸۲-المطول: سعد الدین التفتازانی. مکتبه العلمیه الإسلامیه. تهران-ایران.

۸۳-معانی القرآن: الفراء. انتشارات ناصر خسرو. تهران-ایران.

۸۴-المعجب فی النحو: رؤوف جمال الدین. منشورات دار الهجره. قم-ایران.

۸۵-المعجم المفهرس لإحادیث النبی: دکتر الف. یا. ونسنک. لندن-انگلستان.

۱۹۳۶ م.

۸۶-معجم النحو: عبد الغنی الدقر. مکتبه القیام. قم-ایران.

۸۷-منحه الجلیل: محمد محی الدین عبد الحمید. انتشارات ناصر خسرو. تهران-ایران.

۸۸-المنصف من الکلام: الشمنی. نشر ادب الحوزه. قم-ایران.

۸۹-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب: امیل بدیع یعقوب. دار العلم للملایین.

بیروت-لبنان.۱۹۸۸ م.

۹۰-موصل الطلاب إلی قواعد الإعراب: خالد بن عبد اللّه الأزهری. انتشارات سید الشهداء. قم-ایران.

۹۱–المیزان: علامه محمد حسین الطباطبایی. مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان. قم– ایران.۱۳۹۳ ه ۱۹۷۳ م.

ص :۴۳۹

۹۲-النحو الوافی: عباس حسن. دار المعارف. قاهره-مصر.۱۹۶۶ م.

۹۳-نفس المهموم: شیخ عباس قمی. منشورات مکتبه بصیرتی. قم-ایران.۱۴۰۵ ه

۹۴-الهادی للشادی: ابو الفضل میدانی نیشابوری. مرکز فرهنگی علامه طباطبایی.

تهران-ایران.۱۳۶۱ ه

۹۵-هدایه السالک: محمد محیی الدین عبد الحمید. دار إحیاء التراث العربی.

بیروت-لبنان.۱۹۸۰ م.

۹۶-همع الهوامع: عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی. منشورات الرضی و زاهدی.

قم-ایران.۱۴۰۵ ه

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹